

هو

۱۲۱

شرح حالات و خاطراتی از عالم ربّانی و عارف الهی
شیخ جلیل سلسله نعمت اللّهی سلطانعلیشاهی گنابادی

جناب آقای

حاج محمدخان راستین

درویش رونقعلی

(۱۳۶۹-۱۲۷۹ ش - اراکی)

فرزند زکیّ آیت الله میرزا محمدعلیخان مجتهد عراقی (اراک)

Bidabad, Bijan

بیدآباد، بیژن ۱۳۳۸-

راستین، محمد/ بیژن بیدآباد - تهران:.....، ۱۳۷۹، شانزده، ۲۸۷ ص. مصور
(رنگی)

ریال

ISBN:

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرست نویسی پیش از انتشار)
کتابنامه

۱- راستین، محمد ۱۲۷۹-۱۳۶۹. ۲- عرفان. ۳- تصوّف. الف نویسنده. ب
عنوان.

.....

.....

راستین

گردآوری و تدوین: دکتر بیژن بیدآباد

ایمیل: bidabad@yahoo.com

وب: <http://www.bidabad.ir>

ناشر:

آدرس:

تلفن:

نوبت چاپ: اوّل ۱۴۰۲

تعداد: جلد

چاپ و صحافی:

بهاء: ریال

شابک:



**عالم ربّانی و عارف الہی شیخ جلیل سلسلہ نعمت اللہی سلطانعلیشاہی گنابادی
جناب آقای حاج محمد خان راستین اراکی ملقب بہ درویش رونقعلی طاب ثراہ**

فهرست مطالب

گفتار صفحه

ك	پیشگفتار
۱	عالم احکام الهی و عارف اسرار نامتناهی
۱	بقلم جناب آقای ماه یوسف مردانی
۶	تجلی نور عقل شرعی در انسان کامل
۶	بقلم آقای مجتب الاسلام سیّد احمد وامدی

فصل اوّل

شجره

فانطان

۱۴	اجداد آن جناب
۱۵	حاج رضا خان
۱۷	امان الله خان
۱۸	آیت الله میرزا محمدعلیخان مجتهد عراقی
۲۴	خانم صاحب سلطان صمصام الحاجیه
۲۶	تولّد

فصل دوّم

سئوگ

پیشگله، مطاریت، سلوگ

۲۸	تشرّف به سلک فقر و عرفان
----	--------------------------

فصل سوم

اجازات

اجازات، فرامین، ولیعه

۶۴

اجازات و فرامین

۶۸

دیگ جوش

فصل چهارم

رویه

اخلاق، رفتار، رویه

۷۴

اخلاق و رفتار

۸۷

رویه

فصل پنجم

آراء

نگاریات، آراء، بیانات

۱۰۲

ادیان و مذاهب و فرقی

۱۱۳

بیانات

۱۱۳

تفسیر خلقت آدم

۱۱۶

شرمی بر زکات

۱۱۷

برفی کلمات

۱۲۱

بیاناتی از حالات دیگران

فصل ششم

تربیت

تربیت، تادیب، مراقبت

۱۲۶

تعلیم و تربیت

۱۳۷

تربیت و مراقبت

فصل هفتم

اسفار

سیر آفاق و انفس

۱۵۰	اسفار خارجی
۱۵۰	سفر به هندوستان و عراق و کویت
۱۵۸	سفر به کشورهای عربی و اروپایی
۱۶۳	سفر به هندوستان و کشورهای عربی
۱۶۷	سفر به فرانسه و آلمان
۱۶۹	سفر به هندوستان
۱۷۲	اسفار داخلی
۱۷۲	بازگشت از بیدمت
۱۷۳	سفر به اصفهان و فارس
۱۸۰	استقبال
۱۸۰	سفر به کرمان و فارس
۲۰۰	سفری به بیدمت
۲۰۱	سفر به فوزستان و همدان
۲۰۲	سفر به کرمانشاه
۲۰۳	سفری به سنندج و کرمانشاه
۲۰۴	برخی سفرهای دیگر
۲۱۲	سفر به جنوب و غرب
۲۱۳	سفرهایی دیگر
۲۱۴	سفری به بیدمت
۲۱۵	سفری به کاشان و شیراز و اصفهان

۲۱۵	واقعهٔ نیریز
۲۱۸	برفی سفرهای دیگر

فصل هشتم

تعاون

اجتماعی-اقتصادی

۲۳۰	امور عامّ المنفعه
۲۳۰	مسیئیهٔ راستین
۲۳۵	پرورشگاه اراک
۲۳۵	شیرفوارگاه اراک
۲۳۶	موقوفات
۲۳۶	آبادانی امان آباد
۲۳۶	دبستان امان آباد
۲۳۷	غستلفانه و گورستان امان آباد
۲۳۷	مسجد امان آباد
۲۳۷	بیمارستان راستین
۲۳۸	شرکت برق اراک
۲۴۰	کوشه‌ای از زندگی اجتماعی
۲۴۰	بقلم آقای دکتر مسین ابوالحسن تنهائی
۲۴۶	کشاورزی و اصلاحات ارضی
۲۵۲	پیغمبر مالکین
۲۵۲	بقلم آقای غلامرضا هرسینی

فصل نهم

غروب

پیماری، رحلت، سوگ

۲۷۰

غروب

فصل دهم

ضمائم

سکونت، کتابشناسی

۲۸۴

محل سکونت

۲۸۶

غزل مولانا جلال الدین بلخی

۲۸۷

کتابشناسی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بِرَبِّیْ وَبِهِ اسْتَعِیْنِ وَعَلِیْهِ اتَوَكَّلْ

پیشگفتار

در رساله شریفه صالحیه می‌فرمایند: «فیلی را به شهر کوران آوردند و هرکس جایی را از او دست کشید و خبر از محلّ خود داد که فیل گذاشت. بینا بر همه بخندد و گوید همه درست گفتید اما در خور فهم خود اما فیل را ندانستید. حقّ شناسی به آثار چنین است...»^۱

این کتاب با ارائه مجموعه‌ای از خاطرات افراد مختلف به نحوی تنظیم و تدوین شده که شرح احوال جناب آقای حاج محمد خان راستین ملقب به درویش رونقعلی شیخ جلیل سلسله نعمت‌اللهی سلطانعلیشاهی گنابادی را از زبان ذکرکنندگان آنها بیان نماید. این تلاش در مجموعه کتب تحقیقی تاریخی قابل طبقه‌بندی است و نتیجتاً کم و بیش از معایب آن برخوردار است. به طور کلی قضایای تاریخی و شرح آنها پیچیدگیهای خاصی دارد و اختلافات در آنها زیاد است بلکه کم است قضیه تاریخی که در آن اختلاف نشده باشد. در کتاب شریف تجلی حقیقت در اسرار فاجعه کربلا می‌نویسند:^۲ «وقوع این اختلافات چند سبب دارد: یکی اشتباهاتی است که برای مورّخین یا برای کسانی که مورّخین از آنها نقل کرده و شنیده‌اند رخ می‌دهد. دیگر اغراضی است که در بعضی از مورّخین پیدا می‌شود که از جهت دوستی یا دشمنی بعضی امور را به اشخاص نسبت می‌دهند، در صورتیکه مورّخ باید حفظ بی‌طرفی نموده حقایق را بنویسد. دیگر اشتباه در حدسیاتی است که از دیگران شنیده و آنها را بر قطع و یقین حمل نموده و در صورتی که ممکن است آن حدس خطا باشد، یا از باب اشتباه مجاز به حقایق و غیر ذلک از اسباب. از این رو به اخبار و تواریخ قطع حاصل نمی‌شود ولی نسبت به مورّخین مرتبه ظنّ فرق می‌کند، یعنی اگر مورّخ مقید باشد که تحقیق و تتبع نموده

^۱ صالحیه، نگارش حضرت نورعلیشاه ثانی، حقیقت ۴۸۹.

^۲ تجلی حقیقت در اسرار فاجعه کربلا، حضرت رضاعلیشاه ثانی، صفحه ۹۶، انتشارات حقیقت، ۱۳۷۲.

مهما ممکن تاریخ صحیح را به دست بیاورد از اقوال این شخص ظناً اطمینانی پیدا می‌شود. از این رو بعضی لغویین عرب کلمه تاریخ را معرب تاریخ گرفته‌اند هر چند این عقیده مورد اشکال است. در علم حدیث و نقل اخبار نیز اختلاف حالات مصنفین و مؤلفین موجب اختلاف مرتبه اطمینان می‌شود، از این رو علم رجال و دانستن احوال راویان اخبار و اصحاب ائمه اطهار از علوم مهمه دینی محسوب است و علماء آن را برای اجتهاد و تمیز اخبار صحیح از سقیم لازم می‌دانند... این کتاب نیز مشمول اصل فوق است و اشکالاتی که سایر تحقیقات تاریخی دچار آن هستند به طریقی بر این مجلد نیز وارد است.

در نگارش متن، نکات زیر مورد توجه قرار گرفته است:

- در مجموع چارچوب کلی مطالب بر مبنای زمان وقوع آنها تنظیم شده تا وقایع را در ذهن خواننده پشت سرهم متصور نماید. این ترتیب تاریخی الزاماً در همه جا مراعات نمی‌شود.
- مقالات و نامه‌ها و مصاحبه‌ها بررسی و حتی المقدور برای روانی متن و یکسانی نمط نگارش و انشاء، اصلاحات ویرایشی در آنها اعمال گردید. مطالب تکراری و تعارفات متداول آنها نیز حذف شد.
- بسیاری از مصاحبه شوندگان به دلایل متعدد از جمله شدت ارادت مرید به مراد و همچنین به دلیل لزوم اختفای اسرار روحی و مکاشفات قلبی و مشاهدات درونی مایل به بیان حالات و خاطرات و ارائه توضیحات مبسوط از مکنونات قلبی خود نبودند. از طرفی بسیاری از وقایع کرامت و خرق عادت تلقی می‌شوند و بیان آن برای دیگری که درک این حالات به وی عطاء نشده نوعی تحمیل است. لذا مطالب بسیاری در این ارتباط ناگفته مانده یا درج نگردید.
- سعی شد جهت حفظ بی‌طرفی از شرح و تحلیل وقایع و حالات ذکر شده خودداری شود و وقایع تاریخی بدون توضیح علت آنان ارائه شوند. این نحوه ارائه، ذهن خواننده را برای تفکر در حول و حوش واقعه مشروحه آزاد می‌گذارد و بررسی و تعمق بیشتر راجع به آن را به خواننده رجوع می‌دهد.
- حتی المقدور سعی شد از خاطراتی استفاده شود که ناقل آن خود در ماجرا حاضر بوده و از درج شنیده‌ها خودداری شود. گرچه در برخی از وقایع قدیمی‌تر این رویه قابل رعایت نبود.

- در طی زمان ماهیت وقایع تاریخی از دیدگاه افراد مختلف تغییر می‌کند و به انحاء متفاوتی در اذهان مختلف شکل می‌گیرد. این پدیده به‌طور زمانی ماهیت وقایع تاریخی مشهور است لذا در مواردی که برخی وقایع تاریخی از چند نفر نقل شده با مراجعه به منابع دیگر اصح آنها درج گردید. گرچه در بررسیهای تاریخی اغلب اشتباهات بسیاری اتفاق می‌افتد که با نبود منابع موثق دیگر غالباً اجتناب‌ناپذیر هستند.
- برخی از تواریخ ذکر شده دقیق نیستند، زیرا بعضی از گویندگان یا نویسندگان خاطرات سال وقوع را به دقت به خاطر نداشته و حدود تقریبی سال وقوع را ذکر کرده‌اند.
- در برخی مواقع که در نامه‌ها یا مستندات یا خاطراتی که تواریخ فقط به تقویم هجری قمری ذکر شده بود با معادل کردن آن به هجری شمسی تاریخ خورشیدی نیز ذکر شده است. در تبدیل تواریخ قمری به شمسی و بالعکس غالباً اختلاف یک یا دو روز جلو یا عقب، اتفاق می‌افتد. لذا چنانچه خوانندگان مقید به تاریخ دقیق روزانه هستند این احتیاط را باید در نظر داشته باشند.
- غالباً هنگامی که محاورات و سخنرانیها به کتابت درآورده می‌شوند از شیوایی مطلب و اثر لحن آنها کاسته می‌شود. برای حفظ شیوایی و حالت کلام سعی شد تا حد امکان لفظ عبارات محاوره‌ای به نحوی آورده شوند تا حالت کلام را با خود به همراه داشته باشند.
- اصل نامه‌ها و مکاتبات و مستندات در آرشیوی در کتابخانه راستین واقع در حسینیه راستین در اراک نگهداری می‌شود. برای آسان بودن قرائت، متن آنها تایپ شده آورده شده است.
- از لحاظ سبک ویرایشی لغات غالباً متون دستنویس تفاوتهایی با متون تحریری دارند. در تبدیل دستنویسها به متن تایپی غالباً نگارش تحریری آنها به کار گرفته شده است.
- به‌طور کلی هرگاه واقعه یا حکایتی نقل شود، شنونده آن، با آمیزش گرفته‌هایش از واقعه مشروحه با سوابق ذهنی خود، ظرفی ذهنی در مخیله‌اش ایجاد می‌نماید و مظهر حکایت را در آن ظرف قرار می‌دهد و سپس به بررسی آن می‌پردازد. چون این ظرفها در اذهان مصور می‌شوند، لذا درج عکسها و تصاویر در ایجاد ظرف ذهنی نزدیکتر به واقعیت کمک شایانی در تصور مطلب به خواننده خواهد نمود. لذا تصاویری در بعضی از قسمتها درج گردید.

- این نوشتار در سال ۱۳۷۸ شمسی تنظیم شد و در حال حاضر (۱۴۰۱) بسیاری از راویان که نام آنها ذکر شده از قید حیات رسته‌اند. در خاتمه از خوانندگان درخواست دارد لغزشهای موجود را با بخشندگی اغماض نموده و از پیشنهاد برای تکمیل یا اصلاح دریغ ننموده و اشتباهات را گوشزد نمایند. همچنین چنانچه خاطرات، مطالب یا مکتوباتی مرتبط دارند با درج اسامی و تاریخ و محل وقوع خاطره ارسال نمایند تا در چاپهای بعدی مورد استفاده قرار گیرند.

بیژن بیدآباد^۳

عالم احکام الهی و عارف اسرار نامتناهی

بقلم جناب آقای حاج یوسف مردانی^۴

هو

۱۲۱

... از این حقیر بی مقدار خواستید که «چون با ایشان محشور و از نزدیک مرتبط بوده‌اید مقاله یا خاطراتی بنویسید». از حسن ظن شما تشکر می‌کنم ولی باید عرض کنم که محشور و نزدیک و مرتبط بودن با ایشان هرگز در حد من نبوده و نیست، اگرچه اکثر اوقات برای آستان بوسیشان به اراک مشرف می‌شدم و در سفرها در خیل ارادتمندانشان به شوق زیارت و دیدن رخس همچو صبا کوچه به کوچه و در به در می‌دویدم، ولی حضور بر سفره کرمش جهت ریزه‌خواری و گدائی بود و پیوسته مترنم بودم:

بر ما نظری کن که در این ملک غریبیم
بر ما کرمی کن که در این شهر گدائیم
و گاهی تماشای جمال وجه الله حواس دیگر را مختل می‌کرد که می‌توانم بگویم تماشای
بودم نه نقال و دانش آموز بودم و هستم که:

عاشقان را شد مدرس حسن دوست	دفتر و درس و سبقشان روی اوست
خامشند و نعره تکرارشان	می‌رود تا پیش تخت یارشان
درسشان آشوب و چرخ و ولوله	نی زیادات است و باب سلسله
سلسله این قوم جعد مشکبار	مسئله دور است اما دور یار

لذا بیان و تقریر و تحریر خاطرات آن جناب نه در حد من است بلکه:

یک دهان خواهیم به پهنای فلک تا بگوید شرح آن رشک ملک

دیده ایشان را در جوانی با کیمیای باطنی گشودند و حقیقت اشیاء را موسی (ع) وار به او نمودند و **وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالحَقِّ وَتَوَّصُوا**

^۴ ملقب به درویش صدقعلی از مشایخ سلسله نعمت‌اللہی سلطانعلیشاهی گنابادی.

بِالصَّبْرِ^۵ را نشان دادند. می‌فرمودند در جوانی همراه پدرم به کربلا مشرف شدم. پدرم مرا برای خرید گوشت و نان به بازار فرستادند. به قصابی رفتم، دیدم گرگی مشغول تکه کردن گوشت است و خرسی پشت ترازو به فروش نشسته. بیمناک شدم، به نانوائی رفتم، خرسی به خمیرگیری و میمونی و وحوش دیگری مشغول پختن و فروختن بودند. بیشتر متوحش شدم. به سمت دیگر بازار رفتم. تمام بازار و خیابان و کوچه پر از وحوش و درندگان و خزندگان بود. ملتجی شدم که الهی این حالت را بازگیر که توان آن ندارم.

کسی که به امر خلیفه الله و آدم زمان و اعلم دوران بر مزارش بنویسند «عالم احکام الهی و عارف اسرار نامتناهی» چون من مگسی را با این وصف چه رسد که عزم کوه قاف کند. کسی را عالم احکام الهی خوانند که مصداق *إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ* شده باشد که فرمود: *وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُوا اللَّهَ*^۶ و *لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَمِنَ ضَلَالٍ مُبِينٍ*^۷. چنین شخصیت‌های بزرگواری را فقیه آل محمد (ص) و عالم بامرالله می‌خوانند چون *الْعِلْمُ لَيْسَ بِكَثْرَةِ التَّلْعِيمِ وَالتَّلْعُمِ بَلْ نُورٌ يَقْدِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبٍ مَنْ يَشَاءُ*^۸. و به قول شهید ثانی رضوان الله تعالی علیه در کتاب شریف منیة المریدین که در تعریف فقه و فقیه آل محمد (ص) می‌فرماید: گمان مبر که فقه مطالب مدوّن در کتب است بلکه فقه دیدن نور خدا است معّ جمیع اشیاء و هرکس که مصداق *فَأَيُّهَا تَوَلَّوْا فَمَنْ وَجَّهَ اللَّهُ*^۹ شد

^۵ سوره عصر، آیات ۱ الی ۳. سوگند به عصر که همانا انسان در زیان کاری است مگر آنان که ایمان آوردند و اعمال صالح و توصیه به حق و توصیه به صبر کردند.

^۶ علماء وارثین پیامبراند. اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۴۲، حدیث ۱.

^۷ سوره بقره، آیه ۲۸۲. تقوا پیش بگیرید تا خداوند به شما علم بیاموزد.

^۸ سوره آل عمران، آیه ۱۶۴. همانا ممت نهاد خداوند بر مؤمنین که در آنها رسولی از خودشان برانگیخت تا آیات او را بر آنها بخواند و آنها را پاک سازد و به آنان کتاب و حکمت تعلیم دهد و قبل از آن در گمراهی آشکار بودند.

^۹ حدیث نبوی، علم به زیادی تعلیم و تعلّم نیست بلکه نوری است که خداوند در دل هرکس که بخواهد داخل می‌کند. اصول کافی، باب علم.

^{۱۰} سوره بقره، آیه ۱۱۵. به هر سوی که روی آرید همان جا روی خدا است.

او فقیه آل محمد (ص) است. همانگونه که انسان العین و عین الإنسان و خلیفه دوران مقرر فرمودند و شخصیت ایشان را در هفت کلمه که شاید اشاره به هفت شهر عشق هم باشد معرفی فرمودند. عالم احکام الهی یا فقیه آل محمد (ص) کسی است که به مقام عرفان به نفس رسیده باشد که فرمودند: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ^{۱۱} و عارف اسرار نامتناهی مفهوم وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ^{۱۲}. و این است عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ^{۱۳}. بنا به فرموده مولای معظم، ایشان مصداق این آیات بودند.

نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت به غمزه مسئله آموز صد مدرّس شد گرچه بر کوردلان و جاهلان این گونه امور همیشه گران بوده و هست و خواهد بود ولی مه نورافشانی می کند حتی بر کلب عقور. آن کسی را که خلیفه خدا عارف معارف اسرار نامتناهی می بیند و می خواند و می داند و می نامد از چون منی در وصف و شرح حالات و خاطرات آن عارف ربّانی و حکیم صمدانی چه ساخته است. بلکه باید بگویم:

خود ثنا گفتن زمن ترک ثنا است کاین دلیل هستی و هستی خطا است
بل اظهار هستی در پیشگاه بندگان مخلص که لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ^{۱۴} شمه ای از
احوالشان هست از بی ادبی است و امیدوارم مرا از این بی ادبی در پیشگاه آن عالم بامر الله و آن
عارف بالله که اسفار اربعه^{۱۵} را به کمال رسانید و به کمال کامل رسید معذور و مغفور بدارید و

^{۱۱} آن کس که خود را شناخت به تحقیق پروردگارش را شناخته. شرح صد کلمه، ابن میثم، حدیث ۶ از امیرالمؤمنین (ع).

^{۱۲} سوره بقره، آیه ۳۱. و به آدم همه نامها را آموخت، سپس آنها را بر ملائکه عرضه کرد و گفت اگر راستگو هستید مرا از نامهای اینان خیر دهید.

^{۱۳} سوره علق، آیه ۵. به انسان آموخت آنچه را ندانست.

^{۱۴} در آیات متعدد. بر آنها خوفی نیست و اندوهگین نمی شوند.

^{۱۵} حضرت محبوبعلیشاه در کتاب خورشید تابنده، چاپ دوم، انتشارات حقیقت، ۱۳۷۷، صفحات ۹-۱۲ درباره اسفار اربعه سلوک مرقوم فرموده اند: «عرفای عظام برای کسانی که قدم از مرتبه اسلام به مرتبه ایمان می نهند و وارد در سلوک الی الله می گردند تا به مرحله کمال برسند، چهار سفر روحانی و معنوی را ذکر کرده اند. این چهار مرتبه یا سفر که به «اسفار اربعه» مشهور است، اصول مراتب کمال نفس انسانی می باشد که به ترتیب دنباله زیرنویس در صفحه بعد ←

→ دنباله زیرنویس از صفحه قبل

عبارتند از: سفر اول: «سفر مِنَ الْخَلْقِ إِلَى الْحَقِّ». در این سفر، سالک مراتب سلوک یا هفت شهر عشق را طی می‌کند و در انتهای آن به مقام فنای فی الله می‌رسد. او در این مرتبه دیگر توجّهی به خود و انانیت خویش ندارد و مصداق واقعی بنده خدا و عنوان فقیر می‌گردد که هیچ چیز از خود ندارد و محو اوست. سالک به موت ارادی می‌میرد و فنای افعالی و فنای صفاتی و فنای ذاتی که به اصطلاح عرفانی به ترتیب طَمْس و مَحُو و مَحَقّ خوانده می‌شود، برایش دست می‌دهد.

پس عدم گردهم چون ارغنون گویدم کانا الیه راجعون

او مطابق با این مراحل فنا، به توحید افعالی و صفاتی و ذاتی می‌رسد و در این حال موحد حقیقی است، زیرا تا انانیت هست، یگانه پرستی نیست. در طریق الهی بیشتر رهروان در حله بدایات همین سفر هستند و از آن تجاوز نمی‌کنند. حال اگر سالک در انتهای سفر اول از مقام فنای مطلق بیرون نیاید و در همان حالت محو بماند و به اصطلاح عرفانی به مرتبه «بقای بعد از فنا» راه نیابد و موفّق به شروع سفر دوّم نشود، جزو آن گروه اولیای خدا محسوب می‌شود که از آنها نام و نشانی نیست و مخفی از دیده‌های خلق و ناشناسند و یکسره دل به سوی محبوب حقیقی دارند. اینها کسانی هستند که مصداق حقیقی حدیث قدسی: **أُولَآئِی تَحْتَ قُبَابِی لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی** (اولیا و دوستان من در زیر قباب و بارگاه من هستند که غیر خودم کسی آنها را نمی‌شناسد) می‌باشند.

صد هزاران پادشاهان و مهان سرفرازانند از آن سوی جهان
نامشان از رشک حقّ پنهان بماند هر گدایی نامشان را بر نخواند

ولی اگر او از مقام سُکر به مقام صحو ثانی نائل شد، موفّق به وصول به مقام ولایت گردیده است که همچون قطره‌ای فانی در دریای وحدت و باقی به اوست. از جهت خلقی نیز مستعدّ مقام رجوع به خلق و تربیت آنها می‌شود. در سفر دوّم که «سفر بِالْحَقِّ فِی الْحَقِّ است»، سیر در اسماء و صفات الهی و اتّصاف به صفات الهی حاصل می‌شود.

سفر سوّم سلوک مشهور به «سفر مِنَ الْحَقِّ إِلَى الْخَلْقِ بِالْحَقِّ» است. این سفر بر خلاف سفر اول که در قوس صعودی بود، در قوس نزولی می‌باشد و آن را کسی طی می‌کند که پس از آگاه شدن به حقایق، حامل خبر و پیام (نبأ) الهی می‌شود و به اصطلاح به مرتبه نبوت (پیامبری) می‌رسد، منتها نبوت وی به غیر سرایت نمی‌کند و از غیر هم اخذ نمی‌شود و به اصطلاح «مُتَّبِعاً فِی نَفْسِهِ» می‌باشد، که رجعت به عالم صغیر وجود خود کرده و آن را زنده می‌گرداند ولی تبلیغ نمی‌کند.

ای بی‌خبر بکوش که صاحب خبر شوی تا راهرو نباشی کی راهبر شوی

در حدیث مروی از ابودر از حضرت رسول به تعداد ۱۲۴۰۰۰ لطیفه نبویه اشاره شده است.

اگر سالک، سفر سوّم را به پایان رسانیده و موفّق به سفر چهارم که «سفر بِالْحَقِّ فِی الْخَلْقِ» است نیز گردد، او به مقام رسالت رسیده است که مقام مأموریت از جانب خداوند در روی زمین برای ارشاد و هدایت خلق است، دنباله زیرنویس در صفحه بعد ←

صدق عذر مرا دربارهٔ این رونق مقام علویت پذیرا شوید و به دعای خیر یاد و شادم فرمائید و از تربت حضرتش برای این حقیر مدد بخواهید و همت بطلبید.

ملتسم دعا خاک راه فقراء

یوسف مردانی درویش صدقعلی

→ دنبالهٔ زیرنویس از صفحهٔ قبل

چه همهٔ مردم و چه جمعی کثیر یا قلیلی از آنها، و دعوت به طریق حقّ و حتّی قیام بالسّیف می‌باشد. در بعضی اخبار از تعداد ۳۱۳ رسول نام برده شده است. از این ۳۱۳ تن، پنج نفر و بنا بر بعضی اخبار بیشتر از این تعداد مبعوث به شریعت و کتاب تازه‌ای شده و آنها را اولی العزم خوانده‌اند که امامند بر کلّ افراد بشر، ولی بقیه تابع شریعت رسول سلف اولی العزم خود هستند. این پنج تن عبارتند از: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی (ع) و محمّد (ص). ...»

تجلی نور عقل شرعی در انسان کامل

بقلم آقای مهتّ الاسلام سیّد امد و امدی^{۱۶}

مدح تو حیف است با زندانیان گویم اندر مجمع روحانیان
مدح تعریف است و تخریق حجاب فارغ است از مدح و تعریف آفتاب

جناب عارف و پاک مرد معارف و واصل کامل ذروه شهود و ایقان و شایسته برترین احترام و تمکین، فردوس و ساده و شیخ آزاده جناب مستطاب حاج محمد خان راستین درویش رونقعلی رضوان الله تعالی علیه به حقّ موجب حرکت و امید و مرشدی مریدپرور برای خداجویان زمان خود بود. او شاهد شهید شیوه ارجمندی همواره به رحمت و رأفت خداوندی دستگیر هر طالب صادق و فریادرس خسته دلان و شکسته بالان ظلمتکده جهان مادی گردید. او شیخی بزرگوار و کامل، و عارفی عالی مقدار و فاضل و به قلّه ایقان واصل بود که بود و نبود خویش در راه معبود حقیقی و محبوب الهی در طبق اخلاص نهاد و وقف هدفی بزرگ و معنوی سترگ کرد. او ملجایی برای یقین و مأمنی برای ایمان و اسوه‌ای برای عاشقان بلاجو و دلیلی بی‌بدیل برای سالکان کوی دوست و خداجویان سرگشته و پریشان و سوختگان وادی حقّ و به حقّ رونق درویشان خلد آشیان و سرآمد دلباختگان راه ولایت و هادی بندگان طریق هدایت به اعماق نامتّهای بحر حقیقت بود.

اعمال صالح و افعال موزون ایشان میزان عالم عرفان و اولی الامر آمر ولایت و سیره بزرگان سلف دین خصوصاً رسول گرامی اسلام (ص) و پیشوای پارسایان علی (ع) بود که به یقین وصول به این معنا جز با پیروی بی‌چون و چرا از اولیاء الله و توجّه تامّ و تمام قلبی به معبود حقیقی و اعراض کامل از آلائش ظاهر و اجتناب از لذّات تن و صیانت نفس در برابر خواهشها میسر نخواهد شد. جنابش جز در راه رضای حقّ و حفظ حقّ خلق قدمی برنداشت و همواره به امر خداوند و برای خداوند فارغ از هر تشویش و قیل و قال ظاهرینان مبارزه‌ای بی‌امان با تاریکی‌های نفس و مظاهر آن قیام نمود و توانست به مدد و عنایت بزرگ وقت صافیهای

^{۱۶} اذن روایت مشارّالیه از آقای شیخ یعسوب الدّین رستگار جویباری صاحب تفسیر کبیر بصائر می‌باشد.

حواس درونی و بیرونی خود را به کار گرفته و با انوار تابناک معنویت پیر از خس و خاشاک موهوم بینی و موهوم جویی و موهوم پذیری و موهوم گویی و وساوس شیطانی و هواجس نفسانی از آلایشها و آلودگیها و تاریکیهای عالم طبع صافی و صوفی شود و مراحل تخلیه و تحلیه و تجلیه و طمس و فنا را سپری سازد.

آن جناب به سابقه اصالت و سائقه عنایت و تعمق فکرت در حقیقینی و حق جوئی و حق پذیری و حق گوئی از خودیت خود برست و در حقیقت حق منغمر گشت و با تفکر در کتاب تکوین و تدبّر در کتاب تدوین و قرائت اسم اعظم از خود فانی و به حق باقی گردید و مشکوة تجلی نور عقل شد. و این عقل است که *اَلْعَقْلُ مَا عُدِيَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَاكْتُسَبَ بِهِ الْجِنَانُ*^{۱۷}. این عقل همان قوه ملکوتی است که عقال عالم صغیر و عقيله عالم کبیر است. این عقل، عقل کلّ مقابل عقل جزء است، و عقل اوّل مقابل عقل دوّم است، و عقل مازاغ مقابل عقل زاغ است، و عقل معاد مقابل عقل معاش است و عقل مشیرش خوانند. ظهور آن در هادیان شریع سعادت و طریق هدایت مراتب ظهور عقل شرعی است که مشعل روشنی بخش شرعی در ظلمات نفس سلاک اهل طریق می باشد. این نور مشعله هر سالکی را در طلبدن حقّ و راستی و سرکوب باطل و دروغ مدد می دهد. این نور کشنده وهم و مبین یقین است و چون از مشکوة وجود ولیّ بر زجاجه قلب سالک بتابد، نور شجره مبارکه زیتونی برافروخته شود و بدین ترتیب به نور خودش هدایت می کند هر که را که بخواهد.

آن جناب مصداقی بود که نور عقل شرعی در وجودش متجلی شده، و مشعل هدایت را به کف با کفایتش داده، و عهده دار راهنمایی و هدایت خلق نموده بودند که از اعظم عبادات است. این مرد بزرگ و عارف سترگ از جهات عدیده چون علوّ طبع و استغنا از غیر حقّ و بی اعتنائی به ریاست دنیوی و صراحت بیان و صدق کلام و آراستگی باطن به توکل و شجاعت و فروتنی در برابر مولی و ایستادگی و مقاومت در مقام دفاع از حقیقت و امثالهم در میان اقران و حتی گذشتگان کم نظیر و ممتاز و غواصی یگانه و غوطه ور در بحر لایتناهی ولایت بود.

مگر نه این است که ایثار مردان حق همیشه و در هر زمانی برای آن بوده تا بندگان خدا را

^{۱۷} عقل است که به آن عبادت رحمان و کسب جنان (پنهانها) توان کرد. اصول کافی، عقل و جهل، حدیث ۳.

از بیابان ضلالت ظلمت به مأمّن سلامت فطرت باز کشانند و در مقام امر و نهی در مقابل فراغه که در همه ازمه با دعوت به خود و نه به خدا به نابودی ارزشها و تباهی انسانها پرداخته‌اند قد علم کرده‌اند. لذا همواره در دستگیری گمشدگان طریق نجات و هدایت عباد حتّی در اصعب حالات کوشا و با اشتداد آلام متبسّم بود. به راستی که این راستان استوار دارنده مظهر صدق راستین این آستانند و لایموتند و پس از هر کدام همان انوار از هیکل دیگری تابان است.

راز دل افلاک به یک مشت گل و خاک	بنهفته به صورت بشرش نام نهادند
گه یوسف و یعقوب گهی شیث و گه ایوب	گه نوح و گهی بوالبشرش نام نهادند
گه خواجه لولاک و گهی خسرو افلاک	گه باب شبیر و شُبرش نام نهادند
خواندند گهی خواجه هر منعم و درویش	گه خالق هر خیر و شرش نام نهادند
القصّه که از پرتو رخسار علی بود	یک جلوه که شمس و قمرش نام نهادند
زاده ز دَمَش آدم و او زاده ز آدم	گاهی پدر و گه پسرش نام نهادند
از خاک نهان ریشه و از چرخ عیان شاخ	گاهی شجر و گه ثمرش نام نهادند

عالم فقیه آیت‌الله رستگار جویباری فرماید: «راستی اگر انسان کلام آفریدگار جهان را سرمشق زندگی خود قرار می‌داد و آن را بر گفتار علیل مخلوق خاطی مقدّم می‌داشت و اگر بیان واسطه فیض الهی را فراراه کمال خود انتخاب می‌کرد و آن را بر آراء سقیم گیرنده فیض برتری می‌داد این ... نبود که هست ... پس آن چه که باید باشد غیر از آن است که هست و اگر انسان دل به آن چه هست نبندد و در صدد آن چه که باید باشد برآید، زبان قلم و قلم زبان کمتر خود را برای تکرار مکرّرات بی حاصل مهیا می‌کند و تا انسان همّت خود را متوجّه حال و کیفیت ننماید نه قال و کمیّت، و تا تمدّن را برای انجام دین نداند، نه دین را دام دنیا، و تا از خودبینی و خودپرستی به حقیقت بینی و حقّ پرستی باز نگردد نمی‌تواند گامی فراتر از هست بگذارد و خود را از آن چه هست برهاند و به آن چه که باید باشد برساند».

بسیار اتفاق افتاد که مسائل فقهی غامضی از خدمت فقهای عظام مطرح و سؤال شد. و ایشان با تأمل و تأخیر پاسخی با احتیاط و تردید اظهار نمودند و قطع و یقین حاصل نمی‌گشت. در حالی که همان سؤالات را از محضر جناب راستین نمودم و بی‌درنگ پاسخهای مقنع دریافت کردم که مؤیّد تجلّی نور عقل شرعی در وجود مبارکش بود. آن جناب می‌فرمود:

«عارف کسی است که به هر چیز با دیده دل می‌نگرد و آن را می‌شناسد. زیرا عارف از دیده‌ها می‌گوید ولی دیگران از شنیده‌ها». و نیز می‌فرمود: «که عارفان این بینش را با تخلیه رذائل و تصفیه دل و تهذیب نفس و تخلّق به اخلاق الهی تحصیل و به مصداق فرمایش شیخ شبستری:

موانع تا نگردانی ز خود دور درون خانه دل نایدت نور

و نیز حافظ فرماید:

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیئات مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی»

و از معظم له است که می‌فرمود: «دل ممیز حقّ از باطل است و دل زشتی عمل نکوهیده را تشخیص داده و نیت را مشخص می‌سازد و انسان در عمل خطا می‌کند ولی در نیت نی». غالباً ضمن توسّل به باطن پاکشان پاسخ منویات قلبی خود را بدون پرسش زبانی از ایشان می‌شنودم که این نامه مجال آن ندارد. دستوراتی که ضمن بیان مفاهیم قرآنی پس از اقامه نماز جماعت سحرهای جمعه بر زبان می‌رانند چنان برای وصول به ایقان کارگر بود که به یقین تبیین و بررسی آن در حوزه‌های درس و بحث دینی نیاز به سالها ممارست در تحقیق آن می‌داشت و حال آنکه جز الفاظی بی‌روح از معانی آن حاصل نمی‌گشت. به عیان و شهود بر دل و جان سالکان می‌نمود که تا اعمال قالبی با قلب ارتباط نیابند همچون جسدی بی‌روح و صورتی بی‌معنا و فاقد اثر و لامحاله بیگانه با عالم غیب و جزای اخروی است. و در این باب راهی جز استمداد از باطن شیخ که موجب حضور قلب مرید است وجود ندارد و فقط از این راه می‌توان به اعمال قالبی روح و معنا بخشید و به یمن قبول درگاه باری نزدیک ساخت. در شرح **مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ تَمَسَّكَ بِهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ**^{۱۸} مولوی به نغز فرمود:

بهر این فرمود پیغمبر که من همچو کشتیم به طوفان زمن
ما و اصحابیم چون کشتی نوح هر که دست اندر زند یابد فتوح
چونکه با شیخی تو دور از زشتی روز و شب سیاری و در کشتی
در پناه جان جان‌بخشی قوی کشتی اندر خفته‌ای ره می‌روی

^{۱۸} حدیث نبوی: اهل بیت من مثال کشتی نوح است که هر کس بدان تمسک جست نجات یافت و هر که از آن تخلف کرد غرق گردید.

مگسل از پیغمبر ایام خویش تکیه کم کن بر فن و بر گام خویش
گر چو شیری چون روی ره بی دلیل همچو روبه در ضلالی و ذلیل
هین مپر الا که با پرهای شیخ تا ببینی عون لشکرهای شیخ
یک زمانی موج لطفش بال توست آتش قهرش دمی حمّال توست
قهر او را ضدّ لطفش کم شمر اتحاد هر دو بین اندر اثر
یک زمان چون خاک سبزت می کند یک زمان پُر باد و گنّزت می کند
جسم عارف را دهد وصف جماد تا بر او روید گل و نسرین شاد

می فرمودند: دل سالک در ابتدای سلوک مانند طفلی است که هر آن ممکن است به بیماریهای مختلف مبتلا شود و شفای آن جز با انجام دستوراتی که به او داده اند میسر نیست و طبیبان الهی در مورد هر فرد و بیماری قلب و روح او، درمانی خاص و دستوراتی مخصوص تجویز می کنند که متفاوت از دیگری می باشد. و سرخود نمی توان این داروها را از قرآن و کتب بزرگان استنباط نمود و الا و لابد باید به طبیب مراجعه نمود و هر چه او دستور داد به همان ترتیب انجام دهد تا شفا یابد. اگر سرخود اقدام به ریاضت کشیدن کند چون به دستور نیست اثر ندارد بلکه اثر معکوس هم دارد، چه که اگر سنگ نفس را مدّتی گرسنه داریم وقتی رها شد غضب و شهوت او قوی تر می شود و ولع او به انجام منهیات فزونی می یابد. لذا شفای نفس با ریاضات شاقّه بدون دستور پیر حاصل نمی شود. و می فرمودند: تبدیل اخلاق رذیله و ذمیمه به طیبه و حسنه جز با واداشتن دل به انجام دستورات مأخوذ از صاحبان اذن و اجازه الهی و پس از بیعت خاصّه ولو به با اولیاء الهی که از طرف او مأذون در این کار هستند امکانپذیر نیست و بی شک این معنا بدون نظر کیمیا اثر پیر و انسان کامل حتّی با عمری مجاهده و ریاضت حاصل نخواهد شد.

پیر را بگزین که بی پیر این سفر هست بس پُر آفت و خوف و خطر
آن رهی که بارها تو رفته ای بی قلاوز اندر آن آشفته ای
پس رهی را که نرفتستی تو هیچ هین مرو تنها ز رهبر سر میبچ
هر که او بی مرشدی در راه شد او ز غولان گمره و در چاه شد
گر نباشد سایه پیر ای فضول بس تو را سرگشته دارد بانگ غول

و می فرمودند در این راه بسیاری از پیش خود داعیهٔ ارشاد و هدایت خلق خدا را دارند که:

ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس به هر دستی نباید داد دست

و بارها به تذکر این معنا می پرداختند که آنها که گمان می برند تصوّف و عرفان مقوله‌ای جدای از شرع و عقل بوده یا تصوّف طریقه‌ای دیگر و عرفان مذهبی خاصّ و در ردیف سایر فرق اسلامی است در اشتباهی بزرگ غوطه‌ورند. و حتّی آنان که خیال می کنند درویشی عبارت از خانقاه و بوق و منتشاء و تبرزین و کشکول است و یا به غلط پنداشته‌اند که پرسه زدن و در یوزگیها به نمایهٔ توکل دست از کار و تلاش کشیدن و سربار جامعه گردیدن و با افکندن چننه بر کتف به تمامی قید و بندهای مذهب پشت پا زدن، و با استعمال چرس و بنگ و مواد مخدر قوانین شرعی و اجتماعی را زیر پا نهادن، و از مسئولیتهای فردی و جمعی فرار اختیار کردن، و یا با گفتن «مولا سخی است» زیر بار یوغ منت ناکسان رفتن و منهیات را مرتکب شدن و بر خلاف شریعت غرّای محمدیّه و طریقت اعلای مرتضویّه راه پیمودن است، تهمت آشکاری بر صوفیان صافی ضمیر وارد ساخته‌اند. و نیز آنان که تصوّف را از اختلاط افکار آریائی با مذاهب اسلامی و هندو و بودا می‌شمارند یا مقتبس از مسیحیت یا فلاسفهٔ یونان می‌دانند و یا آنان که تصوّف حقّه را عقاید تشبیه و تجسّم و اتحاد و حلول و تناسخ و وحدت وجود منهیّه می‌دانند از حقیقت عرفان و تصوّف ناآگاهند و باطیلی به مردان خدا و اهل ولاء نسبت می‌دهند. مولوی علیه الرّحمه فرماید:

ابلهان تعظیم مسجد می‌کنند در جفای اهل دل جدّ می‌کنند
آن مجاز است این حقیقت ای خران نیست مسجد جز درون سروران
مسجدی کو اندرون اولیاست سجده گاه جمله است، آنجا خداست

فصل اوّل



اجداد آن جناب

آقای محمد رضا محتاط^{۱۹} جدّ خاندان امینی^{۲۰} را این طور شرح می‌نماید: «حاج عبدالخالق جدّ خاندان‌های امینی و قریب، دارای سه پسر بوده که در اواخر زندگی نادرشاه از شیراز به طرف عراق کوچ می‌کنند به نامهای حاج عبدالحق، حاج عبدالقریب و حاج عبدالرئوف. حاج عبدالرئوف به حدود ملایر و حاج عبدالقریب به گرگان آشتیان می‌رود و حاج عبدالحق به حدود عراق یا اراک امروزی می‌آید و آن زمان پیش از بنای شهر عراق به وسیله سپهدار گرجی بوده است». به هر حال بررسیهای انجام شده توسط ایشان و سایرین ارتباط این خاندان را به عصر غزنویان و به سلطان محمود غزنوی یا یکی از امرای او می‌رسانند^{۲۱}. آقای عبدالرحیم خان امین از عموزاده‌های حاج آقای راستین و از مسن‌ترین افراد این خانواده ابراز می‌دارند که کوچک ابدال فرزند سلطان محمود غزنوی مأمور می‌شود از غزنین^{۲۲} به کرمان و فارس آمده تا این نواحی را فتح کند. پس از فتح در راه اهواز فوت می‌کند و ایلات قشقایی که در فارس باقی مانده‌اند از خاندان وی هستند و همچنین احتمالاً حاج عبدالحق پدر بزرگ حاج محمد امین خان بوده نه پدر وی و این موضوع را به عنوان نظر برخی از سابقین و محققین ابراز می‌داشت.

حاج آقای راستین می‌گفتند: حضرت صالحعلیشاه از شجره خانوادگی سؤال فرمودند. عرض کردم بطوریکه رسیده از نواده‌های سلطان محمود غزنوی هستیم. فرمودند: این است که

^{۱۹} سیمای اراک، جلد چهارم، صفحه ۱۷۱.

^{۲۰} کنیه حاج آقای راستین در ابتدا امینی عراقی (اراک‌کی) بوده و در سال ۱۳۱۰ شمسی به راستین تبدیل شده است.

^{۲۱} بررسی مسوطی در شجره‌نامه این خاندان تحت عنوان «یاد نیاکان، سلسله شجره هزار ساله بخشی از دودمان حاج عبدالحق، حاج عبدالقریب و حاج عبدالرئوف» توسط آقای چنگیز امینی حاجباشی شده ولی هنوز به طبع نرسیده است.

^{۲۲} از شهرهای مرکزی افغانستان امروز که در جنوب ارتفاعات سفید کوه قرار دارد. در قرن سوم تا ششم هجری اهمیت بسزایی داشته و پایتخت غزنویان بوده است. فرهنگ مثنوی، دکتر سید عبدالرضا علوی، نشر ما، ۱۳۷۵.

ایاز^{۲۳} تربیت می‌کنید. آقای دکتر بهروز بیدآباد ذکر می‌کنند که: آقای سلطانی حضور حضرت رضاعلیشاه عرض کردند که اعقاب حاج آقای راستین به ایاز وزیر سلطان محمود غزنوی می‌رسد و ایشان نیز در خدمت شما همانند ایاز در حضور سلطان محمود هستند. حضرت آقا فرمودند: آقای راستین خود ایاز سازند.

جناب آقای راستین در یادداشت‌هایشان نوشته‌اند: «جدّ ما مرحوم حاج عبدالحقّ است که از ایل قشقایی با برادر خود حاج عبدالقرباب از شیراز به اراک آمدند و حاج عبدالقرباب به گرگان رفته و در آنجا ماندنی شد و حاج عبدالحقّ در اراک دارای هفت پسر بوده است که یکی از آنها مرحوم حاج محمد امین خان و پسر او آقا خان که ایشان هم دارای سه پسر و یک دختر به اسامی مرحوم حاج رضا خان، مرحوم آقا حسین خان، مرحوم آقا کاظم خان و سلطان خانم بودند. مرحوم حاج رضا خان دارای سه پسر به نامهای حاج میرزا محمدعلیخان مجتهد، حاج علی محمد خان و حاج مهدی خان بود. مرحوم حاج میرزا محمدعلیخان دارای یک پسر به نام محمد راستین غلام حضرت آقای رضاعلیشاه گنابادی و یک دختر کنیز آن حضرت روحی و ارواحنا له الفداه بود...».

حاج رضا خان

جدّ پدری حاج آقای راستین آقای حاج رضاخان کلانتر فرزند آقاخان می‌باشد که وی (آقاخان) از افسران اوائل قرن سیزده هجری بود و مدّتی فرماندهی فوج کزاز را به عهده داشت. او سه فرزند به نامهای حاج محمدعلیخان (پدر حاج آقای راستین)، حاج علیمحمد خان و حاج مهدی خان داشت. وی فردی مقتدر و با کفایت و در عین صلابت روحیه لطیفی داشت. همسرش گوهرتاج خانم خواهر حاج آقامحسن مجتهد عراقی بود. حاج آقامحسن از فقهای معروف اراک بود و توجه خاصی به عرفان داشت و برخی از فرزندان وی نیز همانند حاج ابراهیم محسنی عراقی در سلک فقر وارد بود. تمجید وی از تفسیر بیان السّعادة فی مقامات

^{۲۳} شرح حال ایاز که از چوپانی به صدراعظمی سلطان محمود غزنوی رسید در دفتر پنجم مثنوی مولوی آمده است.

العبادة تألیف عارف شهیر حضرت حاج ملا سلطانمحمد گنابادی^{۲۴} نشان دهنده ذوق او نسبت به تصوّف و عرفان است. در مقدمه عربی^{۲۵} این تفسیر به قلم حضرت رضاعلیشاه آمده است: «مهمترین تألیفات ایشان تفسیر قرآن مجید به نام بیان السعادة فی مقامات العبادة می باشد که از مهمترین تفاسیری است که در قرن اخیر تألیف گردیده است. تا جایی که فقیه کامل مرحوم حاج آقا محسن مجتهد عراقی و حکیم جلیل مغفور آخوند ملا محمد کاشانی در مورد آن گفته اند که «تفسیر سلطان، سلطان تفاسیر است»».

سه فرزند حاج رضاخان همگی در سلک فقر وارد بودند. وی در بنای شهر اراک سهیم بوده و محله قلعه توسط او بنا گردید. از موقوفات او ۸ رقبه دکان برای تأمین مخارج عزاداری ابا عبدالله به مدت ده شبانه روز و اطعام فقرا در ماههای محرّم و صفر می باشد. وصیت واقف همچنان در زمان فرزند ایشان حاج میرزا محمدعلیخان مجتهد و فرزند ارشد ایشان حاج محمدخان راستین و فرزند ارشد ایشان حاج محمدرضا راستین ادامه یافته و در حال حاضر نیز طبق موقوفه همه ساله به مدت ده روز مراسم عزاداری خامس آل عبا در حسینیه راستین در اراک برگزار می گردد. از آثار خیریه او می توان به احداث مسجدی در دروازه شهرگرد اراک

^{۲۴} حضرت حاج ملا سلطانمحمد بیدختی گنابادی سلطانعلیشاه در ۲۸ جمادی الاولی سال ۱۲۵۱ قمری در بیدخت گناباد قدم به عرصه وجود نهادند. در ۲۲ محرّم ۱۲۹۳ قمری حضرت سعادتعلیشاه خرّقه تهی نمودند و آن جناب متمکن مسند ارشاد و هدایت عباد شدند. صیت فضائل صوری و معنوی حضرت سلطانعلیشاه همه ایران و بلکه غالب کشورهای اسلامی را پر نمود. همین امر باعث عداوت دشمنان و حسادت حاسدان گردید، تا اینکه در سحرگاه ۲۶ ربیع الاول ۱۳۲۷ قمری آن حضرت را در سن ۷۶ سالگی مخنوق و به شهادت رساندند. آن حضرت تبخّر کامل در علوم مختلف داشتند و تألیفات بسیاری اعم از حواشی بر کتب گوناگون مثل اسفار ملا صدرا یا تهذیب المنطق تفتازانی دارند. آثار مستقل ایشان عبارتند از: تفسیر بیان السعادة فی مقامات العبادة، سعادتنامه، مجمع السعادات که به نام مرشد خود مرقوم فرمودند و همچنین کتابهای ولایت نامه، بشاره المؤمنین، تئیه النائمین، ایضاح و توضیح. جامع ترین کتابی که منحصرأ درباره آن حضرت تحریر شده کتاب «نابغه علم و عرفان در قرن چهاردهم هجری» تألیف حضرت حاج سلطانحسین تانبه می باشد.

^{۲۵} انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۴۴ شمسی، صفحه ۵.

معروف به مسجد حاج رضا خان^{۲۶} اشاره نمود.

وی در اواخر عمر مبتلا به قانقاریا شد و اطباء برای جلوگیری از تسری بیماری پایش را قطع کردند. بار اول از زیر زانو بردند ولی مجدداً بیماری به بالای زانو سرایت کرد و مجدداً از بالای زانو قطع نمودند. صلابت وی آنچنان بود که دستور داد هنگام جراحی در بار دوم او را بی‌هوش نمایند. جراح نیز پای وی را در حالی که خود ناظر بر بردن بود قطع کرد. مدفن وی در قلعه امین‌آباد در جنوب غربی اراک می‌باشد که در حال حاضر از حالت قبرستان خارج شده است.

امان‌الله خان

امان‌الله خان جدّ مادری حاج آقای راستین فرزند میرزا علی اکبر فرزند حاج طاهر شهوه‌ای بود. شهوه در جنوب شرقی دشت فراهان واقع شده است. مادر میرزا علی اکبر دختر سلیمان بیگ انجدانی^{۲۷} است و میرزا علی اکبر خود در ارتش آذربایجان منصب داشت. فرزند وی امان‌الله خان سرتیب فوج فراهان دارای درجه صمصام نظامی از میرزا تقی خان امیرکبیر و فردی لایق و با کفایت بوده بطوریکه به دلیل رشادت زیاد در آرام کردن ناآرامیهای سمت فارس و بختیاری و «حویزه»^{۲۸} و عربستان آن روز (حدودی از خوزستان امروز) و اخذ باج و خراج تشویقات زیادی از میرزا تقی خان امیرکبیر دریافت نمود^{۲۹}.

وی در سال ۱۳۰۶ هجری قمری اقدام به بنای روستای امان‌آباد در شرق اراک نمود. دشت امان‌آباد حدود ۲۵,۰۰۰ هکتار وسعت دارد و حدود ۶,۰۰۰ هکتار آن در حال حاضر مزروعی و زیر کشت است. امان‌الله خان منازل مسکونی زیادی در امان‌آباد بنا نمود و افراد بی‌خانمان را از اطراف جمع و در آنجا سکنی داد. حفر قنات امان‌آباد و سایر تأسیسات نظیر مسجد،

^{۲۶} مسجد حاج رضا خان به اسامی دیگری چون مسجد سر قبر آقا و مسجد صمصام الحاجیه نیز معروف است.

^{۲۷} کتاب سیمای اراک، جلد چهارم، تألیف محمد رضا محتاط، صفحه ۱۳۷.

^{۲۸} در متن لوح تشویقنامه «هویزه» به املائی «حویزه» تحریر شده است. این لوح همراه با سایر اسناد و مدارک

قدیمی در کتابخانه راستین واقع در حسینیه راستین در اراک موجود است.

^{۲۹} برخی از این توضیحات در همان کتاب آمده است.

غسالخانه، گورستان و غیره نیز در امان آباد از کارهای وی می باشند که بعداً بدست نوه دختری ایشان (حاج آقای راستین) توسعه بیشتری یافت. ناصرالدین شاه قاجار که در تاریخ دهم ذی قعدة سنه ۱۳۰۹ هجری قمری از روستای امان آباد عبور نمود در سفرنامه خود^{۳۰} نوشته است: «رسیدیم به امان آباد که امان الله خان سرتیپ سه سال است احداث و آباد کرده است. ده خیلی معتبری است قلعه محکم و خانوار زیاد و زراعت بسیاری داشت».

پس از قتل میرزا تقی خان امیرکبیر به دستور ناصرالدین شاه، میرزا آقا خان نوری نایب السلطنه، امان الله خان را به تهران خواسته و به دلیل وفاداری به امیرکبیر او را تحت فشار گذاشت و چون تمکین نمود دستور به قتل وی داد. منقول است که آن قدر بر سرش زدند تا بیهوش گردیده و همان شب به قتل رسید. محل دفن وی در جوار حرم عبدالعظیم در شهرری بود که در طرح توسعه حرم عبدالعظیم تسطیح گردید.

آیت الله میرزا محمدعلیخان مجتهد عراقی

آیت الله میرزا محمدعلیخان مجتهد عراقی (اراکلی) فرزند حاج رضا خان پدر حاج آقای راستین فردی با هوش و روشن و نقاد بود. در اوان جوانی همراه دو فرزند بزرگ حاج آقا محسن مجتهد عراقی به نامهای حاج میرزا احمد و حاج میرزا محمود محسنی عراقی برای تحصیل علوم ظاهری به نجف عزیمت نمود. پس از چندی در محضر اساتید مختلف منجمله آیت الله سید محمد کاظم طباطبایی یزدی^{۳۱} فقه و اصول را فرا گرفت و در ۲۰ شوال ۱۳۱۷ قمری (۲ اسفند ۱۲۷۸ شمسی) موفق به اخذ درجه اجتهاد شد. آیت الله سید محمد کاظم طباطبایی خود در مشرب عرفان وارد بود. در رساله رفع شبهات^{۳۲}، حضرت رضاعلی شاه ذکر می فرماید: «مرحوم آیت الله زنجانی به خود نگارنده صریح فرمودند که علمای بزرگ در خفا با فقر و طریقت ارتباط داشتند و از جمله به طور مثال راجع به مرحوم آیت الله سید محمد کاظم

^{۳۰} سفرنامه عراق عجم نوشته ناصرالدین شاه قاجار، چاپ تیراژه، ۱۳۶۲، صفحه ۵۳.

^{۳۱} اذن اجتهاد آیت الله میرزا محمدعلیخان مجتهد عراقی به قلم آیت الله سید محمد کاظم طباطبائی متوفی در ۱۳۳۷ هجری قمری در نجف - در کتابخانه راستین ضبط است.

^{۳۲} انتشارات حقیقت، چاپ پنجم، ۱۳۷۷، صفحه ۹۶.

طباطبایی یزدی اظهار کردند که من خودم سالها نزدشان تلمذ نموده و از نزدیکان ایشان بودم که به من اعتماد داشتند و من درک کردم که ایشان در رشته طریقت واردند». و در کتاب یادداشتهای سفر به ممالک عربی^{۳۳} می‌نویسند: «مرحوم سید (محمد کاظم طباطبایی یزدی) از علماء و فقهای بزرگ و مرجع تقلید و در فقه در درجه اول بوده و بطوریکه آیت‌الله زنجانی می‌فرمودند: شور سلوک نیز در سر داشته و این رباعی را از ایشان نقل کردند که خودشان سروده‌اند:

الهی دلی ده در آن دل تو باشی به راهی بدارم که منزل تو باشی
به دریای فکرت فرو برده‌ام سر الهی چنان کن که ساحل تو باشی»

آیت‌الله میرزا محمدعلیخان مجتهد عراقی در شهرهای مختلف بالاخص اراک و نجف جلسات درس و شاگردان متعددی داشتند که از جمله آنها می‌توان به آیت‌الله سید روح‌الله خمینی و آیت‌الله محمدعلی اراکی اشاره نمود. حاج آقای راستین می‌گفتند اغلب آیت‌الله خمینی را هنگام جلسات درس پدر در اراک ملاقات می‌کردم و ایشان از خمین برای شرکت در جلسات درس حاضر می‌شدند.

آقای ناصر برادران هزاوه‌ای ابراز می‌دارند: پس از رحلت حاج آقای راستین آیت‌الله پسندیده (برادر بزرگ آیت‌الله خمینی) ابراز همدردی نمودند و لذا همراه با فرزندان ذکور حاج آقای راستین نزد ایشان رفتیم. آیت‌الله پسندیده اظهار داشتند که پدر ما مرحوم حاج آقا مصطفی در راه اراک در منطقه گندآب امان‌آباد در محلی که در حال حاضر نیز معروف به «چال آقا مصطفی» است به قتل رسید (۱۳۲۰ قمری). برادرم روح‌الله در آن اوان طفل خردسالی بود و با مادرم نزد آقای میرزا محمدعلیخان رفتیم و دادخواهی کردیم. جناب میرزا توسط شاهزاده عضدالسُلطان حاکم اراک با امیر جنگ تماس گرفتند و شکایت کرده و خونخواهی نمودند و شکایت ما را به ثمر رساندند.^{۳۴} همین طور جنازه حاج آقا مصطفی را در مقبره‌ای که

^{۳۳} یادداشتهای سفر به ممالک عربی، تألیف حضرت آقای حاج سلطانحسین تابنده، ۱۳۵۳.

^{۳۴} آیت‌الله پسندیده در صفحه ۸۸ کتاب خاطرات آیت‌الله پسندیده، (گفته‌ها و نوشته‌ها) یادها-۹، معاونت پژوهشی مؤسسه تنظیم و نشر آثار حضرت امام خمینی، واحد خاطرات، تهران، ۱۳۸۴، می‌نویسند: «در اوایل دنباله زیرنویس در صفحه بعد ←

متعلق به آقای میرزا بود به امانت
 دفن کردیم و بعد از دو سال به
 نجف بردیم. ^{۳۵} آیت الله پسندیده
 اضافه کردند که من و برادرم
 (آیت الله سید روح الله خمینی) هر
 دو مدتها نزد آقای میرزا
 محمد علیخان تلمذ می کردیم.

در سال ۱۳۳۶ هجری قمری
 (۱۲۹۷ شمسی، ۱۹۱۸ میلادی)
 همزمان با جنگ اول جهانی به
 علت خشکسالی و علل دیگر
 آذوقه کمیاب شد. بطوریکه قیمت
 گندم در اراک به حدود خرواری
 یکصد تومان هم رسید. استاد
 دهگان در کتاب تاریخ اراک
 میزان تلفات را به ثلث جمعیت آن
 روز برآورد نموده ^{۳۶}. در آن زمان
 آقای میرزا محمد علیخان کمک
 شایانی به مردم فقیر و مسکین نمود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِلُّ أَجْرَ الْحَسَنِينَ
 در اوقات جاوید یافت هرگز که نام نسبت کرمش در کتاب
 در این سال یکصد و بیست و شش هجری قمری که مستحق تالیف
 در اوقات ثلاث ما دارم و بدو و ششده میشود که در این کتاب
 این ابن ابنا و من در اوقات بی بی زکریا و عقیق و چشم ها
 کرمته و غمرازان پریشان و در بیان در هر گوشه و کتار
 افتاده و نمونه روزی که در این احوال ما اشکار ساخته اند
 ذی حیاتی مشاهده این اوضاع اسفناک کتاب است نظر مستقیم
 در هر یک در این صفحات در هر وقت که با علی الله برای جمع این
 حفظ جان فخر کرده و در این احوال هستند که بی بی زکریا
 عظام و اعیان و نجار و نجار و نجار و نجار و نجار و نجار
 بجز این و الله در این مدت فطوره و غلا هیت و نجار و نجار
 هزار نفر از فخر و ضعف و عیاف غریب را با حال جلد و نجار
 فرموده مخصوصاً حضرت مستطاب حجة الاسلام آقای حاجی آقا
 خان در امت بر آنه نهایت غیر تند و مسلمان بر ظاهر ساختند
 بعنوان پاکر و در آن این صفحه تاریخچه را خدمتشان تقدیم
 در آن احوال نفساً فکراً اما احوال الناس چهارم در کتب و اعانه فخر
 در آن احوال نفساً فکراً اما احوال الناس چهارم در کتب و اعانه فخر

→ دنباله زیر نویس از صفحه قبل

۱۳۲۳ قمری با مشیر السلطنه که مشرب درویشی داشت ملاقات کردیم ... و مشیر السلطنه نسبت به من و مرحوم
 اخوی (آیت الله روح الله خمینی) بسیار تواضع و احسان و عنایت مبذول داشت مرا روی زانوی خود نشاند و
 نوازش کرد و گفت که قاتل را خواهیم کشت.»

^{۳۵} تفصیل این موضوع در صفحه ۸۲ کتاب خاطرات آیت الله پسندیده درج است.

^{۳۶} نگاه کنید به سیمای اراک، جلد چهارم، محمد رضا محتاط، صفحه ۲۵۷.

و سبب نجات هزاران نفر گردید. تقدیر نامه‌ای بر لوح نقره‌ای توسط امیر جنگ حاکم عراق به نام ایشان صادر و به مهر هفت نفر از بزرگان شهر ممهور شده است^{۳۷} که گراور آن آورده شده. آقای میرزا اغلب در امور اجتماعی و سیاسی نیز فعالیت‌های خیرخواهانه بسیاری داشتند. در مجلس دوره چهارم از اراک کاندیدا شدند ولی با ملاحظه مناقشات مجلس کناره‌گیری کرده و استعفاء دادند.

فرزند ذکور وی جناب حاج محمد خان راستین بود و دو فرزند دیگر اناث بودند که یکی در سن ده سالگی دار فانی را وداع و دیگری به عقد آقای عطاءالله امین فرزند آیت‌الله آقا نورالدین حسینی عراقی از علمای اراک در آمد و در سال ۱۳۶۵ شمسی رحلت نمود.

حاج آقای راستین می‌گفتند: ۱۴ ساله بودم آقای میرزا گفتند به مسجد برو و به امام جماعت اقتدا کن. گرچه تمایل نداشتم ولی حسب الامر پدر در نماز جماعت شرکت کردم. امام جماعت نماز را خیلی با طمأنینه می‌خواند تا الفاظ را با رعایت بیش از اندازه متعارف قواعد تجوید قرائت کند. و کلمات را چندین بار مکرراً تکرار می‌نمود تا قرائتش صحیح باشد - گرچه از لحاظ ظاهر شرع فقها چنین عملی را تأیید نمی‌کنند بلکه مبطل نماز هم می‌دانند. در رکعت دوم باز به کلمه **وَلَا الضَّالِّينَ** رسید آنقدر قسمت اول کلمه **وَلَا الضَّالِّينَ** را به لفظ **ولا الضَّ** و **ولا الضَّ** و **ولا الضَّ** با مدّ غلیظ تکرار کرد تا بلکه ضاد از مخرج حرف آداء شود که تحملم را از دست داده و ناخودآگاه گفتم مرض مرض مرض و نماز را شکستم^{۳۸} و به منزل باز گشتم. خیلی نگران بودم که وقتی خدمت پدر برسم مؤاخذه نمایند. ولی برعکس وقتی جریان را عرض کردم، از افراط امام جماعت متأسف شدند و باز به از بین رفتن حرمت لباس روحانیت تأکید نمودند.

آقای حاج عبدالصالح جواهریان می‌نویسند: که حاج آقای راستین می‌گفتند: سفری در

^{۳۷} این لوح در همان کتاب صفحه ۳۶۸ آورده شده است.

^{۳۸} آیت‌الله روح‌الله موسوی خمینی در تنقید از این افراد می‌نویسند: «بعضی به این فکرها نیستند، و بیش از اینکه **«وَلَا الضَّالِّينَ»** را خوب آداء کنند فکری ندارند.» ولایت فقیه، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۷۳، صفحه ۱۲۰.

جوانی و پس از تشرّف به فقر همراه پدر به عتبات رفته بودم. پدرم روزها در بیرونی منزلی استیجاری تدریس داشتند و من هم اغلب با فقیر بزرگوارى به نام آقا سیّد علی (پدر سیّد عبّود حکیم) که در آنجا ساکن بود مجالست داشتم. زندگی وی خیلی محقر بود و عیالش با وی بدرفتاری می کرد و تا وقت خواب ناسزا می گفت. وی شغل اولیه اش زیارتنامه خوانی بود ولی به او امر کرده بودند شغل دیگری اختیار کند و بقالی داشت. بچه ها به وی به دلیل انتساب به تصوّف تسخر می زدند و اذیت می کردند و اگر می خواستم آنها را متفرّق کنم ممانعت می کرد. روزی پدرم با آقا سیّدعلی همراه شد و مسافت زیادی در کالسکه با هم مذاکراتی داشتند و بعد از این ملاقات ابراز کرد که وی بسیار مطلع و صحبتهايش معقول و منطقی بود بیانات خود را مستدل به آیات قرآن و احادیث و اخبار و اشعار عرفا می نمود و تحت تأثیر او قرار گرفته بودند. من توضیح دادم که آن فقیر بقال است و سواد ظاهری هم ندارد. این موضوع سبب تعجّب پدرم شد بطوریکه شكّ تخریبی در ایشان پدیدار و این سؤال برایشان پیش آمد که آیا دانستن و دانا شدن لزوماً مستلزم تحصیل علوم است یا راه فراگرفتن علم روزنه دیگری دارد؟

حاج آقای راستین می گفتند: چندی پس از تشرّف به فقر پدرم مرا احضار و سؤال کردند اگر روزی بزرگان شما به شما دستور بدهند که نماز نخوانید چه خواهید کرد؟ در پاسخ عرض کردم استغفرالله هیچ وقت چنین دستوری نمی دهند بلکه برعکس دستور به تقیّد در اجرای احکام شرع می دهند. دوباره سؤال را تکرار کردند و من همان جواب را عرض کردم. پس از تکرار چندمین بار و اصرار در دریافت پاسخ صریح من، در حالی که برافروخته شده بودم عرض کردم اگر بفرمایند نخوان نمی خوانم. گفتگوهای دیگری از این قبیل ردّ و بدل شد و آقای میرزا ناراحت شدند و تغیر کردند و من آهسته محل را ترک کردم و تا فردا هم نزدیک نشدم. فردا صبح که خدمتشان رسیدم دیدم گویا به کلی موضوع را فراموش کرده اند. می گفتند آقای میرزا فرد روشن و محقّقی بودند و در گفته من تفکر کرده و به صداقت آن پی برده بودند. در اوائل تشرّف من به فقر کنجکاو می کردند و برخی اشکالات می گرفتند و من هم پاسخ می دادم ولی بعد مخفیانه طلب کردند و مشرّف به فقر شدند.

حضرت رضاعلیشاه در مورد تشرّف حاج آقای راستین و پدرشان آیت الله حاج میرزا محمدعلیخان در دستخطی مرقوم فرموده اند: «تشرّف حاج آقای راستین توسط آقای

رحمتعلیشاه ۱۷ جمادی الاولی ۱۳۳۵ (۲۰ اسفند ۱۲۹۵ شمسی) و حاج میرزا محمدعلیخان مجتهد پدر حاج آقای راستین توسط منصور علی ۲۷ شعبان ۱۳۳۵ (۲۸ خرداد ۱۲۹۶ شمسی)».^{۳۹}

پس از تشرف حاج آقای راستین به فقر اغلب بازاریهای شهر اراک آقای میرزا را تحت فشار قرار می‌دادند که با حاج آقای راستین مخالفت نمایند. ولی ایشان همچنان به درخواست آنان پاسخ منفی می‌دادند و رویه فقر را احسن می‌دانستند. طیف این مخالفتها حتی به شهر نجف کشیده شده بود زیرا اغلب همراه پدر به نجف عزیمت می‌نمودند و با اخوان آن دیار مراوده داشتند. این امر سبب شده بود که حتی مردم معمولی نیز نسبت به حاج آقای راستین اسائه ادب می‌نمودند و بر لباسشان آب دهان می‌انداختند که اغلب وقتی وارد می‌شدند لباس روی خود را برای شستشو تعویض می‌کردند.

آقای میرزا محمدعلیخان در آخرین سفر خود به نجف با ارسال نامه‌ای از آنجا به حاج آقای راستین نوشتند که حضرت علی (ع) را در رؤیا زیارت کرده‌ام و به من فرموده‌اند همین جا بمان و تعبیر آن فوت من است و وصایایی نمودند. این نامه همراه با تلگراف خبر فوت ایشان همزمان به اراک می‌رسد. تاریخ رحلت در فروردین ۱۳۱۳ هجری شمسی و محل دفن ایشان در مقبره‌ای در نجف می‌باشد.

• نامه حضرت صالحعلیشاه که رحلت آقای میرزا را به حاج آقای راستین تسلیت فرموده‌اند:

هو

۱۲۱

۲۹ محرم ۱۳۵۳

عرض می‌شود مرقومه آن برادر رسید فوت مرحوم آقای ابوی مرقوم شده بود برای ایشان طلب مغفرت دارد البته حال محبت ایشان دستگیرشان است رحمة الله علیه خداوند به همه فامیل صبر و اجر کرامت فرماید و از طرف فقیر تسلیت داده شود... برای کار البته زراعت مناسبتر است برای شما ولی شرکت تجاری بطور مطمئن و دادن مایه با نظارت کامل ضرر ندارد.

والسلام علیک وفقک الله
اقل محمد حسن

^{۳۹} یادنامه نور، به مناسبت یکصدمین سالگرد حضرت آقای حاج ملا علی گنابادی نورعلیشاه ثانی، انتشارات

- نامه جناب اسدالله ایزدگشب^{۴۰} «درویش ناصرعلی» از مشایخ حضرت صالحعلیشاه به حاج آقای راستین:

هو

۱۲۱

۱۳۱۳/۲/۱۵

بعرض محترم می‌رساند از خبر ملامت اثر جانگزا یعنی رحلت مرحوم آقای والد طاب ثراه بنده و عموم اخوانی که مسبوق شدند متأثر و در سوگواری شریک و سهیم می‌باشیم مبنا و اساس عالم طبیعت تا بوده بر همین منوال بوده و خواهد بود خداوند سلامت به حضرت تعالی و سایر بازماندگان آن مرحوم عنایت فرماید و اجر جزیل صبر و شکیب ببخشد ...

اسدالله

- نامه‌ای که آقای دکتر محمد مصدق به حاج آقای راستین نوشته‌اند:
خدمت ذی‌شرافت جناب مستطاب اجل امجد عالی آقای حاج محمد خان سلمه الله

احمدآباد ۲۸ فروردین ۱۳۱۳

قربانت شوم تا روز قبل که خانواده از شهر به احمدآباد آمده از مصیبت وارده اطلاع نداشتم همین قدر عرض می‌کنم که کمتر مصیبتی این درجه بنده را متالم نموده است و با چشم گریان و قلم ناتوان تسلیت خود را تقدیم و از خداوند متعال صبر و شکیبایی با طول عمر برای حضرت تعالی خواهانم دیگر موردی نیست که بیش از این چیزی عرض کنم در خاتمه بقای آن خانواده جلیله را خواهانم.
دکتر محمد مصدق

- پاسخ مندرج در حاشیه همین نامه: از اظهار تسلیت که در این مصیبت وارده نسبت به این بنده مرقوم شده بود بی‌اندازه تشکر می‌کنم خداوند سرکار را سلامت و پایدار فرماید.

محمد راستین

خانم صاحب سلطان صمصام الحاجیه

مادر حاج آقای راستین خانم صاحب سلطان ملقب به صمصام الحاجیه فراهانی عراقی تنها فرزند مرحوم امان‌الله خان سرتیپ صمصام نظام فراهانی عراقی محترمه‌ای مدیر و مدبر و مهربان

^{۴۰} متوفی در ۵ جمادی الاول ۱۳۶۶ ق، ۱۳۲۶/۱/۷ ش.

و سخاوتمند بود. در چند سفر اشخاص زیادی را با خود به حج بردند و مخارج همه آنها را شخصاً متقبل شدند. درآمدش از ماترک ارث پدری که املاک امان آباد بود تأمین می شد. علاوه بر سهم از زراعت املاک و آب قنات امان آباد، آسیاب امان آباد نیز متعلق به او بود. وی تمام عایدی خود را به دیگران می خوراند و به قوم و خویش و همسایه و داعی رد می کرد. مسجدی در دروازه شهرگرد اراک توسط حاج رضا خان بنا گردیده و به دلیل حسن شهرت خانم صمصام به نام مسجد صمصام الحاجیه به نامبرده منتسب است. همسایگان ابراز می دارند که اگر همسایه ای فوت می نمود، خانم صمصام دستور می داد به مدت یک هفته هر روز در هر وعده غذای مفصل و مناسب مهیا و به منزل متوفی می فرستادند و شخصاً مخارج آن را بعهده داشتند. پرداختها، اعانات و مستمریهای زیادی برای افراد کم درآمد منظور می داشتند که سبب شده بود که اغلب مستمندان هنگام گرفتاری مراجعه و درخواست اعانت کنند و در اعم موارد رفع گرفتاری از آنها می نمود. مدفن وی در اراک در جنب مقبره آیت الله آقا نورالدین حسینی عراقی است که در حال حاضر در مرکز شهر واقع شده است. تاریخ رحلتش ۲۴ رجب ۱۳۵۷ هجری قمری (۲۹ شهریور ۱۳۱۷ شمسی) و حدود چهار سال بعد از رحلت شوی خود آیت الله میرزا محمد علیخان مجتهد عراقی می باشد.

- نامه حضرت صالحعلیشاه به حاج آقای راستین که در آن ذکری از خانم صمصام شده:

هو

۱۲۱

۲۹ رمضان ۱۳۵۴

برادر مکرم آقای حاج محمد خان راستین سلمه الله

عرض می شود بعد از نیشابور مرقومه نرسیده انشاءالله سلامت و خوش باشید. مرقومه ای از سرکار علیه والدهتان رسیده و اظهار محبت و رضایت از شما نموده بودند خشنود شدم چون برای مسافرت بیت الله اصرار و عجله دارند و موقع هم هست خوبست لوازم حرکت فراهم و از این حیث هم ایشان را راضی دارید. اخوانرا سلام عرض دارم. روزه ماه مبارک بحمدالله گرفته و ضرری محسوس نشد بلکه بهتر از سایر اوقات بودم و شاید غالب دکترها روزه را بحال قلب مضر می دانستند. اخوان سلام رسانند. والسلام علیک وطفک الله

اقل محمد حسن

تولد

حاج آقای راستین در یادداشت‌های خود می‌نویسند: «تولد^{۴۱} جسمی فقیر در سال ۱۳۱۸ قمری مطابق ۱۲۷۹ شمسی بین شیراز و اصفهان در مراجعت پدر و مادر از مکه معظمه در چمن‌زاری اتفاق افتاده است. نقل از مادرِ مادر است که می‌فرمودند دو سه روز پستان به دهان نگرفتی خیلی ناراحت بودیم شب در عالم خواب مرحوم امان‌الله خان که پدر مادر است فرمودند ناراحت نباشید حضرت رسول (ص) برایش نماز خوانده. فردا مشغول خوردن شیر مادر شدم.»

^{۴۱} تاریخ تولد ایشان ۱۷ جمادی الاولی ۱۳۱۸ قمری ذکر شده. با استفاده از تقویم تطبیقی این تاریخ به روز پنجشنبه ۱۳ سپتامبر ۱۹۰۰ میلادی مطابق با ۲۳ شهریور ۱۲۷۹ هجری شمسی تطبیق می‌شود. البته در تبدیل سالهای شمسی و قمری به یکدیگر به دلیل تقریب محاسبات اختلاف یک یا حتی دو روز می‌تواند وجود داشته باشد. تقویم تطبیقی ۱۵۰۰ ساله هجری قمری و میلادی، فردیناند وستفلد و ادوارد ماہلر، با مقدمه ح. قریشی، ۱۳۶۰.

فصل دوّم

سلوک

یقین، ہدایت، سلوک

تشرّف به سلک فقر و عرفان



حاج محمد خان راستین در ایام جوانی

جناب آقای راستین در جوانی دروس عقلی و نقلی را نزد پدر و اساتید محلی که در اراک کم هم نبودند فرا گرفته و به لباس روحانیت^{۴۲} ملبس شدند. ولی شور و شوق الهی باعث شد که قیل و قال مدرسه و لباس روحانیت را ترک و متوسّل به جناب حاج شیخ عبدالله حائری ملقب به رحمتعلیشاه گردند و در زمان حضرت نورعلیشاه ثانی در ۱۷ جمادی الاولی ۱۳۳۵ (۲۰ اسفند ۱۲۹۵ شمسی) قدم در وادی سلوک نهند. در این ایام سن ایشان حدود ۱۷ سال بوده.

می گفتند: در جوانی اغلب در مجالس فقری در اراک شرکت می کردم و در آن ایام

آقای میرزا یحیی (ممتحنی) از جانب حضرت نورعلیشاه مأذون در اقامه نماز جماعت فقراء بودند.^{۴۳} نزد ایشان مکرّر طلب کردم ولی می گفتند من اجازه دستگیری ندارم و با اصرار من

^{۴۲} حاج آقای راستین می فرمودند پدرم می گفتند حرمت لباس روحانیت از بین رفته و من در شرایطی نیستم که لباس را بیرون بیاورم و توصیه می کنم که شما به این لباس ملبس نشوید.

^{۴۳} صدور اجازه اقامه نماز جماعت و تجدید بیعت شیخ یحیی اراکی فرزند عبدالله توسط حضرت نورعلیشاه ثانی صادر گردیده بود. یادنامه نور، به مناسبت یکصدمین سالگرد حضرت آقای حاج ملا علی گنابادی نورعلیشاه ثانی، انتشارات حقیقت، چاپ اول، ۱۳۹۶. شیخ یحیی در ۵ محرم ۱۳۴۰ قمری فوت نمود. کتاب نابغه علم و عرفان، صفحه ۴۵۶.

یادداشتی برای جناب حاج شیخ عبدالله حائری^{۴۴} (رحمتعلیشاه) نوشتند و به من دادند و گفتند به تهران نزد ایشان بروم. جناب حاج شیخ عبدالله با پدرم از زمان تحصیل در اعتبار عراق مرآده داشتند. در سفری همراه پدر به تهران رفتم و به منزل شاهزاده عضدالسُلطان وارد شدیم. در آن ایام جناب حاج شیخ عبدالله حائری برای دیدن پدر (آقای میرزا) آمدند و در بدو ورود در حیاط بلند این شعر را خواندند:

چنان قحط سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق

آقای میرزا مرا صدا کردند تا از جناب حاج شیخ عبدالله دیدن کنم. در اولین بار با اکراه ملاقات کوتاهی صورت گرفت و ایشان را فقط تا درب اتاق بدرقه کردم و یادِ نامهٔ میرزا یحیی هم نبودم. چند روز بعد برای بار دوّم جناب حاج شیخ عبدالله به دیدن آقای میرزا آمدند و گفتند این بار برای ملاقات حاج محمد خان آمده‌ایم. نامهٔ میرزا یحیی را به ایشان دادم و جواب خواستم. گفتند جوابش را بعداً می‌دهیم. این بار اشتیاق بیشتری به دیدن ایشان پیدا کرده بودم ولی همچنان تا جلوی حیاط بیشتر بدرقه ننمودم ولی متمایل شده بودم که مجدداً ملاقاتشان کنم. به آقای میرزا اصرار کردم که به بازدید ایشان بروند تا همراهشان بروم. هنگام بازدید مجدداً جواب نامه را خواستم. گفتند شما درس و روش پدرتان را دنبال کنید و پاسخ مثبت به تقاضای من ندادند. پس از این ملاقاتها ارادتی به جناب حاج شیخ عبدالله پیدا کردم. فردای آن

^{۴۴} جناب حاج شیخ عبدالله حائری کوچکترین فرزندان آیت‌الله حاج شیخ زین‌العابدین مازندرانی از مجتهدین بزرگ ساکن در نجف در سال ۱۲۸۴ قمری متولد و به واسطهٔ هوش سرشار در اندک مدتی تحصیلات را تکمیل و از پدر کسب اجازهٔ اجتهاد نمودند. در مراجعت حضرت سلطانعلیشاه از مکه در کربلا حاج ملا علی اکبر قاری از فقهاء به حاج شیخ عبدالله اظهار کرد آن که تو در جستجوی هستی اکنون بدین شهر آمده، ولی ابتدا با آنکه پدر هم دستور ملاقات داده بودند آن جناب به خود نپسندیده و با برادران بزرگتر خود که به ملاقات حضرت سلطانعلیشاه رفته بودند نرفت. موقعی که ایشان برای بازدید آمدند جناب حاج شیخ عبدالله در همان دیدار نخستین ربوده و مجذوب شده سه روز از ایشان جدا نشد و بالاخره در سلک مریدان آن حضرت وارد و در سال ۱۳۱۱ قمری اجازهٔ دستگیری یافتند و به لقب رحمتعلی ملقب گردیدند. پس از شهادت حضرت سلطانعلیشاه با کمی تأخیر پس از رفع تردید خدمت حضرت نورعلیشاه ثانی تجدید عهد نموده و مجدداً اجازه یافتند و به رحمتعلیشاه ملقب گردیدند. آن جناب در ۲۸ ذیحجهٔ سال ۱۳۵۶ قمری مطابق با ۱۲ اسفند ۱۳۱۶ شمسی رحلت و در مقبرهٔ حضرت سعادتعلیشاه کنار آن حضرت مدفون شدند.

روز شخصاً به منزل جناب حاج شیخ عبدالله رفتم و برای تشرّف به فقر اظهار طلب کردم. در بدو امر قبول نکردند و اصرار و رفتار تازه واردانه و نحوه گفتگویم با جناب حاج شیخ عبدالله و قبول نکردن ایشان باعث خنده چند نفر از اخوان حاضر در جلسه شد. با دلگیری بلند شدم تا بروم. هنگام خروج از اتاق سرم به شدت به بالای چارچوب درب اصابت کرد و عمّامه از سرم افتاد و بر زمین افتادم و لحظاتی بیهوش شدم. پس از اینکه به هوش آمدم حالم منقلب بود و مجدد خدمت ایشان رسیدم و طلب کردم. قبول کردند و دستوراتی دادند و سپس دستگیری نمودند.

آقای محمّد هادی غفّاری^{۴۵} با استناد به فرمایشات حاج آقای راستین ابراز می‌دارند هنگامی که حاج آقای راستین کودک خردسالی (در حدود ۸ سال) بودند حضرت نورعلیشاه به اراک تشریف آوردند. این سفر هنگام بازگشت از آستانه - واقع در سرپند در جنوب غربی اراک - بود. در آن زمان اغلب میزبان بزرگان در شهر اراک آقای حاج ابراهیم موحد محسنی که از اخوان و فرزند آیت‌الله حاج آقا محسن عراقی یا آقای حاج مهدی خان - عموی حاج آقای راستین - بودند. منزل هر دوی آنها در کوچه راستین قرار داشت. حضرت نورعلیشاه هنگام عبور از آن کوچه به حاج آقای راستین که طفل خردسالی بودند برخورد کردند و مدّتی توقّف فرموده و نگاهی عمیق به ایشان انداخته و سؤال نمودند که این طفل فرزند کیست؟ اطرافیان پاسخ می‌دهند که فرزند آیت‌الله میرزا محمّدعلیخان است. نوازشی فرموده و حرکت نمودند. پس از چند قدم مجدد به عقب برمی‌گردند و نگاه عمیقی به ایشان می‌کنند و می‌روند. آقایان سید علی طباطبایی^{۴۶} و ناصر برادران هزاه‌ای از حاج آقای راستین نقل می‌کنند که گفتند: پدرم شرح می‌دادند که در سفری حضرت نورعلیشاه به اراک تشریف آوردند. آیت‌الله حاج میرزا محمود محسنی عراقی پسر بزرگ آیت‌الله حاج آقا محسن عراقی از ایشان دعوت نمود. حاج میرزا محمود قبل از این دعوت از آقای میرزا محمّدعلیخان در این باره مشورت

^{۴۵} آقای محمّد هادی غفّاری فرزند میرعلیخان متولد ۱۲۹۵ شمسی و متوفی در ۱۵ شهریور ۱۳۸۰.

^{۴۶} آقای سید علی طباطبایی اراکی فرزند آقا سید علی اکبر، متولد ۱۳۴۲ قمری و متوفی در ۱۱ محرم ۱۴۲۵ ق.

می‌کند. آقای میرزا پاسخ می‌دهند که اولاً ایشان به اراک وارد شدند و میهمان ما هستند و صحیح نیست که برای مباحثه و انتقاد از ایشان دعوت کنید در ثانی ایشان ادعاهائی دارند، اگر درست باشد که خیلی بالاتر از ما هستند و اگر هم درست نباشد تازه مثل ما هستند^{۴۷}. علیرغم این پاسخ میرزا محمود از حضرت نورعلیشاه دعوت می‌کند و حضرتشان می‌فرمایند اگر سؤالاتی هست فقط فرد سائل شرکت کند و جلسه فقط برای ملاقات و دیدار باشد و نه بحث و مباحثه. ولی میرزا محمود همه علماء اراک آن عصر را نیز برای آن مجلس به منزل خود دعوت کرد. در آن جلسه جناب حاج شیخ عبدالله حائری (رحمتعلیشاه) نیز در خدمت حضرت نورعلیشاه بودند. آقایان علماء در مورد لزوم مرشد از حضرت نورعلیشاه سؤال نمودند. ایشان دادن پاسخ را به جناب حاج شیخ عبدالله ارجاع و جناب حاج شیخ عبدالله به آیه *مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضَلِّ فَلَنْ يَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا*^{۴۸} استناد نموده و با تأکید بر کلمه مرشد توضیحاتی می‌دهند. آقایان از شنیدن این آیه ابراز تعجب نموده و وجود آن را انکار می‌کنند. حضرت نورعلیشاه می‌فرمایند قرآن بیاورند. خادم قرآن را به حاج آقا محسن می‌دهد و حضرت نورعلیشاه می‌فرمایند تفألاً باز کنید و بخوانید. حاج آقا محسن قرآن را باز می‌کند و همین آیه را در بالای صفحه سمت راست مشاهده و قرائت می‌کند. در کتاب یادنامه نور همین حکایت با بیانی دیگر ذکر شده^{۴۹} و ذکر شده که آیه مزبور آیه ۱۷۹ سوره اعراف^{۵۰} می‌باشد.

^{۴۷} شبیه این پاسخ از دیگر علما نیز ابراز شده است. برای مثال عدّه‌ای برای ایداء درویش نزد آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی می‌رسند و درخواست فتوایی مبنی بر گمراهی صوفیه می‌کنند. ایشان پاسخ دادند ادعاهای ایشان (درویش) اگر راست باشد که خوشا به سعادت ایشان و اگر کذب باشد که مثل ما هستند. مشابه این نظریه را نیز آیت‌الله شریعتمداری در پاسخ به سائلی دادند که: اگر آنها (درویش) چیزی از ما بیشتر نداشته باشند کمتر ندارند.

^{۴۸} سوره کهف، آیه ۱۷. آنکه خدا هدایتش کند پس هدایت شد و آنکه گمراه شد پس هرگز ولی مرشد را نیافت.

^{۴۹} یادنامه نور، به مناسبت یکصدمین سالگرد حضرت آقای حاج ملا علی گنابادی نورعلیشاه ثانی، انتشارات حقیقت، چاپ اول، ۱۳۹۶، صفحات ۸۲-۷۹.

^{۵۰} سوره اعراف، آیه ۱۷۹. *هُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا.*

جناب آقای راستین بعد از حرکت حضرت نورعلیشاه مطلع می‌شوند که ایشان سلطان آباد عراق (اراک فعلی) را ترک کرده‌اند^{۵۱}. می‌گفتند اسبی از طویله بیرون آوردم و برخلاف همیشه که با خدمه حرکت می‌کردم به تنهایی به دنبال ایشان راه افتادم. به شدت تاخت کردم. ناگاه کالسکه ایشان را در کنار جاده متوقف دیدم که ایشان از کالسکه پیاده شده و رو به اراک ایستاده‌اند. تا نزدیک شدم یکی از همراهانشان نزد من دوید و گفت بندگان حضرت آقا فرمودند توقف کنیم زیرا چشم به راه کسی هستند. به سرعت به حضورشان رسیدم. فرمودند انتظاری ما رسید بعد به گرمی ابراز محبت و وداع فرموده و حرکت نمودند.

حاج آقای راستین در جوانی سفری با گاری به بیدخت داشتند. در این سفر آقای شیخ محمد توجه همراه بود. آقای ناصر برادران هزاوه‌ای از حاج آقای راستین نقل می‌کنند که: در آن هنگام در تهران بودم و از پدرم برای این سفر درخواست پول کردم ولی موافقت نکردند. تصمیم گرفتم پیاده بروم. روز اول برای آزمایش خودم تا حرم عبدالعظیم پیاده رفتم و دیدم توانائی این کار را دارم و قصد کردم که در همان روزها حرکت کنم. شیخ محمد توجه با وساطت میرزا محمد هادی روح الامین آقای میرزا را راضی کرد که اگر به حاج محمد خان خرج راه ندهی وی پیاده می‌رود و معلوم نیست که در کویر سمنان چه بلائی بر سر او بیاید. بالاخره آقای میرزا راضی شدند و خرج راه را برایم حواله کردند و با گاری به بیدخت رفتم. می‌گفتند: مدتی پس از تشرّف بود که شک عجیبی در من پیدا شد که مبدا اشتباه کرده باشم. لذا به تحقیق و جستجو پرداختم. در یادداشتهای خود می‌نویسند: «در سن ۱۷ سالگی فقیر

^{۵۱} به احتمال قوی این سفر آخرین سفر ایشان به اراک بود که در اواخر سال ۱۳۳۶ هجری قمری به آن دیار مسافرت و در اوائل سال ۱۳۳۷ هجری قمری مراجعت فرمودند و در بین راه مسموم شده شهید گشتند. نامه زیر نیز در باب همین دعوت باید باشد که حضرت نورعلیشاه به حاج آقای راستین مرقوم داشته‌اند:

سلام علیک و وفقک الله و نور قلبک

کتاب آن برادر رسید شاد و شاکر شدم ما ها نیز سالم تازه نیست در باب آمدن عراق دعوت بعض احباب را قبول نموده بودم اگر اندک فراغتی حاصل شود حرکت خواهد شد. فقراء آنجا را سلام عرض دارم.

امضاء مبارک

در درون به شوق جستجوی صاحب خود برآمده اغلب در شبها با خداوند عرضه می‌داشتم که چرا مانند گذشته راهنمای خدایی نداریم. آقایان علمای ظاهر که نمی‌توانند درون را تسکین دهند. پس کجاست آن پیشوای روحانی؟ اغلب خوابهایی می‌دیدم که بعد از چندی در بیداری دیده شد و ثابت گردید که در هر زمانی باید از طرف خداوند نماینده‌ای باشد که طالب صادق را از گمراهی نجات دهد. فرمایشات کسانی که به ظاهر فقها معتقدند قابل قبول نیست باید ظاهر با باطن باشد. شریعت بدون طریقت فایده‌ اخروی ندارد و سبب تربیت بشر نمی‌شود. پس کسانی که می‌گویند ما نایب پیغمبر و امام هستیم باید هر دو را دارا باشند. شریعت پوست، طریقت مغز و جدا بودن از هم بدون فایده و پوست حافظ مغز است. در تاریخ ۱۳۳۵ قمری در سن هفده سالگی به وسیله جناب آقای حاج شیخ عبدالله حائری در طریقت ملقب به رحمتعلیشاه که از مشایخ حضرت آقای نورعلیشاه^{۵۲} سلام الله علیه قطب سلسله نعمت‌اللهی بود مشرف به فقر گردیدم اما تا سه چهار سال در عالم بی‌خبری قدم می‌زدم تا اینکه مجدداً توفیق رفیق گردید و به تحقیق در امر دین برآمده و الهام شد که باید از طرق و عقاید مختلف تحقیق نمائید. وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا^{۵۳}. مشغول تحقیق شدم هر جا صدائی می‌شنیدم می‌رفتم و صحبت می‌نمودم حتی به حیفاً نزد شوقی افندی. الحمدلله فهمیدم که صراط مستقیم منحصر

^{۵۲} حضرت حاج ملا علی نورعلیشاه ثانی در ۱۷ ربیع‌الثانی ۱۲۸۴ قمری متولد و پس از شهادت حضرت سلطانتعلیشاه عهده‌دار هدایت فقرا شدند. در ۱۵ ربیع‌الاول سال ۱۳۳۷ قمری مسموم و از عالم غربت به جوار دوست رخت بر بستند. مهمترین اثر ایشان رساله صالحیه است. برخی تألیفات دیگر ایشان عبارتند از: رافع الاحراض، تصریف و اشتقاق، معین ادراک، سهل و آسان، نظم، تذهیب التّهذیب، کامل، مناہج الوصول الی معالم الاصول فی شرح معالم الاصول فی علم الاصول، حکوما، سلطان، سلطنته الحسین در ۲ جلد، قلمز بر ۷ جلد کبیر، نجد الهدایة در ۱۲ جلد، رجوم الشیاطین، ذوالفقار در حرمت کشیدن تریاک، سلطان فلک سعادت. و این قدری که ذکر شد غیر از کتبی است که استنساخ نشده و نسخه آن مفقود گردیده یا صرف نظر از آن فرموده مثل نخبه، زاد الحجاج افغان، دم آدم، حسابان حساب، رساله اسطرلاب، علویة کلام، نسخه‌ای در رمل، نسخه رمزی در صنعت، و اوراق و نقشه سیاحت و صحیفه مکاشفات.

^{۵۳} سورة عنکبوت، آیه آخر، و کسانی که در راه ما مجاهده کنند حتماً و حتماً آنها را به سبب خویش هدایت می‌کنیم.

است به طریقه نعمت‌اللّهی سلطانعلیشاهی و غیر از این راه به سوی خدا راهی نیست. باقی راهها باطل و صراط مستقیم یکی است و منحصر است به همین طریقه. پس از رحلت حضرت آقای نورعلیشاه^{۵۴} با حضرت آقای صالحعلیشاه سلام‌الله علیه تجدید عهد و توبه نمودم.»

می‌گفتند در این دوران به فردی از بزرگان مسلک بهائیت به نام آقای نیکو مراجعه و سؤال کردم آیا راه خدا از طریق شماست؟ و اگر هست چه دلایلی برای اثبات ادعای خود دارید؟ وی پس از گفتگوی بسیار گفت که باید نزد شوقی افندی بزرگ بهائیت در فلسطین بروید تا مطالبی را که می‌خواهید بیابید. می‌گفتند در جواب به وی گفتم: اگر شما نماینده خدا هستید و یا از طرف نماینده خدا مأمورید که راه خدا را به مردم نشان دهید می‌بایست لااقل نمونه‌ای از اثری که باید در شما می‌بود را به من نشان می‌دادید و بعد مرا برای یافتن سرچشمه آن به فلسطین ارجاع می‌کردید. همین طور که من کشاورز هستم و نمونه‌ای از گندمی که درو می‌کنم را در اطاق دفتر خودم گذاشته‌ام. هر مشتری که مراجعه می‌کند نمونه‌ای از آن را به وی نشان می‌دهم اگر خریدار بود وی را به سر خرمن می‌فرستم.

آقای مجید غلامی^{۵۵} اظهار می‌دارند که حدود سال ۱۳۵۶ با یکی از دوستانم از طبقه علماء در اراک خدمت حاج آقای راستین رسیدیم. در پاسخ به سؤالات فرد همراه من در رابطه با انصاف برخی از علمای اهل تسنن، حاج آقای راستین با ذکر خاطره‌ای گفتند: در اوائل تشرّفم به فقر برای تحقیق به هر جایی که احتمال می‌دادم راه خدا را بتوانم پیدا کنم سر می‌زدم. منجمله به عراق رفتم. در مدائن مدّتی در جلو درب مزار سلمان فارسی توقّف و با خود به این می‌اندیشیدم که باید صاحب مزار را پیدا و زیارت کرد و گرنه بوسیدن خشت و گل و آهن چه اثری می‌تواند داشته باشد! در این مدّت فرد معممی چند دفعه از آنجا عبور کرد و مرا همچنان در آن حالت دید. نزدیک آمد و سؤال کرد که چرا برای زیارت به درون نمی‌روی؟ پاسخ

^{۵۴} شهادت حضرت نورعلیشاه در تاریخ ۱۵ ربیع الاول ۱۳۳۷ هجری قمری مطابق با ۲۷ آذر ۱۲۹۷ هجری شمسی و مطابق با ۱۸ دسامبر ۱۹۱۸ میلادی اتفاق افتاد.

^{۵۵} آقای مجید غلامی که در مجالس فقری کرج کتابخوان و مؤذن بود پس از قرائت مناجات سحرگاهی در مجلس سحر جمعه ۲۲ اردیبهشت ۱۳۸۵ هنگام اذان دادن پس از اعلان شهادت بر زمین افتاد و جان به جان آفرین تسلیم نمود.

دادم که چیزی نمی‌بینم که آن را زیارت کنم، اگر می‌خواستم آهن بیوسم در کشور و شهر خودم آهن زیاد است و لازم نبود تا اینجا بیایم. سؤال کرد دنبال چه چیز هستی؟ گفتم در جستجوی راه خدا هستم و برای این امر از ایران به اینجا آمده‌ام. وی مرا با خود نزد مفتی اعظم اهل تسنن برد و درخواست ملاقات کرد. مفتی اعظم نیز پذیرفت و مرا در کنار خود جای داد و پذیرائی نمود و از علت مسافرتم به عراق سؤال کرد. گفتم که به دنبال یافتن راه خدا هستم و تحقیق می‌کنم که چه کسی نماینده خدا است تا توسط او به حقیقت برسم. آیا حقیقت نزد شماست؟ اگر هست دلیل شما چیست؟ و اگر نیست به کجا باید مراجعه کنم؟ عالم سنی مدتی به فکر فرو رفت و سر بلند کرد و بدون اینکه از سؤال من ناراحت شود گفت: حقیقتی در اسلام هست که نه نزد ما و نه نزد آخوندهای شیعه است و نمی‌دانم راه آن از کجاست. وداع کردم و علیرغم ابراز محبت زیاد و دعوت او برای صرف نهار آنجا را ترک کردم. مشابه این ملاقات را با برخی از علمای شیعی مذهب داشتم ولی هیچ کدام انصاف وی را نداشتند.^{۵۶}

آقای ناصر برادران هزاوه‌ای از ایشان نقل می‌کنند که پس از گردش و تحقیق در عراق در همین سفر در ادامه راه به بیت المقدس و فلسطین می‌روند.^{۵۷} در حیفاء به محفل شوقی افندی وارد و از او سؤالاتی در مورد راه خدا می‌کنند. شوقی افندی ابراز می‌دارد که از آخرت چیزی نزد ما نیست و ما با دنیا کار داریم. پس از گفتگوی بسیار حاج آقای راستین گفته بودند من دنبال راهی می‌گردم که جمع ظاهر و باطن و دنیا و آخرت باشد، وداع نموده مجلس را ترک می‌کنند. ملاقات دیگری نیز در همان ایام با شوقی افندی رخ می‌دهد و وی خیلی به حاج آقای راستین احترام و محبت می‌کند ولی نتوانست ایشان را راضی نماید.

آقای برادران اضافه می‌کنند که ملاقاتهایی هم با خاخام‌های یهود داشتند و می‌گفتند توجه

^{۵۶} آقای حجّت الاسلام مهدی منطقی گویا ابراز می‌نمایند که در نجف در حرم حضرت امیر (ع) بر لوح طلا

شعری از محمد بن ادریس شافعی حکک شده که به مضمون زیر است.

کفی فی فضل مولینا علی و قوع الشک فیہ انه الله و مات الشافی و لیس یدری علی ربّه ام ربّه الله به این معنی که در فضل مولای ما علی این شک که او خداست کفایت می‌کند و شافعی در حال مردن است و هنوز نفهمید که علی پروردگار اوست یا خدا پروردگار اوست.

^{۵۷} آنطور که قراین نشان می‌دهند این سفر بایستی در حدود سال ۱۳۳۸ قمری اتفاق افتاده باشد.

آنها نیز به کثرت بود و راهی به عالم معنی از آنها ندیدم. با کشیهای آرامه نیز مذاکراتی داشتند و می گفتند گرچه تا حدودی کثرت گرائی و توجه آنها به مادیات از یهودیان کمتر بود ولی راه مستقیم نزد ایشان نبود.

می گفتند در همان اوان بعد از رحلت حضرت نورعلیشاه که شک و تردید بر من غالب بود رویایی پر تلاطم و طولانی دیدم که در صحرای بی آب و علفی با اضطراب به این سو و آن سو دوان دوان می روم و ناگاه با سر در چاهی بسیار تاریک و ظلمانی و عمیق سقوط کردم و به هیچ وجه قادر به نجات خود نبودم و فریاد می کردم و کمک می خواستم. ناگاه دستی آمد و از پاهای من گرفت و من را نجات داده به بیرون چاه گذاشت در همین لحظه صدای بسیار رسایی را شنیدم که صدای صاحب همان دست بود که سه بار غرأ فرمود «منم شیخ تو محمد حسن». در این هنگام از خواب بیدار شدم. از شدت عرق و گریه و زاری بالینم خیس شده بود و پدر را بر بالای سر خود دیدم که همراه باقی اعضای خانواده از صدای من جمع شده بودند. ولی پدرم اجازه نداده بودند مرا از خواب بیدار کنند و گفته بودند که دیدن این گونه رؤیاها که با این حالات همراه است از نوع رؤیاهای عادی نیست و نباید فرد را بیدار کرد. می گفتند بعد از این خواب نزد آقای سید محمد شریعت به قم رفتم و عکس حضرت صالحعلیشاه را خواستم. دیدم صاحب عکس همان کسی بود که در خواب مشاهده کرده بودم و متوجه شدم که نام محمد حسن نام مبارک حضرت آقای حاج محمد حسن صالحعلیشاه است.

برخی اوقات که تحقیقات و بررسیهای خود را در مورد یافتن راه خدا شرح می دادند در پاسخ به سؤال برخی از اخوان مبنی بر اینکه آیا ما هم بهتر است برای اطمینان از صحت راه خود اینگونه تحقیق کنیم، می گفتند تحقیق در راه دین و یافتن راه خدا بر هر کسی واجب و لازم می باشد. البته چنانچه فقرا مدت کوتاهی به دستورات قلبی خود عمل کنند حقیقت بر آنها مکشوف خواهد شد.

آقای استاد نبی الله قدرتی می نویسند: آقای عبدالله مدبر در ابتداء مفتی اهل تسنن بود ولی بعد از مدتی به خارج از کشور رفت و سفرهایی به گرجستان و ایروان و فلسطین نمود و دین مسیحیت را انتخاب کرد. کلیسای ارتدکس به وی مأموریت داد تا به عنوان کشیش برای ترویج مسیحیت به ایران مراجعت نماید. وی در بازگشت شهر اراک را برای سکونت انتخاب

کرد. خودش می‌گفت: در اراک منزلی گرفتم و نزدیک منزل، کفّاشی دکان داشت که اغلب برخی درویش نزد وی می‌آمدند. با خود خیال کردم اول از اینها که افراد ساده‌ای هستند شروع و مسیحیت را تبلیغ نمایم. باب گفتگو و رفت و آمد را باز کردم. یکی از آنان به نام آقای حاج محمد خان راستین همراه با آقای عباس سرشار و چهار نفر دیگر از درویش شبی برای بازدید من به منزل آمدند و پس از گفتگوی زیادی، حاج آقای راستین در جواب من گفتند: ما مسلمان و شیعه دوازده امامی هستیم و اهل بحث و جدل هم نیستیم اگر شما سؤالی دارید به بیدخت نامه بنویسید و هر سؤالی دارید پرسید. آقای راستین ادامه دادند حتی اگر لازم باشد به خیالات شما هم جواب خواهند داد. با خودم فکر کردم که سه سؤالی که همیشه ذهنم را مشغول کرده بود را طرح نمایم ولی سؤالات را نمی‌نویسم و فقط جای خالی برای آنها می‌گذارم. اگر آقای راستین راست گفته باشد دریافت کننده نامه باید بداند که سؤالات چه بوده است. کاغذی برداشتم و بالای آن نوشتم: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» و زیر آن یک آیه از قرآن از قول حضرت ابراهیم را نوشتم که می‌فرماید: رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُخْرِجُ الْمَوْتَى قَالَ أَوْلَمْ تُؤْمِنُ قَالَ بَلَىٰ وَلَكِنَّ لِيُطْمَئِنَّ قَلْبِي^{۵۸} و در سه سطر زیر آن به ترتیب شماره‌های یک و دو و سه را گذاشتم که جلوی آنها خالی بود. در دلم سه نیت زیر را کردم ولی آنها را روی کاغذ نیاوردم:

۱. مسبب ایجاد اختلاف در ادیان پیامبران بودند که هر یک دینی آوردند و اختلاف پیدا شد.

۲. آیا دین و راهی بر حق هست یا نه؟

۳. اگر هست، حق نزد کیست و کجاست و چطور باید به آن رسید؟

نامه را به آدرسی که آقای راستین داده بودند به حضرت صالح‌الحلیشاه به بیدخت گناباد ارسال کردم. بعد از ۱۵ روز پاسخ نامه را دریافت کردم که زمان رفت و برگشت نامه خیلی کوتاه بود. با تعجب آن را باز کردم دیدم کاغذ ارسالی را پس فرستاده‌اند و جلوی سه شماره‌ای که نوشته بودم مطالب زیر را نوشته‌اند:

۱. چون از حالات انبیاء بی‌خبرید این است که معترض می‌باشید. بلکه آنهایی که ناحق خود

^{۵۸} سوره بقره، آیه ۲۶۰. پروردگارا بنمایانم چگونه مردگان را زنده می‌کنی؟ گفت مگر ایمان نیاوردی؟ گفت

را جانشینان آن بزرگواران می‌دانند عامل اختلاف هستند و گرنه، انبیاء همه را به وحدت دعوت می‌کنند.

۲. راه راست همیشه یکی بوده و هست و خواهد بود.

۳. به دست یکی از مشایخ ما در تهران به دین اسلام مشرف می‌شوید.

وقتی پاسخ نامه را مطالعه کردم متعجب شدم و تصمیم گرفتم خدمت حضرت صالحعلیشاه برسم و با ایشان مباحثه کنم و بگویم که من مسیحی هستم و مسلمان نمی‌شوم. حرکت کردم. صبح جمعه به تهران رسیدم و برای تهیه بلیط مشهد به دفتر گاراژ اتوبوس رفتم ولی آن ساعت اتوبوسی حرکت نمی‌کرد و من همان جا نشستم. ساعت هشت و نیم صبح بود که گاراژدار آقای مشهدی باقر صالحی و چند نفر دیگر از حاضرین به من گفتند شما همین جا در دفتر بمانید و ما می‌رویم، مجلسی داریم، و نزدیک ظهر برمی‌گردیم. به آنها گفتم اگر اشکالی ندارد من هم همراه شما بیایم. قبول کردند و با درشکه‌ای به خیابان ری کوچه‌دوره مهندس (منزل جناب حاج شیخ عبدالله حائری) رفتیم. وارد حیاطی شدیم که در وسط آن حوضی بود و نیمکتهایی در آنجا قرار داشت. همراهان من به داخل رفتند و من ترجیح دادم کنار حوض بنشینم. سایرین نیز با سکوت هریک در جایی نشسته بودند. همان طور که در کنار حوض نشسته بودم یاد زمانهای قبل افتادم که قلیان می‌کشیدم و خیلی دلم می‌خواست که یک قلیان بکشم. در همین اثناء شخصی وارد شد که چون یوسف می‌نمود و همه جلوی پای او بلند شدند و بعداً دانستم که ایشان آقای شیخ محمد امام جمعه اصطهباناتی^{۵۹} ملقب به فیضعلی از مشایخ حضرت صالحعلیشاه هستند. مدتی نگذشت شخص دیگری وارد شد که مورد احترام همه بود و همه جلوی پای ایشان نیز بلند شدند. من همچنان بی‌اعتناء بر نیمکت نشسته و در فکر قلیان بودم. لحظاتی پس از نشستن، همان آقای تازه وارد خدمتکاری را صدا کرد و با اشاره به من به وی گفت یک قلیان برای آن آقا بیاورید. من با شنیدن صدای ایشان بی‌اختیار فریاد کشیدم و داخل حوض آب افتادم و دیگر نفهمیدم چه شد. وقتی به حال آمدم دیدم اکثراً رفته‌اند و چند نفر مرا گرفته‌اند و من گاهی فریاد می‌کردم. پرسیدم این آقای بی‌دستور قلیان

^{۵۹} متوفی در ۳ ربیع الاول ۱۳۶۸ ق، ۱۳/۱۰/۱۳۲۷ ش.

داد کجا رفت؟ گفتند ایشان جایی میهمان هستند و گفتند شما را نزدشان ببریم. برای من لباس آوردند و پس از تعویض سوار درشکه‌ای شده حرکت کردیم. در بین راه من گاهی از خود بی‌خود می‌شدم نعره‌ای زده و فریادی می‌کردم که حتی پاسبانی جلو آمد و سؤال کرد این فرد مست است؟ که با توضیح همراهان قانع شد که من به حال خود نیستم. بالاخره خدمت همان شخصی که دستور قلیان داده بود رسیدیم ایشان جناب حاج شیخ عبدالله حائری بودند. مرا به خوردن غذا دعوت کردند. عرض کردم اول به من دستور بدهید که چکار کنم. دستوراتی دادند و به دست ایشان مشرف به اسلام و ایمان گردیدم.

برخی مراسلات جناب حاج شیخ عبدالله حائری با آقای راستین ذیلاً آورده شده:

- نامه‌ای که جناب آقای حائری در ۲۶ شعبان به حاج آقای راستین نوشته‌اند. تاریخ مهر اداره پست در پشت پاکت ۱۹/۶/۱۹۱۷ میلادی می‌باشد که به تاریخ ۲۹/۳/۱۲۹۶ هجری شمسی تطبیق می‌شود.

۱۱۰

عرض می‌شود رقیمة شما از معصومه قم رسید از سلامتی و خوشی حال منبسط گشتم امید که در خدمت بندگان خدا و خیرخواهی آنها کوتاهی ننمایند مخصوصاً نسبت به جناب والد ماجد و والده ماجده که بموجب *أَنْ أَشْكُرَ لِي وَلِوَالِدَيْكَ*^{۶۰} الخ رفتار فرمائید و خدمت آنها از اعظم عبادات و ریاضات خود دانید. خدمت جناب آقای منصور علی^{۶۱} دام افضاله العالی عرض سلام مشتاقانه می‌رساند و صفائی می‌نمائید. عرض می‌کنید عریضة جوابیه به کاشان حضور ایشان عرض شده به توسط میرزا آقای عطار انشاءالله رسیده است. خدمت دوستان آنجا همگی عرض سلام می‌رسانم دوستان اینجا عرض سلام می‌رسانند. آقای معین الحکماء اوائل شعبان مرحوم شدند از آستان مقدس هر هفته تویع می‌رسد بحمدالله فقرا در ظل عنایت حضرت آقا ارواحنا فداه سلامتند حاج مؤتمن دیوان آقازاده حکیم الهی دیروز به سلامتی از گناباد وارد شد. از خداوند منان توفیق و تأیید برای همه دوستان مسئلت دارم والسلام. عبدالله

^{۶۰} سورة لقمان، آیه ۱۴. که شکرگزاری برای من و برای پدر و مادر خویش.

^{۶۱} حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی.

- نامه جناب حاج شیخ عبدالله حائری در ۱۹ رجب به حاج آقای راستین. تاریخ مهر اداره پست ۱۹۲۱/۳/۲۹ میلادی می باشد که به ۹ فروردین ۱۳۰۰ تطبیق می شود.

۱۱۰

عرض می شود تلگراف تبریک آن جناب رسید مورث مزید محبت و برکت گردید چون اطمینان به رساندن پست بیشتر بود با پست نوشتم امید که این عید سعید بر شما و همه اخوان با میمنت و برکت باشد البته وصایای این ضعیف را در رعایت آداب شریعت مطهره مخصوصاً در خدمتگزاری به والد ماجد و استرضاء خاطر ایشان حتی الامکان فراموش نخواهید نمود خدمت همه دوستان عرض سلام می رسانم و سلامت دین و دنیا برای همگی خواهانم غالباً از طرف قرین الشرف تعلیقات شریفه می رسد و بحمدالله فقراء در پناه آن حضرت خوشند.

زادکم شرفاً و السلام
عبدالله

- نامه جناب حاج شیخ عبدالله حائری به حاج آقای راستین که در ۱۰ رجب ۱۳۴۱ مرقوم نموده اند:

۱۱۰

بعرض می رساند انشاءالله موفق و مؤید بوده به حسن اخلاق و حفظ مراتب جامع بین وحدت و کثرت شده و داعی بخیر بعمل صالح و صدق حدیث باشید. چون برادر مکرم شاهزاده مشکوة السلطان که از اخوان با محبتند عازم عتبات عالیات بودند یادآوری نموده تجدید عهد مودت نمودم. خدمت اخوان آنجا عرض سلام می رسانم امید که این عید سعید بر همه مبارک گردد خدمت حضرت مستطاب آقای والد دام افضاله عرض سلام برسانید امید که در استرضاء خاطر ایشان بذل جهد فرموده اعظم ریاضات خود را خدمت والدین قرار دهید.

زادکم بتحیة شرفاً و السلام
عبدالله الحائری

- در حاشیه همین نامه نوشته اند:

۱۱۰

- خیلی دلم می خواهد که درباره آقای آقا رضا خان که قدیمی فقیر است و از کار افتاده است دستگیری بفرمایند که محتاج خلق نشود و زادکم الله توفیقاً للخیرات و السلام عبدالله
- نامه جناب حاج شیخ عبدالله حائری در ۲۹ شعبان ۱۳۴۱ به حاج آقای راستین:

۱۱۰

عرض می‌شود که مرقومه شریفه رسید از سلامتی شما و بستگان خوشوقت شدم چون برادر مکرم آقای آقا سید علی نجفی زید توفیقه عازم آن صفحات بودند مجدداً یادآوری نمودم غالباً با دوستان ذکر خیر شما می‌شود و همگی سلام می‌رسانند خدمت دوستان آنجا عرض سلام می‌رسانم. در باب آقا رضا خان اگر چه معتذر شده بودید لکن همت عالی آنجناب نظر بر سعه رحمت حقّ باید داشته باشد نه بر بودجه اصطلاحی. زادکم الله شرفاً و السلام

عبدالله حائری

- نامه‌ای که جناب حائری در ۱۵ ربیع‌الاول ۱۳۴۲ به حاج آقای راستین مرقوم نموده‌اند:

۱۱۰

بعرض می‌رساند تلفن آن جناب از قم رسید از سلامتی و خوشی شما خوشوقت شدم آقای اخوی چندیست مراجعت به قم نموده‌اند مرقوم نفرموده‌اند که آنجا چه کرده‌اند علی ایحال چون برادر مکرم آقای آقا سید عباس کربلایی که از اصله اعیان خانواده جلیله آن صفحات و از اقوام حجج اسلام طباطبائیها می‌باشند به واسطه پیشآمدهای روزگار با عیال و اولاد در معصومه قم بوده حالیه تنها عازم عراق شده‌اند خیلی دلم می‌خواهد که اولاً نگهداری از ایشان فرموده همتی فرمائید که اهل همت را بسر غیرت بیاورید که وجهی معنی به برای ایشان فراهم شود که مقضی المرام به معصومه قم مراجعت فرمایند چون سالها خودشان و اقوامشان به عزت زندگانی فرموده‌اند امید دارم شما هم به نظر احترام و عزت با ایشان رفتار فرموده همه دوستان را از خود ممنون فرمائید خبر تلگرافی حرکت جناب آقا از گناباد سیم ربیع رسید به نیشابور تشریف برده‌اند از آنجا مرقوم فرموده‌اند با دستگاه پستی عازم حضرت عبدالعظیم خواهند شد البته دوستان عراق مخصوصاً آقای حاج صمصام الممالک را مسبوق فرمائید و به همگی عرض سلام برسانید زیاده بر این تأکید در همراهی معظم له نمی‌نمایم. دوستان اینجا عرض سلام می‌رسانند آقای میرزا سید علیخان را سلام برسانید. زادکم الله شرفاً و السلام عبدالله

- در حاشیه نامه زیر جناب حاج شیخ عبدالله حائری در مورد حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی به جناب آقای راستین در تاریخ ۱۳۰۶/۱۰/۲۲ مرقوم نموده‌اند:

۱۱۰

عرض می‌شود مرقومه آن جناب رسید از سلامتی آن جناب و سایر احباب خوشوقت شدیم دوستان آنجا را سلام برسانید دوستان اینجا عرض سلام می‌رسانند... شما هر نحو هست باید آسوده‌گی حضرات را منظور داشته باشید مال دنیا قابلیت ندارد باید دلجوئی از آنها در ترتیب مخارجشان داده شود بلکه در آیه شریفه **حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ**^{۶۲} می‌فرماید رقیمه جوف را برسانید. زادکم الله توفیقه والسلام

عبدالله الحائری

زادکم الله توفیقه والسلام

• در ذیل همین نامه نوشته‌اند:

برای مریض روحی قزوینی^{۶۳} مرقوم فرمودند دیگر دستگیری ننماید و فوری به گناباد حرکت کند در جواب پیشرمانه تمرّد نموده و نوشته که سالهاست برای شما دستگیری نمی‌کنم خداوند حسن عاقبت عنایت کند. والسلام.

• نامه جناب حاج شیخ عبدالله حائری به حاج آقای راستین. پشت پاکت تاریخ (وصول) ۱۰ رجب ۱۳۴۸ (۲۱ آذر ۱۳۰۸ شمسی) و مهر پشت پاکت ۱۳۰۸/۹/۱۲ قید شده:

۱۱۰

عرض می‌شود مرقومه شریفه رسیده از ملازمت خدمت آقای حاج شیخ عماد دامت برکاته و استفاضه از محضر مبارکشان خوشوقت شدم خداوند همه را قدر دان فرماید.

هزاران قرن می‌باید که این دولت به پیش آید کجا یابم دگر بارش اگر این بار بگریزم حال هم که آن صفحات را مزین فرموده‌اند صفای محبتانه نموده عرض اخلاص برسانید. ماها هم منتظر تشریف آوردنشان هستیم خدمت فقراء آن صفحات عرض سلام برسانید مخصوصاً آقای مشایخی در باب کارشان چون سابقاً مرقومه مستغنیانه به میرزا سید علیخان نوشته بودند و به حائری نشان داده حال مقتضی است که خودشان به حائری چیزی بنویسند تا اقدام بنماید. زادکم الله شرفاً والسلام

عبدالله الحائری

زادکم الله شرفاً والسلام

• نامه (بدون تاریخ) که جناب حاج شیخ عبدالله حائری به حاج آقای راستین مرقوم نموده‌اند:

۱۱۰

^{۶۲} سوره بقره، آیه ۲۳۶. حقی است بر نیکوکاران.

^{۶۳} حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی.

بعرض می‌رساند انشاءالله در خدمات بندگان خدا که ودائع الهیه‌اند موجب مباحثات دوستان باشید مرقومه‌های کریمه رسیده و در مقام اقدام انجام مراسم دوستان بوده‌ام خدمت آقای سبزواری بودید موجب خوشوقتی شد دوستان آنجا مخصوصاً آقای سپهری و پروین و شیروانی و باصر را سلام برسانید خیلی خوشوقت هستم که رؤساء ادارات آنجا اغلب از دوستانند خداوند بر توفیقاتشان بیفزاید که در خدمت به ملت و دولت موجب مباحثات بندگان خدا شوند به خدمت عالیجناب والد ماجد دام‌افضاله عرض سلام برسانید البته آیه مبارکه

وَصَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا^{۶۴} را منظور داشته و لَا تَقْلُ لَهُمَا أُفٌّ^{۶۵} را معمول دارید والسلام

عبدالله الحائری

حاج آقای راستین می‌گفتند در اوائل تشرّفم به فقر یکی از اخوان نزدیک منزل ما ساکن بود و اغلب به دکان او می‌رفتم. اشراق وی آنچنان بود که به ضمیر و افکار و اعمالم آگاهی داشت. گویا در همه جا با من حاضر بود و بر افعالم ناظر. صبحی به دیدنش رفتم سؤال کرد که چرا دیشب در مجلس فقری شرکت نکردی؟ از پاسخ طفره رفتم زیرا در منزل میهمان داشتم و نمی‌خواستم بگویم که سرگرم پذیرایی میهمانان بودم. گفت می‌خواهی بگویم که دیشب کجا بودی و با که بودی و چکار می‌کردی؟ جوابی ندادم. تمام لحظات و اعمال شب گذشته مرا بازگو نمود. می‌گفتند امروز ما را خبر می‌داد و می‌گفت وظایف سنگینی به عهده خواهی داشت.

همچنین می‌گفتند در اوائل جوانی علاقه‌مند به فراگیری موسیقی شدم و از میان آلات موسیقی تار توجه‌ام را جلب کرد. در آن اوان درویش خان نوازنده معروف و استاد تار بود. درسهایی نیز گرفته و اغلب مشق می‌کردم. یک روز که به دکان همان فقیر رفتم بدون سابقه قبلی و آگاهی وی از علاقه من به آموختن تار گفت اگر فقراء به آن ذکر و فکری که در اطاق تشرّف به آنها تعلیم داده‌اند عمل کنند بدون اینکه نزد درویش خان - که در آن زمان در تهران بود - بروند می‌توانند صدای تار وی را بشنوند. از این حرف متعجب بودم که صدای تار

^{۶۴} سورة لقمان، آیه ۱۵. و در دنیا به خوشی همراهیشان کن.

^{۶۵} سورة بنی اسرائیل، آیه ۲۳. اُفی هم به ایشان مگو.

درویش خان را شنیدم که تمام محوطه دکان را فرا گرفت و مدتی این صدا همچنان به گوش می‌رسید تا قطعه‌ای که درویش خان می‌نواخت به پایان رسید. دقت کردم متوجه شدم که این صدا از محل خاصی بیرون نمی‌آید بلکه کاری کرده بود که گوش من این صدا را می‌شنید.

آقای دکتر بهروز بیدآباد از حاج آقای راستین نقل می‌کنند که: روزی در دکان او نشسته بودم. از دلم گذشت که چرا مرا به منزل خود دعوت نمی‌کند. لحظاتی نگذشت که دعوت نمود. شب به منزل او رفتیم. اتاق محقری داشت که در وسط آن پرده‌ای کشیده بود. خانمش در یکطرف پرده بود و من و او هم در سمت دیگر. به من گفت چیزی در گوشت بگذار تا خوابت ببرد چون خانمم عادت دارد تا صبح حرف بزند. توجهی نکردم ولی خانمش تا که خوابش برد از پشت پرده با صدای بلند به او ناسزا داد و بد و بیراه گفت.

آقای محمد هادی غفاری واقعه دیگری از آن درویش بیان می‌کنند که فردی که از اخوان هم نبود به وی مراجعه و سؤال نمود که پسرمدتی است به مسافرت رفته و نمی‌دانم آیا زنده است یا خیر؟ او مدتی سر به جیب تفکر فرو برد و بعد گفت پسر زنده است و در مسیر راه اراک در دوراهی ملایر- بروجرد در قهوه‌خانه‌ای نشسته و مشغول خوردن غذا است و تا ساعاتی دیگر به اراک خواهد رسید. همین اتفاق نیز افتاد و پس از چند ساعت فرزند او به منزل رسید.

اخوان قدیمی نام آن درویش را کربلانی باقر یا مشهدی باقر ذکر می‌کنند و از حالات او نقل می‌کنند که وی شبی در مجلس فقری از همه اخوان دعوت نمود تا فردا صبح به منزل وی بروند. فردا صبح وقتی مدعوین به منزل وی رسیدند مشاهده کردند که سحرگاهان با عیالش وداع کرده و ملحفه را روی خود کشیده و رو به قبله خوابیده و قالب تهی نموده است و واردین اقدام به تشییع جنازه وی کردند.

در آن ایام مجالس فقری شبهای دوشنبه در منزل حاج مهدی خان عموی حاج آقای راستین و شبهای جمعه در منزل آقا شیخ عبدالله قناد تشکیل می‌شد و آقای شیخ یحیی اراکی (ممتحنی) در اراک از طرف حضرت نورعلیشاه مآذون به اقامه نماز جماعت بودند.

آقای محمد هادی غفاری ابراز می‌دارند که در آن زمان فقرای برجسته‌ای در اراک بودند و با حاج آقای راستین و عموهای ایشان مراوده داشتند. منجمله یکی از فرزندان محمد هاشم

سلطان ساقی (غفاری) به نام محمد باقر بیگ که عموی راوی و از اخوان بوده و حدوداً در سال ۱۳۰۰ هجری شمسی فوت می‌کند. او قبل از فوت تمام برنامه مراسم فوت خود را مشخص نموده و به خانمش می‌گوید که آخوند انجدانی را برای تلقین میت (خودش) دعوت کند. آخوند مزبور قبلاً بر منبر گفته بود که سیل‌های بلند نجس است و از درویش بدگوئی کرده بود. وقتی محمد باقر بیگ در حال نزع بود برادرش علیخان بالای سر وی قرآن می‌خواند. وی چشمانش را باز می‌کند و خطاب به برادرش می‌گوید چه می‌کنی حضرت صالح‌علیشاه اینجا تشریف دارند و بعد چشمها را بسته و مجدداً فوت می‌کند. هنگام دفن همان آخوند برای تلقین میت به داخل قبر می‌رود و سپس هیجان زده و مضطرب از قبر بیرون می‌آید و می‌گوید هر جمله‌ای را که خواستم به وی تلقین کنم میت با زبان خودش زودتر همان را به خود تلقین نمود. اهالی ساق اراک نیز در مورد وی کرامات زیادی نقل می‌کنند. شخصی از اقوام وی نقل می‌کند که محمد باقر بیگ همیشه در سحرها با صدای بلند قرآن می‌خواند. یک روز بعد از فوت او به ساق وارد شدم باز صدای قرآن خواندن او می‌آمد. ناگهان به خاطر آوردم که وی چند ماه است که فوت کرده. همیشه صدای قرائت قرآن او از سمت منزلش به گوش می‌رسید ولی این مرتبه صدا از سمت قبرستان ساق بود. بسیاری از اهالی ساق ابراز می‌دارند که سالی یکبار یا یک سال در میان به چشم خود مشاهده نموده‌اند که نور روشنی از سمت مشرق ساق ظاهر می‌شود و از دامنه کوه به سمت مغرب و در حدود قبرستان ساق فرو رفته و سپس تاریک می‌شود. آنها ابراز می‌دارند که این نور طوری روشن کننده است که هنگام ظهور همه جا روشن می‌شود و دقایقی هم به طول می‌انجامد. افراد مسن اهل ساق ابراز می‌دارند که ما همچنان از زمان طفولیت خود ظهور این نور را دیده‌ایم ولی تا به حال علت آن را ندانسته‌ایم. این پدیده عجیب را اهالی ساق به محمد باقر بیگ نسبت می‌دهند که سبب حیرت اهالی نیز هست و بر این باورند که محل فرو رفتن نور قبر محمد باقر بیگ است. اهالی روستای رودباران در نزدیکی ساق نیز این پدیده را دیده و تأیید می‌نمایند.

آقای ناصر برادران هزاوه‌ای از حاج آقای راستین نقل می‌کند که در سفری حدوداً در سال ۱۳۴۰ هجری قمری (۱۳۰۲ هجری شمسی) حضرت صالح‌علیشاه با خانواده عازم نجف بودند. حضرت رضاعلی‌شاه در این سفر حدوداً هشت سال داشتند. همراه عده‌ای از اخوان اراک با خر

و قاطر و سواره و پیاده به استقبال ایشان به فراهان اراک رفتیم. در بین گروه، من و کربلایی محمد ابراهیم (پدر آقای محمد آقا تیموری) بر اسب سوار بودیم و اجباراً پا به پای باقی کاروان به آهستگی حرکت می‌کردیم. در بین راه طاقت نیاوردم و با کربلایی محمد ابراهیم تاخت کردیم که زودتر خدمت حضرت صالحعلیشاه برسیم. جلوتر از کاروانسرای از آمدن کاروان حضرتشان سؤال کردیم. گفتند چنین مسافرانی به اینجا نرسیده‌اند. باز جلوتر رفتیم ولی کاروان ایشان را نیافتیم. با خستگی به کاروانسرای اول مراجعت کردیم و کاروانسرادار گفت میهمانان شما ساعتی قبل اینجا بودند و دوستان شما نیز از اراک به استقبال آمدند و همگی با هم رفتند. حرکت کردیم تا در محل بعدی خدمتشان رسیدیم. هنگام مصافحه حضرت صالحعلیشاه فرمودند: «آن خیال - اشاره به تقدّم جستن از دیگران - شما را عقب انداخت.»

آقای هزاوه‌ای به نقل از حاج آقای راستین اضافه می‌کنند که در سفر دیگری حضرت صالحعلیشاه عازم نجف بودند و حاج آقای راستین ایشان را تا مرز عراق بدرقه می‌کنند. در این سفر کربلایی محمد ابراهیم نیز همراه بود. هنگام مراجعت چند نفر یهودی نیز که از فلسطین به مرز ایران و عراق آمده بودند در گاری همسفر گشتند. در بین راه باران شدیدی در گرفت و همه خیس شدند و مسافران به خیال اینکه رطوبت لباس اهل کتاب سبب نجاست می‌شود یهودیان را از خود دور می‌کردند. کاروان در یک آبادی توقف کرد. حاج آقای راستین اطاقی کرایه و هیزم مهیا و همسفران یهودی را نیز به مسکن خود دعوت می‌نمایند. اشخاص یهودی پس از اینکه می‌بینند ایشان نماز می‌خوانند سؤال می‌کنند شما چه دینی دارید؟ پاسخ می‌دهند ما مسلمان هستیم. با تعجب می‌گویند که مسلمانان ما را نجس می‌دانند. ایشان در جواب می‌فرمایند خیر این طور نیست زیرا قرآن اهل کتاب را پاک می‌داند. آنها با خوشحالی از برخورد ایشان شب را هم در آنجا می‌مانند و اظهار می‌دارند اگر همه مسلمانان مثل شما بودند ما یهودیان همگی مشرف به اسلام می‌شدیم. فردا صبح همگی سفر را ادامه می‌دهند.

آقای عبدالصالح حقانی ابراز می‌داشتند که حدوداً ۸ سال داشتم که به دفعات فرد جوانی را می‌دیدم که خدمت جناب حاج شیخ اسدالله ایزدگشسب ملقب به درویش ناصرعلی از مشایخ حضرت صالحعلیشاه رسیده و مقابل ایشان می‌نشست و همواره بدون رد کلامی اشک از چشمانش جاری بود. حالت وی طوری بود که توجه مرا جلب کرد و از پدرم درباره او سؤال

کردم. گفتند آقای حاج محمد خان راستین است، و در آن هنگام حدوداً ۲۵ سال داشتند. حاج آقای راستین می‌گفتند مدت کوتاهی بود که مشرف به فقر شده بودم. در سفری حضرت صالحعلیشاه به تهران آمدند و هنگامی که اتومبیل حامل ایشان جلوی درب حسینیه توقف کرد دویدم که درب اتومبیل را باز کنم. آقای دکتر نورالحکماء با تندی بر سینه من زد و پرخاش نمود و اجازه نداد که جلو بروم. خیلی اندوهگین و از این رفتار تند و نامحترمانه برافروخته گردیدم. تا صبح خوابم نبرد و با نفس خود مشغول مبارزه بودم تا که فردای آن روز تصمیم گرفتم که به مجلس رفته و زانوی آقای دکتر نورالحکماء را ببوسم تا نفس تأدیب شود و همین کار را کردم و او هم متوجه نشد ولی این عمل تأثیر بسزائی در من گذاشت.

جناب حاج شیخ عمادالدین^{۶۶} از مشایخ سلسله در اوائل حاج آقای راستین را تحت نظر و تربیت خود گرفتند و مراقبت فراوان داشتند. آقای محمدهادی غفاری نقل می‌کنند که جناب حاج شیخ عمادالدین می‌گفتند که در رؤیا مشاهده کردم که حاج آقای راستین را بر پشت گرفته بودم و چهار دست و پا خدمت حضرت صالحعلیشاه می‌برم. در آن موقع حاج آقای راستین اجازه‌ای در فقر نداشتند.

ذکر می‌کنند که سالها قبل از تشرف حاج آقای راستین اغلب بزرگان سلسله که به اراک می‌آمدند در منزل یکی از فرزندان آیت‌الله حاج آقا محسن عراقی بنام آقای حاج ابراهیم (موحد) محسنی که از اخوان بود سکونت می‌گزیدند. پس از فوت حاج ابراهیم، حاج آقای راستین میزبانی بزرگان سلسله را بعهدہ داشتند. در یکی از سفرهایی که جناب حاج شیخ عمادالدین به اراک سفر کرده و به منزل حاج آقای راستین وارد شده بودند آقای میرزا با جمعی از اعیان به به دیدن جناب حاج شیخ عمادالدین می‌روند. برخی از همراهان آقای میرزا، از اکرام فوق‌العاده حاج آقای راستین نسبت به جناب حاج شیخ عمادالدین تعجب می‌کنند و یکی از آنها پس از پایان ملاقات آهسته زعم خودش را به گوش حاج آقای راستین می‌رساند که اگر در این کار کسب و فایده‌ای هست مرا هم مطلع کن. حاج آقای راستین از کج فهمی وی ناراحت و علیرغم سابقه ارتباط قبلی به تندی به وی پرخاش می‌کنند.

^{۶۶} متوفی در ۲۱ صفر ۱۳۷۶ ق. ۱۳۳۵/۷/۵ ق.



آقای راستین - جناب حاج شیخ عمادالدین

خانواده آقای مهندس حاج محمد جواد اخوان از حاج آقای راستین نقل می‌کنند که می‌گفتند: جناب حاج شیخ عمادالدین در اراک تشریف داشتند و افتخار میزبانی داشتم. جناب حاج شیخ بادیه‌ای همراه با پول خُرد کمی به من دادند و گفتند شخصاً به دکان میوه فروشی مراجعه و به میزان پول داده شده انگور خریداری کنید و بیاورید. در آن زمان خدمتکاران منزل بسیار بود و رسم بر این نبود که اعیان شخصاً برای خرید به مغازه مراجعه نمایند از طرفی به دلیل باغات متعدّد انگور همیشه انگور فراوان در منزل موجود بود ولی جناب حاج شیخ عمادالدین برای تغییر طرز فکر من امر به این کار

کردند. من هم علیرغم اینکه با تعجب افراد محل مواجه شده بودم به دکان میوه فروشی رفتم و بادیه‌ای انگور خریدم و تقدیم کردم.

آقای حاج براتعلی رابطی^{۶۷} اظهار می‌داشتند که حاج آقای راستین ارادت زیادی به جناب حاج شیخ عمادالدین داشتند. این ارادت به حالت جذب شدیدی رسیده بود بطوریکه در مجالس ناگاه همانند پریدن کبوتر بر روی زمین دوزانو- دوزانو به بالا می‌پریدند تا بر روی زانوی جناب حاج شیخ می‌افتادند، یا آنچنان در مجلس می‌غلتیدند که چند نفر به سختی

^{۶۷} آقای حاج براتعلی رابطی در سال ۱۳۶۰ از سوی حضرت رضاعلیشاه ثانی مفتخر به اذن اقامه نماز جماعت

فقراء گردیدند و در سال ۱۳۶۵ رحلت نمودند.

می توانستند جلوی ایشان را بگیرند. خود ایشان نیز از این ارادت نسبت به جناب حاج شیخ گاه تجلیل می کردند و می گفتند: سالها باید بگذرد تا شیخی به بزرگواری ایشان پیدا شود.

چند فقره از مراسلات جناب حاج شیخ عمادالدین ذیلاً آورده شده است:

• نامه‌ای که جناب حاج شیخ عمادالدین به حاج آقای راستین نوشته‌اند. تاریخ مهر اداره پست ۱۳۰۹/۷/۱۰ می‌باشد.

۱۲۱

بشرف عرض عالی می‌رساند رقیمه شریفه زیارت شد از استقامت مزاج شریف مسرور شدم همواره توفیق خدمت و گرمی محبت جهت آنجناب مسئلت دارم خدمت فقرا سلام عرض دارم برای همگی اصلاح امور و توفیق بندگی مسئلت دارم خدمت بانوی اعظم و سایر اهل منزل سلام برسانید خدمت حضرت حجة الاسلام آقای ابوی و علیا مخدّره والدّه ماجده سلام برسانید آقای رحمتعلیشاه فردا وارد سبزووار خواهند شد از طرف حضرت عالی اظهار نیازمندی خواهد شد در باب آمدن شما حقیر ده روز دیگر خیال حرکت دارم در نیشابور یکماه توقّف خواهد شد فقرا دعوت کرده‌اند وقت حرکت بشما اطلاع خواهم داد که در نیشابور ملحق شوید فقرای سبزووار سلام عرض دارند اهل خانه خدمت جناب عالی و بانوی اعظم سلام عرض دارند والسلام.

• نامه دیگری جناب حاج شیخ عمادالدین به حاج آقای راستین مرقوم نموده‌اند. پشت پاکت ۲۸ شعبان نوشته‌اند و مهر اداره پست ۱۳۱۲/۱۱/۸ ارسالی از کاشان را نشان می‌دهد.

۱۲۱

بشرف عرض می‌رساند دو مرقومه از آن برادر مکرم زیارت شد پیوسته توفیق خدمت و گرمی محبت جهت آن برادر مکرم مسئلت دارم خدمت فقرا سلام عرض دارم خدمت نواب علیّه عالیّه بانوی اعظم دامت شوکتها سلام عرض دارم نورانیت دل جهت ایشان مسئلت دارم خدمت آقای ابوی و والدّه ماجده و سایر متعلّقان مخصوصاً دایه خانم سلام عرض دارم خدمت جناب حاجی مهدی سلام عرض دارم در باب روزه گرفتن تا ممکن باشد بگیرند بهتر است در صورت ضرر بخورند ولی مخفی باشد باز هم نسبت به ماههای دیگر امساک در خوردن داشته باشد. فقرای کاشان گرم هستند بیست و یک روز برحسب دعوت فقرای دهات بیرون بودم

دیروز آمدم شهر ماه صیام را در کاشان هستم بعد را بطرف طهران و رشت می‌روم تلگرافی از فقرای اصفهان رسید دعوت کرده‌اند قبول نکرده‌ام چون مسافرت طول کشیده و السلام. جناب مهدی خان در آخر ماه رمضان هفت من نیم گندم به گدا تصدق بدهد کفاره خوردن روزه.

• نامه‌ای که جناب حاج شیخ عمادالدین از کرمان به حاج آقای راستین مرقوم نموده‌اند. پشت پاکت تاریخ ششم رجب قید شده و مهر اداره پست اصفهان ۱۳۱۳/۷/۲۸ را نشان می‌دهد.

۱۲۱

بشرف عرض عالی می‌رساند مدتی است از آن برادر مکرم اطلاعی ندارم امیدوارم در هر حال موفق و مؤید باشید از قمصر کاشان شرحی نوشتم جواب مرقوم نشده بود جویای حال حقیر باشید بحمدالله با تمام متعلقان سالم مدت شش روز است وارد کرمان شده‌ام زمستان را تا عید هستم خدمت فقرا سلام عرض دارم خدمت صمصام الحاجیه سلام برسانید خدمت بی‌بی اعظم سلام برسانید اگر بانوی اعظم وارد شده سلام برسانید خدمت آقای اسدالله خان سلام برسانید اگر ممکن باشد و فراغت باشد عید را به زیارت حضرت شاه نعمت‌الله به کرمان تشریف بیاورید عیب ندارد اگر گرفتار شدید امیدوارم گرفتاریها مانع وجهه الهی و محبت نشود نورچشمان را دیده بوسم آدرس کرمان بازار وکیل بتوسط ابوسعیدی خیاط می‌رسد.

و السلام

• نامه‌ای که جناب حاج شیخ عمادالدین به حاج آقای راستین مرقوم نموده‌اند. تاریخ سلخ (روز آخر ماه) صفر را قید کرده‌اند.

۱۲۱

بشرف عرض عالی می‌رساند امیدوارم انشاءالله در همه حال موفق و مؤید باشید جویای حال حقیر باشید بحمدالله سالم فعلاً در آران کاشان هستم در شهر آشویی شد حرکت کردم بیست روز دیگر می‌روم قمصر بیستم ربیع الاول انشاءالله در محضر خواهم بود اگر مانعی نداشته باشید خواهید آمد. آقا سید کاظم شاهرودی از اخوان است از تجار محترم شاهرود بود فعلاً پریشان شده خدمت می‌رسد اگر خودتان لازم داشته باشید او را نگه دارید اگر نه در جای دیگر کاری برای او معین شود برای رئیس ثبت هم لازم است برای سرایداری انشاءالله مساعدت خواهید فرمود آدم درستی است خدمت اخوان سلام عرض دارم خدمت صمصام و

بی‌بی اعظم سلام عرض دارم از بانوی اعظم مرقوم خواهید فرمود که وارد شده‌اند یا نشده‌اند خدمت آقا اسدالله سلام برسانید والسلام.

حاج شیخ عباسعلی^{۶۸} قبل از تغییر حال، سفرهای زیادی به اراک داشته و به منزل حاج آقای راستین و پدر ایشان وارد می‌شده و حتی پس از رحلت حضرت نورعلیشاه، تجدید بیعت جناب آقای راستین به دست حاج شیخ عباسعلی کیوان صورت می‌گیرد.

آقای ناصر برادران هزاوه‌ای از حاج آقای راستین نقل می‌کنند که پس از تغییر حال حاج شیخ عباسعلی بود که حضور حضرت صالحعلیشاه رسیدم و ایشان از احوال حاج شیخ عباسعلی سؤال کردند و من پاسخی نداشتم. تصمیم گرفتم به ملاقات وی بروم. شیخ عباسعلی در بدو ورود مرا نپذیرفت ولی با اصرار زیاد بالاخره قبول کرد ملاقات نماید. گفتگوهائی شد تا بلکه پشیمان شود و مجدداً طریق ادب و تمکین پیش گیرد. شیخ عباسعلی با لحن تند ابراز داشت که

^{۶۸} حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی از وعاظ معروف دانشمند بود. چندی در عتبات مشغول تحصیل بوده و سپس در بیدخت خدمت حضرت سلطانعلیشاه رسید و مدت‌ها در محضر درس ایشان تلمذ نمود. شبی در خواب دیده بود که حضرت سلطانعلیشاه می‌خواهند وی را بکشند و چون چاقو بر گلوئی او گذاشتند و قدری بریدند او پشیمان شده و راضی نشده بود! این خواب را خدمت ایشان عریضه نمود در جواب مرقوم فرمودند: کاش می‌گذاشتی که این امر به انجام می‌رسید. پس از رحلت حضرت سلطانعلیشاه از طرف حضرت نورعلیشاه ثانی مأذون در دستگیری شد و به منصورعلی ملقب گردید. پس از رحلت حضرت نورعلیشاه به گناباد رفته و خدمت حضرت صالحعلیشاه تجدید عهد نمود و بر مأذونیت خود چند سالی باقی بود، تا آنکه پس از چندی در دعوت خود مقاصد دنیوی ابراز می‌نمود و بر خلاف میل بزرگان سلسله رفتار می‌کرد و از طرفی نسبت به جناب حاج شیخ عبدالله حائری روز به روز بر کینه و نقار خود می‌افزود تا آنکه در ۶ جمادی الاولی ۱۳۴۵ قمری از خدمت و منصب خود معاف گردید. وی پس از آنکه از مقام خود معزول شد لقب منصورعلی را برای خود محفوظ داشته و با افزودن کلمه شاه که مخصوص اقطاب است و می‌بایست توسط قطب سابق به فرد لاحق اعطاء شود خود را منصورعلیشاه نامید. از آن پس روش مخالفت پیش گرفته و کتابهایی در رد صوفیه نوشته و تهمت‌های ناروا و دروغ به بزرگان سلسله داد. با این همه حضرت صالحعلیشاه اجازه نمی‌دادند کسی در مقام پاسخگویی برآید و فقرا را از اظهار هر گونه انزجار و تندی به وی منع کرده بودند. حتی در پایان مرقومه‌ای که به تاریخ ۵ ربیع الثانی ۱۳۴۳ به آقای دکتر علی نور الحکماء مرقوم داشته‌اند می‌فرمایند: «حتی الامکان از خداوند خواسته‌ام که ایمان ایشان از بین نرود و راضیم یکی از اولاد صلبی من جانش فدای ایمان ایشان شود». در پایان عمر به گیلان و تنکابن مسافرت نمود و در شعبان ۱۳۵۸ قمری در آنجا بدرود زندگانی گفت.

”تو آمدی میان من و صالحعلیشاه را صلح دهی، برو بیرون و گرنه پاسبان صدا می‌کنم.“ حاج آقای راستین می‌گفتند نه تنها حالات متعالی معنوی از او گرفته شده بود بلکه ادبش را نیز گرفته بودند. به او گفتم شما چندین بار به منزل ما آمدید ولی هیچ بار اینطور از شما پذیرایی نشد. شیخ عباسعلی در پاسخ گفت که همه خدماتهایی که کردید برای خدا بوده و نه برای من. حاج آقای راستین می‌گفتند که البته این مطلب را درست عنوان کرد.

حاج آقای راستین می‌گفتند: به سه علت این تغییر حال در شیخ عباسعلی پیدا شد^{۶۹}. اول

^{۶۹} آقای میرزا محمد مهدی پویا از حضرت رضاعلیشاه در سفر ایشان به کراچی در سال ۱۳۳۶ خورشیدی پرسیدند علت مخالفت حاج شیخ عباسعلی در اواخر چه بود؟ پاسخ این سؤال در صفحات ۲۵۸-۲۵۹ کتاب گردش افغانستان و پاکستان از تألیفات خود ایشان آمده است که عیناً نقل می‌شود: «چند علت داشت، اولاً ایشان نسبت به مرحوم حاج شیخ عبدالله حائری که از همه جهت علماً و عملاً و از لحاظ سبقت در فقر و اجازة و از حیث شخصیت بر ایشان برتری داشتند و مقدم بودند پس از چندی حسادت ورزیده و در اواخر ابراز بی‌مهری بلکه مخالفت می‌نمود. در صورتی که لازمه علم و معرفت تواضع و اتحاد با همدیگر و ترجیح دیگران بر خود است و مخصوصاً مأذونین در این قسمت باید سرمشق دیگران باشند و مرحوم حاج شیخ عباسعلی این را رعایت نمی‌کرد و در اواخر مقید بود که به ایشان توهین کند در صورتی که مرحوم آقای حاج شیخ عبدالله مطابق مقام بلندی که داشتند صفات حسنه در ایشان بروز و ظهور داشت و کمال احترام بلکه کوچکی نسبت به حاج شیخ عباسعلی می‌نمودند. ثانیاً مرحوم حاج شیخ عباسعلی در اواخر جنبه مادیت بر ایشان غلبه کرده و در صدد جلب منافع مادی که مخالف مقام ایشان بود برآمده و باعث لطمه به حیثیت فقری بود و بارها از طرف حضرت آقای والد به ایشان در این باب تذکراتی داده شد ولی مؤثر واقع نشده بود. ثالثاً طبق همان رویه منبر که داشته و در مطالب ابتکاری داشتند در اواخر دستوراتی هم اضافه بر آنچه رسیده به بعضی می‌دادند در صورتی که امور شرعیه توقیفیه است و نباید اضافه از آنچه از شارع مقدس و ائمه اثنی عشر علیهم السلام رسیده دستوری داد و چیزی که احتمال بدعت در آن برود نباید گفت یا دستور داد و این نیز چند مرتبه به ایشان تذکر داده شده بود و چون رعایت این قسمتها را نمی‌کرد حضرت آقای والد ایشان را معاف از خدمت فقراء و دستگیری نمودند. ایشان هم پس از معافیت شروع به مخالفت کرده و ابتدا در کتب خود به کنایه و بعداً بالصراحه بدگویی نمودند و در مراسلات هم در ابتدای معافیت فقط نسبت به شخص آقای والد بدگویی نموده ولی نسبت به جد امجد کمال احترام را منظور می‌داشتند. بعداً ایشان را هم مورد انتقاد قرار داده و گویا از مکتوبات سابق که همه آنها موجود است فراموش کرده بودند و در کتب اخیرشان بعض کنایات نسبت به بزرگان دین و ائمه هدی علیهم السلام نیز موجود است و البته این اشکال ندارد که یک نفر در زمانی حالش خوب و دارای ایمان باشد و بعداً دنباله زیرنویس در صفحه بعد ←

اینکه نسبت به جناب حاج شیخ عبدالله حائری حسد می‌ورزید و از این که ایشان در تهران سکنی داشتند و وی در قزوین، ناراحت بود. دوّم اینکه چشم به دست اخوان داشت و از لحاظ مادی از آنها متوقّع بود. سوّم اینکه علاقه دنیا از دل وی بیرون نرفته بود. نظرات حاج آقای راستین در مورد حاج شیخ عبّاسعلی کیوان با کمی دقّت در متن نامه‌ای که حاج شیخ عبّاسعلی قبل از عزل از سمتش به ایشان نوشته معلوم می‌شود. همینطور می‌گفتند که پس از مدّتی بعد از فوت حاج شیخ عبّاسعلی، او را در خواب دیدم که بسیار خجالت زده و سرفاکنده است.

• نامه‌ای که حاج شیخ عبّاسعلی کیوان در ۱۰ جمادی الاولی ۱۳۴۵ (۱۳۰۵/۸/۲۴) به حاج آقای راستین نوشتند:

جناب قدوة الافاضل و زبده العلماء آقای حاج میرزا محمّد خان زید توفیقه
سلام علیکم

زیارت خط شریف مسرت‌آور و مزید دعا و یاد گردید ذکر خیر در حضور مبارک می‌شود و نائب الزیارة همه فقراء عراق هستم و به همه سلام می‌نمایم و سلامتی خواهانم. امید است که حضرت آقا آنجا شرف نزول ارزانی دارند.

به جناب آقا شیخ عبدالله بعد از سلام عرض می‌کنم که معامله آقا سید میرزا برزکی خیلی مایه خجالت بنده شده لوازم سختگیری بجا آوردم ولی او از شومی این عمل غارت زده شده

→ دنباله زیرنویس از صفحه قبل

تغییر حال بدهد که معروف است:

ساعتی کافر کند صدیق را ساعتی مؤمن کند زندیق را

چنانکه بلعم باعور که از مقرّین و مأذونین حضرت شعیب (ع) بود و بعداً روی حسد با حضرت موسی (ع) مخالفت کرد و اطاعت نمود مطرود گردید و در اصحاب حضرت رسول صلّ الله علیه و آله و سلّم نیز کسانی بودند که نهایت عقیده‌مند و مورد عنایت بودند و بعداً خلاف امر حضرت رفتار نمودند و در اصحاب ائمه هدی علیهم السلام نیز این قبیل اشخاص بوده‌اند پس نمی‌توان ایراد گرفت که اگر حال ایشان چنین بود و به مقامی نرسیده بود چرا از ابتدا اجازه دادند زیرا طبق **وَالْمُخْلِصُونَ فِي خَطَرٍ عَظِيمٍ** (مخلصون در خطر بزرگ قرار دارند) وسوس شیطانی در مراتب کمالیه نیز موجود است مگر کسانی که مصداق **أُولَئِیَ تَحْتَ قُبَابِی لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی** (دوستان من در زیر قباب و بارگاه من هستند که غیر خودم کسی آنها را نمی‌شناسد) واقع شده و مخلص به فتح لام شده باشند و آن نیز خیلی کم است.»

که حالا معطل است باز بنده دست بر نمی‌دارم. انشاءالله وقتی به کاشان بروم جد می‌کنم شاید وصول شود اینجا که ارزانی شده آنجا چطور است. جناب آقای شریعت عریضه به حضور مبارک نوشته بوده فرمودند تو جواب بنویس عرض می‌کنم ذکر قلبی که فراموش شده نوشتنی نیست موقوف به ملاقات است که انشاءالله نزدیک است و اوراد، شما اوراد خود را به او بدهید که مشغول شود تا وقت ملاقات اگر کم و زیادی خواست می‌شود.

خدمت آقای حاج اسد و حاج مهدی خان و سایر خوانین عظام و فقرا مجتمعاً سلام می‌رسانم. جناب مستطاب اجل آقای حاج ابراهیم را سلام مخصوص می‌نمایم. حضرت آقای والد را سلامی مخصوص می‌نمایم و اجدد السلام علیکم. روزها نماز و منبر هست یاد همه شما می‌شود. عبّاسعلی

آقای محمد هادی غفاری ابراز می‌کنند که حاج شیخ عبّاسعلی در هنگامی که هنوز معزول نشده بود اثر کلامش مشهود بود ولی پس از عزل بکلی این آثار از او رفت. وی ادامه می‌دهد میرزا عیسی خان حمیدیان چند دختر داشت و پسر دار نمی‌شد خدمت حاج شیخ عبّاسعلی که به آستانه در سربند اراک سفر کرده بود عرض کرد پسری به من بدهید. حاج شیخ عبّاسعلی گفت: دادیم و نامش را همنام من بگذار. پس از مدتی میرزا عیسی خان صاحب فرزند پسری شد و نام او را عبّاس گذاشت.

آقای غفاری اضافه می‌کنند که پدرم میرزا علیخان ساقی از ساق اراک برای ملاقات حاج شیخ عبّاسعلی کیوان که در آن ایام در کاشان بودند عازم می‌شود. وقتی در بدو ورود دستش را برای مصافحه جلو می‌برد به وی می‌گویند با تو مصافحه نمی‌کنیم، چرا بدون اطلاع خانواده و فرزندان آمدی و آنها را نگران گذاشتی، برگرد. وی نیز مراجعت نمود. وقتی به ساق می‌رسد همه ماتم زده و افسرده بودند.

آقای غلامرضا هرسینی از معمرین بروجرد نقل می‌کنند که قبل از آنکه حاج شیخ عبّاسعلی از سمت خود عزل شود در مسجدی در بروجرد به منبر رفت و حقایق را به وضوح بیان نمود و خطاب به علماء و فقهای که در پایین منبر حاضر بودند گفت: اگر ایرادات یا سؤالاتی به گفته‌های من دارید خودم پاسخگو هستم و تا وقتی که در بروجرد هستم مراجعه و سؤال کنید

تا پاسخ دهم و بعد از رفتن من مریدانم را تحت فشار و سؤال قرار ندهید.^{۷۰}

آقای ناصر برادران هزاوه‌ای ابراز می‌دارند که حاج آقای راستین می‌گفتند: حاج شیخ عباسعلی اغلب در مسجد سپهسالار تهران سخنرانی می‌کرد و پدرم علاقه‌مند به شنیدن و عطا وی بودند. در تهران همراه پدر بودم که گفتند بیا با هم به مسجد سپهسالار به منبر حاج شیخ عباسعلی برویم. من عذر خواستم. گفتند تو از روی تعصب میل نداری در مجلس وی شرکت کنی. عرضه داشتم که از زمانی که حاج شیخ عباسعلی حالش تغییر کرده منبرش جذآبیتی ندارد. قبول نکردند و تنهائی رفتند. پس از بازگشت ابراز داشتند که حق با تو بود و سخنان حاج شیخ عباسعلی دیگر گيرائی قبل را ندارد و گویا اثر از کلام او برداشته شده است.

آقای هزاوه‌ای خدمت حاج آقای راستین عرض کرد که چگونه می‌شود که شخصی همانند حاج شیخ عباسعلی پس از این همه مدت ناگهان تغییر حالت بدهد؟ ایشان در پاسخ به وی همچنان که نزدیک پرده‌ای مشرف به درب نشسته بودند از او سؤال کردند بیرون را می‌بینی؟ عرض کرد بلی، حیاط و گل و درخت مشاهده می‌شود. دست بردند و پرده را انداختند و باز سؤال کردند چیزی می‌بینی؟ عرض کرد خیر. گفتند همه اثرات و مشاهدات در اختیار دیگری است اگر او پرده و حجاب را بردارد همه چیز دیده می‌شود و اگر پرده را بیندازد چیزی دیگر دیده نمی‌شود و این پرده مجدداً جلوی چشم حاج شیخ عباسعلی انداخته شد لذا به انکار برآمد. با این حال می‌گفتند حاج شیخ عباسعلی زحمات زیادی در راه فقر کشید و با الاغ به تمام نقاط ایران مسافرت کرد و با سخنرانیها و خطابه‌های متعدد نام و آوازه فقر و درویشی را به اقصی نقاط ایران برد و اضافه کردند که باید از خود بر خود ترسان و امیدوار به کرم و فضل الهی باشیم.

خانواده حاج آقای راستین ابراز می‌داشتند که از زمانی که خدمت حضرت صالح‌علیشاه^{۷۱}

^{۷۰} در برخی مکاتبات جناب حاج شیخ عبدالله با حاج آقای راستین در همین کتاب فشار عالم‌نمایان بروجرد واضح است. در آن نامه‌ها به دگرگونی حال حاج شیخ عباسعلی نیز اشاره شده.

^{۷۱} حضرت حاج شیخ محمد حسن صالح‌علیشاه روز ۸ ذیحجه سال ۱۳۰۸ قمری مطابق با ۲۴ تیر ۱۲۷۰ شمسی در بیدخت گناباد متولد شدند. علوم مختلف دینی اعم از نقلی و عقلی را نزد جد بزرگوار خود حضرت سلطان‌علیشاه و پدر عالمقدار حضرت نورعلیشاه و اساتید محلی در بیدخت فرا گرفته سپس به اصفهان عزیمت و دنباله زیرنویس در صفحه بعد ←



حضرت صالحعلیشاه - جناب راستین

رسیدند و روش زندگانی ایشان را ملاحظه کردند همهٔ امور را با روش حضرتش مطابقت داده و رفتار می‌نمودند، حتی در امور جزئی، برای مثال به تبعیت و تأسی از حضرت صالحعلیشاه، هر روز صبح بعد از اقامهٔ نماز و قرائت قرآن، قبل از صرف صبحانه نیم ساعت پیاده روی می‌کردند.

در سفری حضرت صالحعلیشاه در مشهد تشریف داشتند و حاج آقای راستین و میهمانان دیگری در حضورشان در مجلس بودند. آقای جعفر فراهانی با سر و صدا وارد شد و فریاد کرد «خدا آقای راستین» حضرت صالحعلیشاه به تندی می‌فرمایند این شخص را چه کسی آورده است؟ یکی از اخوان

عرض می‌کند همراه حاج آقای راستین آمده است. به حاج آقای راستین می‌فرمایند چرا اینگونه افراد را با خود همراه می‌کنید؟ از عتاب ایشان و از شدت ارادت حاج آقای راستین به حضرت صالحعلیشاه حاضرین در مجلس نقل می‌کنند که نفس حاج آقای راستین بند آمد و رنگ چهره برگشت گویا جان از بدن بیرون رفت. پس از لحظاتی حضرت رضاعلیشاه با تبسم

→ دنبالهٔ زیرنویس از صفحهٔ قبل

نزد اساتید مشهور مانند آخوند ملا محمد کاشانی و جهانگیر خان قشقائی کسب علم کردند. پس از رحلت حضرت نورعلیشاه عهده‌دار هدایت طالبان شدند. آثار خیریهٔ ایشان از قبیل احداث قنوت و تکمیل مزار سلطانی و ساختمانهای عام المنفعه، بیمارستان و مدرسه و مسجد در گناباد کاملاً مشهود است و در عین حال از طریق کشاورزی امرار معاش می‌نمودند. از آن بزرگوار در عین تسلط کامل علمی و تدریس علوم دینی، فقط تعدادی مکتوبات و رسالهٔ شریفهٔ پند صالح برجای مانده که به تنهایی حاکی از علو مراتب علمی و عرفانی ایشان است. حضرتش در ۹ ربیع الثانی ۱۳۸۶ قمری (۶ مرداد ۱۳۴۵ شمسی) عالم فانی را ترک و به وصال دلدار رسیدند.

در گوش حاج آقای راستین مطلبی فرمودند و نفس حاج آقای راستین برمی گردد و رنگ چهره به حالت اولیه تغییر می یابد.

از حاج آقای راستین پرسیدند دلیل و حجت جنابعالی چیست که یقین به حقاقت این راه دارید؟ گفتند: «وجود مبارک حضرت آقا».

آقای کیومرث راستین ابراز می کنند: آقای حسین فرزانی از اخوان و دوستان جوانی و تقریباً از همسالان پدر بزرگوارم در اواخر عمر مبتلا به چند بیماری از جمله پارکینسون شده بود بطوریکه عضوی از بدنش کار نمی کرد و حتی قادر به تکلم هم نبود فقط با چشم و لب حرف می زد. خدمت پدر بزرگوارم عرض کردم آقای فرزانی خیلی میل دارد حضرت صالحعلیشاه را ملاقات کند اگر ممکن است از حضرت آقا درخواست کنید تا وقتی معین فرمایند که آقای فرزانی را خدمتشان ببرم. هرچه اصرار کردم گفتند خودت حضور حضرت آقا عرض کن. این کار را کردم ولی حضرت صالحعلیشاه فرمودند بجای اینکه ایشان بیایند ما به دیدن می رویم. صبح جمعه همان هفته در معیت حضرت آقا رفتم. هنگامی که درب اتاق آقای فرزانی را باز کردم و حضرت آقا وارد اتاق شدند آقای فرزانی از تخت بلند شد و سلام کرد و قدم برداشت و خدمت ایشان رسید و مصافحه و صحبت نمود. با دیدن این وضعیت خانم فرزانی از شدت تعجب به زمین افتاد و لحظاتی بی هوش بود. پس از مدتی حضرت آقا به خانم فرزانی فرمودند: آقای فرزانی یک ماهی میهمان شما هستند هر روز قدری او را در حیاط راه ببرید و گاهی نعاء دم کرده به او بخورانید. پس از این ماجرا آقای فرزانی در حیاط با کمک دیگران قدم می زد و صحبت می کرد و درست بعد از یک ماه رحلت نمود.

رحلت حضرت صالحعلیشاه برای حاج آقای راستین بسیار نامترقبه و باور نکردنی بود. به محض شنیدن این خبر تأسف بار از اراک به تهران عزیمت نمودند و به مجلس فقری در خیابان ری رفتند. آقای حبیب الله رازی برای اقامه نماز جماعت سجاده پهن کرد. سجاده را جمع کردند و گفتند من دیگر هیچ سمتی ندارم و پریشان احوال به دیدن آقای فریدونی رفتند. آقای فریدونی می گویند اتفاقی نیفتاده حسن رفته و حسین چون شیر جایش نشسته. بروید تجدید بیعت کنید و سپس از ما هم تجدید عهد بگیرید. به سرعت عازم بیدخت می شوند. در توقف کوتاهی در مسیر راه اخوانی که در راه رفتن به بیدخت بودند دور ایشان جمع می شوند.

با تغییر شدید همه را می‌رانند و می‌گویند با رحلت ایشان هیچ چیزی در دست من نیست و به تندی همه را رد می‌کنند.

آقای علی اصغر صالحی شاهرودی ابراز می‌دارند که: در مرداد سال ۱۳۴۵ حاج آقای راستین به بیدخت آمدند و هنوز تجدید عهد نکرده بودند. آخر شب بود ایشان را دیدم که در کنار صحن کوثر نشسته‌اند. نزدیک رفتم تا اگر کاری داشته باشند انجام دهم. با تغییر به من گفتند نه من درویش هستم و نه تو! ما هیچ چیزی نیستیم برو پی کارت! از ناراحتی آن شب را در خیابانهای بیدخت گریه کنان صبح کردم.

حالت پریشانی و افسردگی همچنان ادامه داشت تا حضور حضرت رضاعلیشاه تجدید عهد نمودند. می‌گفتند بعد از تجدید هنوز دل آرام نگرفته بود. حضور حضرت رضاعلیشاه عرض کردم اجازه می‌خواهم در خلوت خدمت برسم. سحر را معین فرمودند. سحر به حضور رسیدم و عرض کردم می‌خواهم ببینم. حضرت آقا دستخط مبارک حضرت صالحعلیشاه را ارائه و فرمودند خودتان بخوانید. در پاسخ معروض داشتم فرمان را نمی‌خواهم، می‌خواهم ببینم. حضرت آقا با لبخندی گفتند: خوب ببینید. حاج آقای راستین می‌گفتند آنچه را که می‌خواستم ببینم دیدم. حالشان منقلب می‌شود و حسب دستور شروع به خواندن فرمان می‌کنند که به دلیل انقلاب شدید حال از عهده آن بر نمی‌آیند و حضرت آقا خود متن فرمان را قرائت می‌فرمایند و حاج آقای راستین بیهوش می‌شوند. آقای دکتر صدرالدین ابطی ابراز می‌دارند در آن زمان من با تنی چند از اخوان در حیاط ایستاده بودیم. حضرت رضاعلیشاه درب اطاق را باز کردند و احضار فرمودند. با کمک چند نفر حاج آقای راستین که بیهوش بودند و دهانشان کف کرده بود را بر روی دست بیرون آوردیم. بعدها اغلب حضرت رضاعلیشاه می‌فرمودند که تنها کسی که به دیدن فرمان قناعت نکرد و به شهود عینی صحت نصّ را جستجو می‌کرد حاج آقای راستین بود. پس از این واقعه در همان روز فقرا متعجب بودند که چگونه حاج آقای راستین که آن قدر پریشان احوال و افسرده بودند دیگر ناراحت نیستند که هیچ، بلکه بسیار شاداب و خوشحال هستند. بطوریکه با فقرا شوخی می‌کردند و سر به سر می‌گذاشتند. مثلاً با اشاره به محاسن آقای حسین فردوست با او شوخی می‌کردند که چرا اینطور ریش بزنی گذاشتی؟

در یادداشتهای خود نوشته‌اند: «در تاریخ ۶ مرداد ۱۳۴۵ مطابق با نهم ربیع الثانی ۱۳۸۶ از

طهران خبر دادند که حضرت آقای صالحعلیشاه ارواحنا له فداه رحلت فرمودند. فوری به طهران رفته و از آنجا با ترن به مشهد و از مشهد به گناباد حضور حضرت آقای رضاعلیشاه شرفیاب پس از زیارت دستخط پدر بزرگوارشان و مشاهده آثار خدائی تجدید نمودم و اجازه فقیر را هم تجدید فرمودند و دستور گرفتن تجدید از فقرا را فرمودند».

پس از رحلت حضرت صالحعلیشاه بنا بر وصیت ایشان معمول شد که در مجالس فقری قبل از شروع جلسه فاتحه‌ای برای بزرگ سلف خوانده شود. یکی از اخوان ابراز می‌داشت که سؤال کردم که چرا در مجالسی که حاج آقای راستین حضور دارند فاتحه اول مجلس خوانده نمی‌شود و این در صورتی است که حتی حضرت آقا نیز تشریف دارند. یکی از اخوان پاسخ داد: که حاج آقای راستین در یکی از مجالس به قرائت کننده فاتحه گفتند: ما کی هستیم که برای حضرت صالحعلیشاه فاتحه بخوانیم ایشان بایستی برای ما فاتحه بخوانند و از آن به بعد به احترام حاج آقای راستین در مجالسی که ایشان حاضرند فاتحه اول مجلس قرائت نمی‌شود. حتی اگر حضرت آقا هم خودشان حضور داشته باشند این موضوع رعایت می‌شود.

برخی از مکاتبات حضرت صالحعلیشاه به حاج آقای راستین ذیلاً آورده شده است:

- نامه‌ای که حضرت صالحعلیشاه به ایشان مرقوم فرموده‌اند:

۱۱

عرض می‌شود مرقومه آن برادر زیارت موجب مسرت گردید و فقک الله و نور قلبک. عکس چون در اینجا حاضر نیست باید از طهران خواست انشاءالله در دل را بکویید و همواره استمداد همّت نموده و تخمی را که کاشته شده بمواظبت آداب شریعت و ذکر و فکر آبیاری نموده که اتصال معنوی انشاءالله حاصل شود. خدمت برادران ایمانی سلام رسانم مخصوصاً جناب آقا میرزا صدرالدین سلام رسان و عذر عرض علیحده می‌خواهم. والسلام علی من اتبع الهدی

اقل محمد حسن

- نامه‌ای که حضرت صالحعلیشاه از سبزواری به حاج آقای راستین مرقوم فرموده‌اند:

۴ شعبان ۱۳۳۸ (۱۲۹۹/۲/۳)

۱۱

عرض می‌شود مرقومه آن برادر مکرم در طهران رسید بواسطه اشتغال به تهیه وسائل

حرکت و دید و بازدید آقایان نتوانست جواب عرض نماید. بحمدالله یوم ۲۴ شهر رجب حرکت و السّاعه که عصر پنجم شعبان است در میامی می نویسد که از سبزواری بفرستند شاید آنجا فرصت نوشتن بشود. اشتیاق ملاقات که نوشته بودید صحیح است اشتیاق از طرفین است بل

عشق معشوقان نهانست و ستیر عشق عاشق با دو صد طبل و نفیر

ولی رضای فقیر در اینست که شما استرضاء آقای والد را داشته ملاحظه حال ایشان نموده مطلبی را که گنجایش نیست بسکوت فعلی و قولی گذرانده طوری که مقصود شما بعد توسط خود ایشان انشاءالله اجرا بشود و

هجری که بود مراد محبوب از وصل هزار بار خوشتر

مصدق حال شما باشد زیاده مطلبی نیست اخوان را سلام رسانست در باب عکس به آقای حاج صمصام الممالک سفارش شد والسلام اقل محمد حسن

• نامه‌ای که حاج آقای راستین حدوداً در سن نوزده سالگی حضور حضرت صالحعلیشاه در مورد عشریه معروض داشته‌اند و پاسخ آن در زیر آمده است. تاریخ پاسخ نامه ۱۰ ذی‌قعدة ۱۳۳۸ قمری (۱۲۹۹/۵/۴) می‌باشد.

قربان حضور انورت گرم

عرض می‌شود در باب عشریه داعی کما هو حقّه مسبوق نیستم که چه وضع باید نمود لذا در مقام جسارت برآمد. داعی برای گذران شهریه‌ای که از والد و والده بداعی می‌رسد ماهی یکصد و بیست تومان و هنوز کفاف مخارج بطور خوبی نمی‌کند. نمی‌داند اول باید عشریه خارج سازد یا نه. ثانیاً اینکه مبلغ دو بیست و هفتاد تومان قرض دارم که باید از این شهریه پس‌انداز بشود برای قرض. از آن می‌باید عشریه داد یا خیر؟ هر طور حکم عشریه هست مرقوم فرمائید.

فدوی محمد

• پاسخ حضرت صالحعلیشاه در حاشیه همان نامه از قرار ذیل است.

عرض می‌شود چون حقّ تعالی روزی دهنده است وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ از آنچه برسد بعد از وضع مخارج رسیدن آن مثل مخارج و مؤنه ملک باید حقوق خارج شود و دخل هم هر اندازه بیشتر بود یا کمتر اگر انسانی بخواهد زیادروی نماید کسر خواهد کرد. معنی

قناعت این است که انسانی در هر وقت همانچه را که برسد اندازه داشته و خرج را از روی دخل نماید نه آنکه خرج را چه به هم چشمی یا ملاحظه شئون ظاهری یا غیره اندازه گرفته بعد از خدا بخواهد که دخل را زیاد نماید چرا که بر فرض هر چه زیاد شد چون حال سازش نیست باز خرج را زیاد خواهد کرد چنانچه محسوس شده. و

از خدا غیر خدا را خواستن ظنّ افزونیت و کلی کاستن

بلکه دخل هر اندازه بود انسانی باید اول یک عشر حقّ آن را خارج نماید و یک عشر یا دو عشر ذخیره نماید که برای احتیاط بعد و اولاد و نحوه بماند. باقی را بر خرج منزل و لباس و متفرقات به اندازه معین قسمت نماید و بهمان اندازه خرج نماید. وسعت بود وسعت دهد وسعت نبود بهمان طور خرج نماید. همیشه نظر در زندگانی دنیا بر پسترن باید داشت و در عبادت و امور دینی بر بزرگان و انشاءالله در مراجعت بموجب آیه شریفه در امور صوری و زندگانی اطاعت والدین نموده و در عدم ایمان اطاعت ننمود. ولی دعوت یا ایرادگیری زیاد بر شخص ایشان که اسباب خجالت یا خیالات شود لزوم ندارد. انشاءالله باید طوری شود که افعال و حالات شما رو بخوبی و آنها را جلب نماید که در مقابل کسانی که بر ایشان هم ایراد می گیرند بتوانند اخلاق و اعمال شما را جواب دهند. خداوند انشاءالله عاقبت بخیر فرماید و شما را به رضاء خود توفیق دهد و خوش بدارد. و السلام علی من اتبع الهدی اقل محمد حسن

• نامه‌ای که حضرت صالحعلیشاه به حاج آقای راستین مرقوم فرموده‌اند:

۹ رجب ۱۳۳۹ (۱۲۹۹/۱۲/۲۸)

۱۱

عرض می‌شود مرقومه آن برادر رسید اوقات تشرّف ارض اقدس رضوی (ع) منتظر و مایل بملاقات بودم. امید که هر جا که باشید منظور و در معنی با هم باشیم آقای حاج صمصام الممالک در طهران مشغول معالجه بوده‌اند. حاج سید محمد نیز طهرانند کتباً نیز پیغام شما را نوشته‌اند زیاده مطلبی نیست اخوانرا سلام عرض دارم. والسلام علیک وفقک الله و نور قلبک

اقل محمد حسن

• نامه‌ای که حضرت صالحعلیشاه به حاج آقای راستین مرقوم فرموده‌اند:

هو

۲۸ محرم ۱۳۴۳ (۱۳۰۳/۶/۷)

۱۲۱

عرض می‌شود مرقومه شریفه رسید وفقک الله و نور قلبک و اصلح امرک. اجتماع اخوان در لیالی جمعه و دوشنبه برای توجّه و تذکّر و إحياء امر دین است خواندن کتب عرفا هم در صورتیکه ممد باشد خوب است. وعظ واعظی و روضه هم ضرر ندارد و منافی نیست. شخص سالک خصوصاً در وقت تذکّر و تفکّر از همه چیز عبرت می‌گیرد و بهره خود را می‌برد مخصوصاً قضیه کربلا اگر دقایق آن را یادآوری کنند سرمشق بزرگ سلاک است از ابتداء حال طلب و توبه تا آخر مراتب فنا و حاکی تمام مواعظ و نصایح و عبرت بزرگ از بی‌قدری و بی‌وفایی دنیا و اهل دنیا و ظاهر کننده نتیجه نیکی و بدی و ترتیب سلوک و عبادت بلکه دستور امر دنیا و سیاست تمام است. ولی دقایق و نکات و فلسفه هر موضوعی را اگر ذکر نمایند. پس منافی نیست اصل در اجتماع برای اینست که در اوقات مخصوصه بیاد خدا باشند و چون نفس انسان رنگ بردار و نقش پذیر است در اجتماع بهتر متوجّه می‌شود و در جماعتی اگر یکنفر حالی پیدا نماید فضیلت آن برای سایر هم هست. خواندن کتب مرحوم آقای شهید هم در لیالی برای همه مفید است. زیاده مطلبی نیست تازه هم در گناباد نیست اخوان سالم و سلام عرض دارند استاد کرمعلی در اواخر ماه گذشته مرحوم شد. خدمت اخوان آنسامان تماماً سلام عرض دارد خدمت آقایان سلام که ابلاغ دارید، انشاءالله از شما راضیند. والسلام

اقل محمد حسن

- نامه‌ای که حضرت صالحعلیشاه از بیدخت به حاج آقای راستین مرقوم فرموده‌اند:

هو

۱۲۱

۱۳ شعبان ۱۳۴۸ (۱۳۰۸/۱۰/۲۴)

عرض می‌شود مرقومه آن برادر رسید. مرقومه آقای حاج شیخ عمادالدین هم رسید اظهار رضایت از محبت و خدمت شما نموده بودند. خداوند قبول و ازدیاد توفیق عنایت فرماید. خدمت اخوان سلام عرض دارم میرزا ابوالفضل چند روزی است وارد و این دو روزه عازمند سلام می‌رسانند. والسلام علیک وفقک الله و نور قلبک

اقل محمد حسن

فصل سوم

اجازات

اجازات، فرآهين، وليعه

اجازات و فرامین

اساس دین بر تبعیت از صاحبان اجازه و اذن است و این اصل نه تنها یک سنت شیعی و اسلامی است بلکه در تمام ادیان حقه اساس بر همین اجازه قرار دارد. این اجازه در متون عرفانی نص خوانده می‌شود و آن عبارت از تعیین فرد لاحق توسط شخص سابق در دامنه‌ای از اختیارات است که دریافت کننده آن در حیطه مشخص شده دارای همان اثر اعطا کننده اذن می‌باشد. اثر صحیح نیز همراه با نص صریح است و اثر از سابق از طریق نص به لاحق منتقل می‌شود و لذا بر این اساس کسی که بدون اذن و اجازه از مأمور خداوند بر مساند دینی تکیه بزند، باطل و ضال بلکه مضل است. یعنی نه تنها خود گمراه است بلکه دیگران را نیز به گمراهی می‌کشاند. از حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) منقول است که به شریح قاضی فرمود: یا شَرِيحُ قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِسًا لَا يَجْلِسُهُ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيٌّ أَوْ شَقِيٌّ.^{۷۲} و این فرمایش با توجه به عبارت مذکور در آیت الکرسی مِنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ^{۷۳} به معنی حصر صحت مناصب دینی به صاحبان اجازه می‌باشد. اجازات انواع مختلف دارد و صاحبان آنها نیز با نامهای گوناگون همواره در میان خلق بوده و هستند و خواهند بود. دو دسته مهم از این اجازات به اذن روایت و اذن درایت معروف می‌باشند. صاحبان اذن روایت آنهاست هستند که اجازه دارند کلام انبیاء یا اولیاء یا اوصیاء الهی (ع) را نقل کنند و در حیطه اختیارات خود برخی مجازند اذن خود را به شخص دیگر هم منتقل نمایند. صاحبان اذن درایت مأذون در اخذ بیعت و ارشاد و تزکیه نفس و تربیت معنوی و حرکت دادن خلق به سوی خداوند می‌باشند. صاحبان این اذن اگر از انبیاء یا اولیاء یا اوصیاء کلیه الهی باشند قطب یا بزرگ وقت نامیده می‌شوند. از سوی بزرگ وقت حسب اقتضاء اجازات جزئی برای برخی صادر می‌گردد که بر حسب وظایف محوله انجام وظیفه نمایند. این اذن اگر اذن کلیه باشد فرمان خلافت و جانشینی است. اگر اجازه اخذ بیعت عطا شود - در این ایام در ایران - گیرنده اذن را شیخ می‌خوانند و اگر شیخ اجازه تعیین جانشین و جاری کردن سلسله داشته باشد شیخ المشایخ خواهد بود. مأذونین در امامت نماز جماعت و

^{۷۲} روضه کافی، ج ۷، ص ۴۰۶، ح ۲. ای شریح تو در جائی نشستی که جز پیامبر یا وصی او یا شقی نمی‌نشینند.

^{۷۳} سوره بقره، آیه ۲۵۵، کیست که شفاعت کند نزد او مگر باذن و اجازه او.

در صحبت و تعلیم اذکار و اوراد لسانی نیز از انواع صاحبان اجازه می‌باشند که فقط مجاز به اقامه نماز جماعت یا صحبت و بیان مطالب یا تلقین ذکر خدا و ادعیه به دیگران هستند. اجازات به همین موارد محصور نیست بلکه صاحب اذن با هر میزانی که لازم بداند از اختیارات خود به هر کس که صلاح بداند تفویض می‌نماید و این تفویض قرین اثر نیز هست.

فرامین و اجازات کلی جناب آقای راستین به شرح زیر است:

۱- اجازه اقامه نماز جماعت از حضرت صالح‌علیشاه در تاریخ ۲۵ ذیحجه ۱۳۴۸ قمری (۳ خرداد ۱۳۰۹)^{۷۴}.

۲- اجازه دستگیری و هدایت طالبین از حضرت صالح‌علیشاه در تاریخ ۱۵ شعبان المعظم مولود مولانا القائم عجل الله فرجه سال ۱۳۷۴ قمری (۱۹ فروردین ۱۳۳۴)^{۷۵}.

۳- اجازه انعقاد مجلس نیاز از حضرت رضاعلی‌شاه^{۷۶} در تاریخ ۸ شوال ۱۳۸۸ (۷ دی ۱۳۴۷).

۴- دستور دادن دیگک جوش همراه با اجازه انعقاد مجلس نیاز از حضرت رضاعلی‌شاه در همان تاریخ.

^{۷۴} متن فرمان در کتاب نامه‌های صالح، صفحات ۲۵-۲۴ آمده است.

^{۷۵} متن فرمان در کتاب نامه‌های صالح، صفحات ۳۴-۳۳ آمده است.

^{۷۶} حضرت حاج سلطان‌حسین تابنده رضاعلی‌شاه ملقب به فضل‌الله در ۲۸ ذیحجه ۱۳۳۲ قمری مطابق با ۲۵ آبان ۱۲۹۳ شمسی پا به عرصه وجود گذاشتند. بسیاری از آیات عظام از جمله محمد حسین آل کاشف الغطاء، سیدمحمد موسوی نجف‌آبادی، سید مهدی درچه‌ای، ابوالمجد محمد رضا مسجد شاهی درجه اجتهاد برای ایشان صادر نموده‌اند. پس از رحلت حضرت صالح‌علیشاه عهده دار سرپرستی فقرای نعمت‌اللّٰهی شدند. از تألیفات ایشان تجلی حقیقت در اسرار فاجعه کربلا، خواب مغناطیسی، شرح حال خواجه عبدالله انصاری، ترجمه دعاء ابوحمزه ثمالی، فلسفه فلوطین، نابغه علم و عرفان در قرن ۱۴ هجری، تاریخ و جغرافی گناباد، یادداشتهای سفر به ممالک عربی، خاطرات سفر حج، گردش افغانستان و پاکستان، سفرنامه از گناباد به ژنو، رفع شبهات، رهنمای سعادت، نظر مذهبی به اعلامیه حقوق بشر، قرآن مجید و سه داستان اسرارآمیز عرفانی، ده سخنرانی، التّاریخ المختصر فی احوال المعصومین الاربعة عشر (ع)، سه گوهر تابناک از دریای پر فیض کلام الهی. سیر تکاملی و حرکت جوهری، فلسفه ابن رشد، ترجمه الکشف عن المناهج الادلة فی عقاید الملة و چندین جُنگ خطی و مکتوبات بسیاری چاپ نشده باقی است. حضرتش در ۱۱ ربیع الاول ۱۴۱۳ مطابق با ۱۸ شهریور ۱۳۷۱ قالب جسمانی را تهی و به وصال دلدار نائل آمدند. کتاب خورشید تابنده در احوال ایشان است.

حاج آقای راستین در یادداشتهای خود می‌نویسند: «در تاریخ ۲۵ ذیحجه ۱۳۴۸ از طرف ایشان (حضرت صالحعلیشاه) برای فقرا مأذون به نماز و اوراد گردیدم تا در تاریخ ۱۵ شعبان المعظم ۱۳۷۴ قمری برای زیارت حضرت آقای صالحعلیشاه روحی و ارواحنا له الفداء به بیدخت گناباد شرفیاب گردیده مجدداً این فقیر شرمنده را اجازه دستگیری طالبان خدا مرحمت فرمودند».

- متن اجازه اقامه نماز جماعت و اوراد:

هو ۱۲۱ بسم الله الرحمن الرحيم

خدمت برادران ایمانی و اخلاء روحانی معروض میدارد که برادر مکرم جناب مستطاب معارف ایاب آقای حاج محمد خان عراقی نجل زکی حضرت مستطاب عمده العلماء الاعلام آقای حاج میرزا محمدعلیخان مجتهد عراقی سلمه الله و فقهه، از این تاریخ از طرف این فقیر الی الله محمد حسن گنابادی صالحعلیشاه مجاز و مأذونند که در آن حدود در غیاب مشایخ مأذونین لیالی جمعه چراغ روشن نموده اخوان را مجتمع و باحیاء امر بزرگان دین و ذکر و فکر مشغول باشند و در مجامع امامت جماعت اخوان نماید و اگر طالب صادقی که دسترسی بمشایخ نداشت بیابد ذکر لسانی موافق دستور کتبی و شفاهی که دارند تعلیم نمایند تا خدمت مشایخ طریق برسند و مراسم فاتحه را مجری دارند، امید که این خدمت را عبادت دانسته بوظایف آن قیام نمایند و بر عجز و انکسار و حال بندگی و اطاعت بیفزایند و اخوان هم امر ایشان را محترم شمرده و بایشان اقتدا نمایند والسلام علی من اتبع الهدی، بتاریخ بیست و پنجم ذیحجه هزار و سیصد و چهل و هشت^{۷۷}، و انا الاقل محمد حسن. مهر مبارک حسن بن علی

• متن اجازه دستگیری:

هو ۱۲۱ بسم الله الرحمن الرحيم نعم المولي ونعم النصير

نحمدك اللهم علي ما هديتنا الي الصراط المستقيم و عرفتنا المنهج القويم و اوضحت لنا سبل الهداية و اكملت لنا الدين و اتممت علينا النعمة. صل اللهم على نبي الرحمة و سراج الامة محمد عبدك و رسولك و خيرتك من خلقك و على آله النجباء و اوصيائه الاتقياء ربنا اتمم لنا بمعرفتهم نورنا و اكشف بولايتهم

^{۷۷} تاریخ صدور اجازه اقامه نماز جماعت ایشان ۲۵ ذیحجه ۱۳۴۸ قمری با ۳ اردیبهشت ۱۳۰۹ شمسی تطبیق

الضَّرَّ عَنَا وَ اَيَّدَنَا وَ انصَرْنَا بِحَقِّهِمْ عَلٰى اَعْدٰى عَدُوْنَا وَ اَحْفَظْنَا مِنْ شُرُوْرِ اَنْفُسِنَا. وَ بَعْدَ اِيْنِ كَمْتَرِيْنِ بِنْدِگَانِ وَ خَادِمِ دَرُوِيْشَانِ مُحَمَّدِ حَسَنِ بِيْجَارِهٖ مَفْتَخِرِ دَرِ طَرِيْقَتِ بَلَقِبِ صَالِحِ عَلِيْشَاهِ غَفَرَ اللهُ ذَنْوَبِهٖ وَ وَفَقِهٖ لِمَرْضَاتِهٖ وَ جَعَلَ مَسْتَقْبَلِهٖ خَيْرًا مِنْ مَاضِيِهٖ كِهٖ دَرِ اِيْنِ زَمَانِ بَرِ مَسْنَدِ اَرْشَادِ مَتَمَكِّنِ وَ اَسْرَارِ طَرِيْقَتِ وَ اِجَازِهٖ تَعْلِيْمِ اِذْكَارِ وَ اُوْرَادِ مَأْثُوْرِهٖ اَزِ اَئِمَّةِ اَطْحَارِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ مَشَايِخِ كِبَارِ يَدَا بِيْدِ بَفَقِيْرِ رَسِيْدِهٖ، بَايْدَ بَانَادِزَةُ وَ سَعِ خُوْدِ وَ اِقْتِضَاؤِ مَوْقِعِيْتِ بَطَالِبَانِ رَاهِ بَرَسَانِمِ وَ وَسِيْلَةُ وَصُوْلِ رَا تَسْهِيْلِ نَمَايِمِ، لٰذٰ اِذَا دَرِ اِيْنِ زَمَانِ بَرَادِرِ مَكْرَمِ جَنَابِ مَسْتَطَابِ اَقَايِ حَاجِ مُحَمَّدِ خَانَ رَاسْتِيْنِ عِرَاقِيْ فَرَزَنْدِ مَرْحُوْمِ مَبْرُوْرِ حَاجِ مِيْرَزَا مُحَمَّدِ عَلِيْخَانَ مَجْتَهِدِ رَا كِهٖ مَدَّتْهَا دَرِ طَرِيْقِ سَلُوْكِ اِلٰى اللهِ بُوْدِهٖ وَ دَرِ فَقْرِ قَدَمِ زَدِهٖ وَ بَخْدَمَتِ مَشَايِخِ وَ فُقَرَا مَفْتَخِرِ بُوْدِهٖ وَ تَرْبِيْتِ شُدِهٖ وَ بَصِيْرَتِ يَافْتِهٖ وَ مَدَّتِيْ اِسْتِ دَرِ اِقَامَتِ جَمَاعَتِ فُقَرَا وَ رُوْشَنِ كَرْدَنِ چِرَاغِ وَ تَعْلِيْمِ اُوْرَادِ وَ اِذْكَارِ لِسَانِيْ مَجَازِ بُوْدِهٖ اَزِ اِيْنِ تَارِيْخِ مَجَازِ نَمُوْدِمِ كِهٖ هَرِ جَا طَالِبِ صَادِقِيْ بِيَايْدِ دَسْتِگِيْرِيْ نَمَايْدِ وَ تَلْقِيْنِ ذِكْرِ وَ فِكْرِ قَلْبِيْ وَ تَعْلِيْمِ اِذْكَارِ وَ اُوْرَادِ وَ آدَابِ طَرِيْقَتِ كِهٖ اَزِ اَئِمَّةِ اِثْنِيْ عَشْرِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ بُوْسِيْلَةُ مَشَايِخِ عِظَامِ صَدْرًا بَصْدَرًا رَسِيْدِهٖ بَدَسْتُوْرِ شَفَاہِيْ كِهٖ دَاَدِهٖ شُدِ بِنَمَايْدِ وَ فُقَرَا رَا مَجْتَمِعِ وَ گَرَمِ دَاشْتِهٖ عَمَلِ بَاحْكَامِ شَرِيْعَتِ مَطْهَرِهٖ وَ آدَابِ طَرِيْقَتِ عَلَيْهِ مَوْدُبِ دَارِدِ وَ بَاتِّحَادِ وَ مَحَبَّتِ وَ ذِكْرِ دَوَامِ وَ فِكْرِ مَدَامِ دَسْتُوْرِ وَ دِلَالَتِ فَرَمَايْدِ، وَ دَرِ طَرِيْقَتِ بَلَقِبِ دَرُوِيْشِ رُوْنَقَعَلِيْ اِيْشَانِ رَا مَفْتَخِرِ نَمُوْدِمِ. اَمِيْدُوَارِمِ بِيْشِ اَزِ پِيْشِ دَرِ اِصْلَاحِ نَفْسِ خُوْيِشِ بَكُوْشَنْدِ وَ اِيْنِ خَدْمَتِ رَا اَزِ اَعْظَمِ عِبَادَاتِ دَانَنْدِ وَ مَآيَةُ قَرَبِ بَشْمَارَنْدِ وَ پِيْشِ قَدَمَانِ دَرِ اَمْرِ اِجَازِهٖ رَا مَوْقِعِ اِجْتِمَاعِ بَرِ خُوْدِ مَقْدَمِ دَارَنْدِ، فُقَرَا وَ جِهَةُ اَمْرِ رَا مَحْتَرَمِ شَمْرَدِهٖ پِيْرُوِيْ وَ اطَاعَتِ نَمَايَنْدِ.

وَ اسْئَلُ اللهَ التَّوْفِيْقَ لِيْ وَ لِهَمْ تَحْرِيْرًا بِنَتَارِيْخِ پَانزْدَهَمِ شَعْبَانَ الْمُعْظَمِ مُوْلُوْدِ مُوْلَانَا الْقَائِمِ عَجَلَّ اللهُ فَرْجَهٖ سَالِ هَزَارِ وَ سِيْصَدِ وَ هَفْتَادِ وَ چِهَارِ قَمْرِيْ وَ اَنَا الْاَقْلُ مُحَمَّدِ حَسَنِ

مهر مبارک حسن بن علی

• متن اجازة انعقاد مجلس نیاز:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَعَلَيْهِ اتَّوَكَّلُ وَ بِهِ اسْتَعِيْثُ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ هَدَانَا لَلْاِيْمَانِ وَ يَسَّرَ لَنَا السَّبِيْلَ وَ رَضِيَ عَنِ الْمُؤْمِنِيْنَ التَّابِيْنِ وَ الصَّلٰوةِ وَ السَّلَامِ عَلٰى مَنْ اَخَذَ الْبَيْعَةَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ الَّذِيْ هُوَ رَحْمَةٌ لِّلْعَالَمِيْنَ سَيِّدِنَا وَ نَبِيْنَا مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِاللهِ وَ عَلٰى آلِهِ الطَّيِّبِيْنَ

الطَّاهِرِينَ و علی من خدی خدوهم و قفی اثرهم. و بعد برادران ایمانی و دوستان روحانی آگاه باشند که برادر مکرم جناب مستطاب زین العارفین آقای حاج محمد خان راستین درویش رونقعلی که مورد لطف و عنایت پیر بزرگوار و پدر عالی مقدار جناب آقای صالحعلیشاه قدس سرّه العزیز بودند از این تاریخ از طرف فقیر سلطانهحسین تابنده رضاعلیشاه غفرالله له و جعل غده خیراً من امسه مجاز می‌باشند که اگر درخواست شد و حال اقتضاء داشت مجلس نیاز و حلقة ذکر اختصاصی فقری که یادداشت بیعه الرضوان و برای تجدید حال توبه و انابه است با توجه تام و خلوص تمام بدون درخواست امور مادی و دنیوی از خداوند طبق دستورات شفاهی که داده شده سبز نمایند و فقرای صادق با محبت را برحسب اقتضای حال جمع کنند و به یاد خدا مشغول باشند و هنگام انعقاد مجلس هم بکوشند که حال نیازمندی و خضوع و خشوع ظاهر گردد و با قلب خاشع و روح خاضع به درگاه حق روی آورند شاید دلی زنده گردد و قلبی دارای بصیرت شود فقیر را نیز از دعا فراموش نمایند. والسلام علیه و علی جمیع المؤمنین بتاريخ هشتم شوال المکرم ۱۳۸۸ مطابق هفتم دیماه ۱۳۴۷

و انا الاقل سلطانحسین

دیگ جوش

دیگ جوش ولیمه‌ای مرسوم در بین صوفیه است که به امر بزرگ وقت ولیمه دهنده اطعام عمومی می‌نماید. و زمانی که بزرگ وقت تشخیص می‌دهد که مؤمنی توفیق وصول مراتب متعالی را یافته و روشنائی قلب برای او حاصل شده امر به دادن ولیمه یا دیگ جوش می‌نماید تا به شکرانه توفیق عطاء شده دیگران را با اطعام آنها پذیرائی نماید. این اطعام غالباً خوراک آبگوشت بوده است.

خانم موثق اظهار می‌دارند: حاج آقای راستین پس از بازگشت از بیدخت در یک وعده ظهر اطعام عمومی می‌نماید (جمعه ۱۵ دی ۱۳۴۷) و بیش از پانصد نفر از اراک و شهرهای دیگر در این مراسم شرکت کردند.

پس از تجدید عهد با حضرت رضاعلیشاه گاهی اشاره می‌کردند که هر بزرگی اکمل از

سابق است زیرا هم دارای مراتب قبلی و هم کمالات خود است.^{۷۸}



حاج آقای راستین - حضرت رضاعلیشاه

حاج آقای راستین نسبت به حضرت رضاعلیشاه تسلیم صرف بودند و معنای عبودیت به وضوح از رفتارشان منعکس بود. در حضور ایشان از توجّه به دیگران غافل می‌شدند که در این مورد حتی حضرت رضاعلیشاه تذکر فرمودند که در نشست و برخاست به اطرافیان توجّه و تعارفات مختصر معمول دارند که اسباب گله‌مندی نگردد. در جوار ایشان همیشه متمایل به ایشان می‌نشستند و در سکوت بسر می‌بردند. هرگاه عریضه‌ای

یا چیزی را می‌بایست تقدیم کنند توسط همراهان تقدیم می‌نمودند و خود مگر در ضرورت با حضرتشان گفتگو نمی‌کردند. حضرت آقا نیز غالباً دستورات یا پیامهایی که لازم بود به ایشان بدهند را از طریق همراهان یا ثالث ابلاغ می‌فرمودند و کمتر مستقیماً گفتگو می‌کردند.

آقای عبدالله مؤمنی عراقی^{۷۹} ابراز می‌دارند که حضرت رضاعلیشاه عازم هندوستان بودند و حاج آقای راستین از این مسافرت ناخوشنود. پس از برخاستن هواپیما مجدداً خلبان به دلایل فنی آن را فرود آورد و برای مدتی پرواز به تأخیر افتاد و مسافرین مجبور به پیاده شدن از هواپیما شدند. بندگان حضرت رضاعلیشاه با تبسمی فرمودند محبت حاج آقای راستین مانع است.

در ایام بمباران تهران در جنگ ایران و عراق شخصی عرض کرد که دیشب حضرت رضاعلیشاه در منزلی تشریف داشتند و ساکنین از ایشان استدعا کرده که به زیر زمین تشریف

^{۷۸} سورة بقره، آیه ۱۰۶: مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلَهَا. آیه‌ای را نسخ نمی‌کنیم یا آن را فراموش نمی‌کنیم مگر بهتر از آن یا مثل آن را بیاوریم.

^{۷۹} آقای عبدالله مؤمنی عراقی متولد ۱ مهر ۱۳۰۳ شمسی و متوفی در ۲۵ اردیبهشت ۱۳۸۵.

ببرند و ایشان نیز پذیرفتند. حاج آقای راستین با برافروختگی گفتند نمی‌شناسیم که ایشان کیستند، خداوند به همه ما معرفت عطا فرماید.

آقای امیر هوشنگ لک ابراز می‌دارند: حدود سال ۱۳۶۸ حضور حضرت رضاعلی‌شاه بودم که حاج آقای راستین وارد شدند. استاد محمدعلی گراشی که از شیفتگان ایشان بود با انقلاب از میان جمعیت نزد ایشان رفت. حاج آقای راستین با تغییر به سینه استاد محمدعلی زدند بطوریکه چند قدم عقب رانده شد. هنگامی که نشستند بندگان حضرت آقا با اشاره به استاد محمدعلی او را به حاج آقای راستین معرفی کردند. حاج آقای راستین گفتند دانستم او کیست ولی در حضور شما آمدنش نزد من خلاف ادب است.

آقای علی عراقی می‌نویسند در مجلسی حضور حاج آقای راستین این شعر قرائت شد که:

بنام به بزم محبت که آنجا گدایی به شاهی مقابل نشیند

ایشان با اشاره به بندگان حضرت آقا گفتند: شاه یکی است همه گدائیم.

● نامه حضرت (میرزا فضل الله) سلطانحسین تابنده در ۱۷ سالگی از مدرسه صدر اصفهان به حاج آقای راستین (در آن اوان ایشان اجازه‌ای در فقر نداشتند و حاج آقای راستین مأذون در اقامه نماز جماعت بودند):

هو

۱۲۱

۲۶ رمضان ۱۳۵۰ (۱۳۱۰/۱۱/۱۴)



حضرت رضاعلی‌شاه
در دوران تحصیل

قربانت گردم رقیمه شریفه رسید خیلی مسرور شدم که اظهار مرحمت فرمودید حقیر در طهران که بودم عریضه خدمت جنابعالی عرض کردم و تا چندی قبل منتظر جواب بودم و چون به مقصود نائل نگشتم مأیوس شده و صرف نظر نمودم بخیال آنکه در عراق تشریف نداشته و یا آنکه عریضه حقیر قابل جواب نبوده ولی این را خیلی بعید می‌دانستم زیرا که از مراجع جنابعالی نسبت به حقیر مسبوق بودم بحمدالله سلامت و خوشیم ولی چکنم دوری از آستان مولی خیلی تأثیر دارد دل را خوش نموده به اینکه بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر، در اثر صبر

نوبت ظفر آید، امیدوارم که جنابعالی فراموشم نفرموده به دعای خیرم یاد کنید حال خود را خیلی افسرده و قبض می‌بینم دعا کنید که به حالات خوب تبدیل گردد.

آقای حاجی سلطانمحمد و سایر رفقا سلام عرض دارند. امروز عصر آقای ناصرعلی در اینجا تشریف داشتند سلام جنابعالی را عرض کردم. ایشان هم سلام رساندند. خدمت فقرای آنجا تماماً سلام عرض و التماس دعا دارم عکس خوبی نبود یک عکس فرستادم^{۸۰} ولی خوب نشده خیال داریم بعد از رمضان انشاءالله عکسی برداریم که تقدیم می‌کنم والسلام.

آدرس: اصفهان مدرسه صدر. اقل سلطانحسین

• جواب استجازه جناب آقای راستین برای مسافرت اروپا از حضرت رضاعلیشاه در زیر آمده است.^{۸۱} این نامه پس از رحلت حضرت صالحعلیشاه و در اوائل خلافت حضرت رضاعلیشاه نوشته شده است.

هو

۲۹ شوال ۱۳۸۶ - ۱۳۴۵/۱۱/۲۰ - ۱۲۱

عرض می‌شود مرقومه واصل گردید. امیدوارم همواره بر توفیقات و تأییدات افزوده گردد. راجع به مسافرت اروپا برای ملاقات آقازادگان که مرقوم فرموده بودید استخاره شد، مساعد نبود، لذا فعلاً منصرف شوید اولی است. ولی به طور کلی اگر مسافرتی به ممالک غیر اسلامی در نظر داشتید، حق این است مجرد و بدون خانواده حرکت کنید. در کشوری هم که بدانجا مسافرت می‌کنید رعایت ذبیحه بفمائید، چون ذبیحه غیر مسلم طبق مذهب شیعه حرام است. چنانکه در سفر بندگان حضرت آقا (قدس سره) به ژنو برای معالجه، این قسمت را کاملاً رعایت فرمودند و از ذبیحه آنها میل نکردند و ملازمین هم دقت داشتند. مگر آنکه از سوق مسلم باشد، چنانکه در پاریس خود مسلمین در نزدیک مسجد بازاری هم دارند که گوشت نیز می‌فروشد. قبله نما یا قطب نما هم برای تعیین قبله باید همراه داشت. همراه داشتن قرآن مجید هم لازم است. همراهان را هم دستور می‌فرمائید در قسمت ذبیحه و غیر آن طبق موازین

^{۸۰} اصل این عکس همراه نامه بود و در آرشیو کتابخانه راستین موجود است.

^{۸۱} این نامه در صفحات ۵۵۲-۵۵۱ کتاب شریف خورشید تابنده آورده شده است.

اسلامی رعایت کامل داشته و ملازمت حضرت تعالی را برای خاطر گردش تفریحی ترک ننمایند، مگر امری که خلاف دین و اخلاق و مخالف حیثیت و شؤن نباشد. شایسته است یک نفر از فقرای مورد اطمینان و با محبت و متنسک هم برای مترجم بودن همراه باشد.

راجع به ناراحتی اخوی آقای دکتر نورعلی تابنده مرقوم شده بود، البته از جهت مصیبت عظمی و داهیۀ کبری که همه بدان مبتلا شده ایم حق دارند و همه ما مصیبت زده و داغدار و ناراحتیم و این جراحات التیام پذیر نیست. بلکه فقرا هم هر کدام ارتباط معنوی آنان زیادتر است غم و اندوهشان بیشتر است، چون درک می کنند که دور شدن جان از تن دردی است بسیار بزرگ و درمان پذیر نیست. امیدوارم عنایت غیبی و توجه روح مقدس آن حضرت شامل حال شود. والسلام علیکم.

اقل سلطانحسین

فصل چهارم

روپه

اخلاق، رفتار، روپه

اخلاق و رفتار

بررسی رویه عرفا در تعلیم اخلاق نشان می‌دهد که روش ایشان در تزکیه نفس به روش تدریس کتب اخلاق و درس و بحث در این زمینه نبوده. زیرا تا سخن معلم در قلب متعلم نشیند متعلم به مخالفت با نفس و مشتهیات آن نخواهد پرداخت. جناب آقای راستین جز کسب رضای مولای خود هدفی نداشتند و ذره‌المثقالی از این موضع عدول نمی‌کردند. لحظه به لحظه می‌کوشیدند تا دستورات را مو به مو انجام دهند و در همه احوال از ایشان تأسی می‌کردند. دامنه این تأسی حتی در خوراک خوردن نیز واضح بود. برای مثال همانند حضرت صالح‌علی‌شاه ظهرها آبگوشت و کتلت و شبها برنج و خورشت میل می‌کردند اگر در مسافرتها میزبان به غیر از این غذائی تهیه می‌دید به ماست و نانی اکتفا می‌کردند.

حضرت آقای حاج علی تابنده محبوب‌علیشاه در کتاب شریف خورشید تابنده^{۸۲} می‌نویسند: «در سفری به دزفول که مرحوم آقای حاج محمد خان راستین و نگارنده (حضرت محبوب‌علیشاه) در خدمتشان (حضرت رضاعلی‌شاه) بودیم، یکی از مشاهیر به دیدن ایشان (حضرت رضاعلی‌شاه) آمد و معظم له (حضرت رضاعلی‌شاه) همراهان را معرفی نمودند. وی پس از تعارفات متداول خدمتشان عرض کرد: آقای راستین شبیه به کمال الملک نقاش هستند. ایشان (حضرت رضاعلی‌شاه) بلافاصله فرمودند: اما فرقی بین کمال الملک و حاج آقای راستین است و آن اینکه کمال الملک نقاش صورت بود و ایشان نقاش دل هستند.

نقش کردم رخ زیبای تو بر خانه دل
خانه ویران شد و آن نقش به دیوار بماند»

آقای حسینعلی کاشانی می‌نویسند: سال ۱۳۵۴ یکی از اخوان از ایشان درخواستی دنیوی کرد. گفتند چیزی نباید خواست، درویش را با خواست چکار؟! عرض کردم هیچ نباید خواست؟ گفتند مؤمن یک چیز باید بخواهد، که: خدایا محبت خودت را روز به روز زیادت‌ر کن.

آقای دکتر حشمت الله ریاضی می‌نویسند: در اوج بی‌قراری در دریای پرتلاطم اندیشه‌های نو و کهنه در چالش تقلید‌گرایی و تحقیق‌گرایی، و خردپردازی و شهود‌گرایی، در گرداب

^{۸۲} چاپ دوم، انتشارات حقیقت، ۱۳۷۷، صفحه ۱۱۵.

بودن یا نبودن، هستن یا شدن، با تنی خسته و کوفته و دلی پرشکسته به آشیانه‌ای از آشیانه‌های سیمرخ افتادم، سیمرخ خود نبود اما دو تن از سیمرخیان بودند و من گنجشکی در دست شاهباز وفا که رشید قامت بود و موسی وار با هیبت، و سلمان وار با سطوت، که محاسن سفیدش تا سینه می‌رسید و ابروان پیوسته چون برفش به هم می‌چسبید و سرو بالایش روان آسمان اجتهاد و معرفت. با چشمان پرهیبت و محبت شکارم کرد و به دست سلطان عشقم سپرد و من از این صید بی‌قرار و ملتهب، گاه به آسمان می‌رفتم و گاه بر زمین می‌افتادم، مانند نخود در دیگ ز شعله دیگران سرگردان و با پرسشهای پراکنده و نابجا که بیانگر جهل علم نما و خامی بی‌انتهای بود خرمهره به بند می‌کشیدم، غافل از اینکه گوهرشناسان راز جواسیس القلوبند، و ژاژخاییم سردردشان می‌داد. در این وقت شاهین راستین را که مستغرق دریای وحدت بود و از آسمان صفا غرائق العلیا شکار می‌کرد و از موسیقی ملک رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ^{۸۳} می‌شنید تا سماع جان کند، دیدم که سر برآورد و با طمأنینه‌ای تمام فرمود: «در مجلس بزرگان بسیار گفتن و بسیار ماندن شرط ادب نباشد». کلامش یادآور آیات سوره حجرات بود که: «ای گروندگان بر خدا و رسولش تقدّم مجوید و در برابر خدا پرهیزگاری جوید که خدا شنوای سخن دل شماست) و داناست، ای باورمندان صدایتان را برتر از پیامبر مسازید...»^{۸۴}. با خود گفتم آنان نه پیامبرند و نه جانشین پیامبر، آن بزرگوار جناب و فاعلی و این بزرگوار جناب رونقعلی است، پس چگونه این آیه روشنی بخش جانم شد؟ یاد این شعر مولوی افتادم:

آب خواه از جو بجو خواه از سبو	کاین سبو را هم مدد باشد ز جو
نور خواه از مه طلب خواهی ز خور	نور ماه هم ز آفتابست ای پسر
مقتبس شو زود چون یابی نجوم	گفت پیغمبر که اصحابی نجوم
خواه ز آدم گیر نورش خواه از او	خواه از خم گیر می خواه از کدو

^{۸۳} سوره آل عمران، آیه ۱۹۳. پروردگار ما، همانا شنیدیم بانگ دهنده‌ای را که بانگ می‌داد برای ایمان.

^{۸۴} سوره حجرات، آیات ۱-۲. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدِمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَهِيدٌ عَلِيمٌ. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ.

نی چو تو شاد آن کدوی نیک بخت	کاین کدو با خم پیوستست سخت
وَ الْذی یبصر لِمَنْ وَجَهِی رَأی	گفت طوبی مَن رَأنی مصطفی
هر که دید او را یقین آن شمع دید	چون چراغی نور شمعی را کشید
دیدن آخر لقای اصل شد	همچنین تا صد چراغ ار نقل شد
هیچ فرقی نیست خواه از شمع دان	خواه از نور پسین بستان تو آن
خواه از نور پسین فرقی بدان	خواه نور از اولین بستان به جان
خواه بین نورش ز شمع غابریں	خواه بین نور از چراغ آخرین

ولایت عظمای الهی همان رودخانه‌ای است که سرچشمهٔ ازل را به دریای ابد وصل می‌کند و هر لحظه به شکلی بت عیار برآمد، دل بُرد و نهان شد. آن روز گذشت ولی گوهر سخن جناب آقای راستین راهبر سیر و سلوکم شد. با وجودی از ترس خود را از نظر مبارکش پنهان می‌کردم، در پی آن بودم که از کان معرفتش بهره‌ای گیرم. آن جناب حالت دفع و جذب عجیبی داشت، چون شیر بود که می‌راند و می‌کشید و چون علی (ع) که دافعه‌اش دشمن شکن و جاذبه‌اش دوست سوز بود. ابراهیم ادهم زمان بود که سلطنت و فخر را برای سلطنت فقر رها کرد، او یس بود که رایحهٔ رحمانش از قرن در قران بود، سلمان بود که محمدش سایه نداشت، اباذر بود که اصدق النَّاس اباذر، بویژه که او پرچم عدالتخواهی اباذری بر بازوی توانای خویش، و کمر بند فتوت لافتی الأعلی بر کمر داشت. در فتوت فضیل عیاض و چون ابوالعباس قصاب و شیخ محمود مزدقانی و نجم‌الدین کبری و سید علی همدانی؛ گرچه باکالنجار و بومسلم و یعقوب هم می‌نمود ولی در ساحت عشق منصور بود. چون منصور و عین‌القیضات و نسیمی و شیخ اشراق صلیبش را به قول دیک الجن بر دوش می‌کشید و کس را نمی‌یافت که وی را بر دار کند، تا از آنجا ذوالجنحین و غسل الملائکه شود. گاه شراب عشق چون احمد غزالی خرقه می‌درید و رندی بود قلندر که دریا دریا شراب معرفت می‌نوشید و باز طلب می‌کرد تا لب تر کند. در پیمان صادق و در وفا واثق بود همواره سالکان را به انضباط و اطاعت و حفظ پیوند امر می‌فرمود و خودش نیز آنچنان بود، هرگز تقیه نکرد، تصوف او رنگ پیرزالان نداشت، سرخ رویی و سربلندی و راست قامتی را می‌ستود؛ که: **وَلَا تَهْنُوا وَلَا تَحْزَنُوا**

وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ^{۸۵}. او که از مقام خوف و رهبت و هیبت گذشته و در سطوت مقام داشت به آن سکنه‌ای تمکین یافته بود که اگر کوهها از جای خود می‌جنبید، او از ایمان و یقینش نمی‌جنبید. و اگر پرده‌ها از او برمی‌داشتند بر یقینش افزون نمی‌گشت. در قاطعیت و عدالت پیرو راستین علی (ع) بود، گرچه در نرم دلی و احسان حسن، و در شجاعت حسین گونه بود. و عدالت را با حکمت، عفت را با شجاعت، عزت را با رحمت و غنا را با فقر، خشوع را با هیبت و درویشی را با سلطنت چون شهد و شکر آمیخته بود.

آقای سید علی طباطبایی نقل می‌کنند که آیت‌الله شیخ محمد تقی صدرا^{۸۶} امام جماعت مسجد سلطان در اراک بود و غالباً برای روضه‌خوانی به بیرونی حاج آقای راستین دعوت می‌شد. روزی پس از روضه‌خوانی، حاج آقای راستین با آقای صدرا در حیاط بیرونی نشسته بودند و آقای صدرا می‌گفت که آیت‌الله میرزا محمدعلیخان سبب رشد شریعت در اراک شدند و اگر شما به پیروی از پدر اینجا را مجدداً تبدیل به حوزه علمیه نمائید؛ ما هم تدریس خواهیم کرد و قس علیهذا. گفتگو در این زمینه ادامه داشت که آقای فراهانی وارد شد و یک بطری جلوی آقای صدرا گذاشت و گفت خنک است میل کنید. حاج آقای راستین به تندی به او اعتراض کردند. وی توجهی نکرد و لباسهایش را از تن بیرون آورده، به داخل حوض آب پرید. حاج آقای راستین صدا کردند زود این دیوانه را ببرید. اخوان حاضر پتو آوردند و او را بردند. چند روزی از این واقعه نگذشته بود که آقای ملا چراغعلی اشتری از اخوان فوت نمود و در مسجد منق آباد مجلس ترحیمی برایش منعقد شد و آقای صدرا برای وعظ و جمعی از اخوان نیز شرکت کرده بودند. آن روز مصادف با عید غدیر بود و آقای صدرا در سخنانش کراراً نام مبارک حضرت علی (ع) را بر زبان می‌راند. آقای عباس امین^{۸۷} از اخوان منقلب و از خود بی‌خود شد و بر دو زانو به هوا می‌پرید و همینطور دور مجلس می‌چرخید. با سر و صدای وی آقای صدرا سخنرانی را قطع کرد، و همچنان آقای امین با همان حالت سه بار مجلس را

^{۸۵} سوره آل عمران، آیه ۱۳۹. سستی نکنید و محزون نشوید اگر مؤمن باشید برتر خواهید بود.

^{۸۶} بیوگرافی کوتاه آیت‌الله شیخ محمد تقی صدرا

<https://rasekhoon.net/mashahir/show/586721/محمدتقی-صدرا>

^{۸۷} آقای عباس امین فرزند حسین در ۲۱ دی ۱۳۸۲ شمسی رحلت نمودند.

دور زد. از قضاء آقای فراهانی هم وارد شد و با صدای بلند فریاد کرد: خدا آقای راستین، هر کس که باور نکند! آقای صدرا بر منبر نه تنها مذمت نکرد بلکه گفت در درویش حقیقتی نهفته است که برای من و امثال من مکشوف نیست و در ادامه از حالات فقرا و حقیقت درونی آنها سخن راند.

آقای ناصر بردارن هزاوه‌ای ابراز می‌دارند که یکی از عواملی که سبب می‌شد آقای جعفر فراهانی با اینگونه گفته‌هایش کمتر مورد آزار و اذیت مردم اراک واقع شود^{۸۸}، حمایت آیت‌الله صدرا از وی بود. در منابع نیز از او سخن می‌راند و اظهار می‌داشت که رفتار و گفته‌های آقای فراهانی همانند کسانی است که در زمان علی (ع) قائل به خدا بودن حضرت بودند و علی‌اللهی شدند و خود آن حضرت نیز از این موضوع راضی نبودند ولی این دلیلی برای ما نمی‌شود که آنها و امثال آنها نظیر جعفر (فراهانی) را سب و لعن کنیم یا آنکه مورد ضرب و شتم قرار دهیم، اقل اقل آن این است که او علی را به شکل خدا دیده است، هر چند شاید شرک هم باشد، ما که این را هم نمی‌بینیم یا ندیده‌ایم، لا اقل باید حساب کنیم که او قدمی از ما جلوتر است و نباید به خود اجازه دهیم که او را آزرده سازیم^{۸۹}. تا وقتی که آیت‌الله

^{۸۸} آقای محمدعلی بیدآباد ابراز می‌دارند که آقای فراهانی اغلب مورد استهزاء و ایداء و اذیت اطفال کوچک و خیابان قرار می‌گرفت. روزی هنگام خریدن نان از دکان سنگکی دو جوان که بهره‌ای از تربیت خانوادگی نداشتند پس از ابتیاع نان یکی از آنها سنگ داغ نان سنگک را از پشت یقه داخل پیراهن آقای فراهانی انداخت و گریخت. آقای فراهانی از سوزش سنگ داغ ناله‌اش درآمد. آن دو جوان که در حال استهزاء و خنده می‌دویدند به داخل خیابان رسیده بودند. همان لحظه اتومبیلی به جوان خاطی برخورد کرد و در دم جان سپرد.

^{۸۹} در کتاب ده سخنرانی از سخنرانیهای حضرت آقای حاج سلطانه‌حسین تابنده، ۱۳۶۱، در سخنرانی هشتم تحت عنوان رؤیت حق تعالی می‌فرمایند: «... حضرت ابراهیم (ع) ابتداء ستاره را دید که در مراتب ظاهر هم بوده ولی در مرحله معنوی و در مراتب روحی، در مراتب سلوک برای حضرت ابراهیم ابتداء جلوه آن به شکل ستاره بود. یعنی جلوه کوچکی شد خیال کرد او خداست، آن جلوه حقیقی آن است. باور کرد، خیال کرد آن است ولی دید که نه، این جلوه رفت، این تجلی رفت و بر اثر مراقبت و مداومت و ادمان در ذکر خدا تغییر کرد. این جلوه رفت و تبدیل به ماه شد، جلوه روشن تری شد. باز خیال کرد که این نور حقیقی که مقصود اوست، آن است. این جلوه هم بعد دید پس از مدتی از بین رفت، زائل شد. گفت: لَا أُحِبُّ الْأَقْلِينَ (سوره انعام، آیه ۷۶). این نوری را که غروب می‌کند من دوست ندارم. نه ستاره، نه ماه، اینها معلوم می‌شود که مقصد و مقصود من نیستند. دنباله زیرنویس در صفحه بعد ←

→ دنباله زیرنویس از صفحه قبل

جلوه دیگری شد خیلی بالاتر که ظهور شمس باشد. خورشید را دید که همان نور امام تجلی شده است در دل او، که تفسیر شده است نور امام به نور خورشید، به صورت نور خورشید می‌بیند. آن وقت خیال کرد که باز نور اصلی همین است. و باز مداومت در آن منظور و در یاد خدا کرد، دید این هم غروب کرد. فهمید که این هم نور اصلی و مقصد اصلی نیست. فرمود: **إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا** (سوره انعام، آیه ۷۹). همانا برگرداندم روی خود را به سوی آنکه فطرت آسمانها و زمین است.

این است که بعضی اشخاصی که قائل شده‌اند به اینکه علی خداست، علی‌اللهی شده‌اند، یا سایر ائمه، در این مقام جلوه‌ای دیدند خیال کردند که همان است. جلوه علی را دیدند در قلبشان گفتند هر چه هست و نیست همین است. یا محمد بن مقلاص مکنی به ابی الخطاب از نزدیکان و خصیصین حضرت صادق (ع) بود، از طرف حضرت مأمور دعوت و هدایت بود، رفت به بیرون شهر مدینه خیمه زد، چادر زد و مردم را به خدائی جعفر بن محمد دعوت می‌کرد. و حتی می‌گفت مگه چیست! هر وقت می‌خواهید طواف بکنید به خانه کعبه، دور خانه جعفر بن محمد هفت دور طواف کنید. طواف حقیقی آن است، دور خانه او طواف کنید. خبر به حضرت دادند. حضرت او را احضار کردند و تغییر کردند، تشدد کردند که این حرفها چیست که می‌گوئید؟! عرض کرد: من این طور نفهمیدم، غیر از این نفهمیدم و ممکن هم نیست غیر از این بگویم، و آنچه من نفهمیدم این است. حالا اشتباه کرد یعنی در آن مرحله نور شمس را که دید گمان کرد نور واقعی آن است.

یا فارس بن حاتم از اصحاب امام حسن عسکری (ع) بود. او هم رفت بیرون شهر سامره و دعوت کرد مردم را به خدائی امام حسن عسکری، خبر به حضرت دادند. باز حضرت او را احضار فرمودند و فرمودند این حرفها چیست که می‌زنی؟! باز او هم همینطور عرض کرد، گفت: من غیر از این چیزی نفهمیدم، فقط می‌دانم که هر چه هست و نیست تویی. هر چه حضرت او را منع کرد اطاعت نکرد، گوش نداد، این است که حضرت او را لعن کرد و فرمود که هر کس که فارس را بکشد من ضامن بهشت برای او می‌شوم. برای اینکه اولاً او صورت ظاهر هم باعث گمراه کردن یک عده می‌شد که معتقد به الوهیت امام حسن عسکری می‌شوند و هم باعث تشدید عداوت دشمنان می‌شود، برای اینکه می‌گفتند اینها ادعای خدائی می‌کنند...

مقصود از راه راست هم که منحرف شدند به واسطه همین اشتباهات بود. به واسطه اینکه غروری بر ایشان پیدا شد یا خیال کردند که این نور عین جلوه الهی است و برای خود نیز شخصیتی قائل شدند. در صورتی که اینها مراتبی بود که از منازل سلوک بود که باید از همه اینها بگذرند و رو به سوی خدا بروند. این است که مؤمن در دل، غیر از خدا را نباید در نظر بگیرد. مخصوصاً در موقع عبادت و در نماز، توجه به غیر حق شرک است ولو به ائمه هدی علیهم السلام باشد. باید آنها را شفیع قرار بدهیم، ولی در دلمان غیر او را راه ندهیم. دل مال خداست و باید خانه خدا باشد خانه غیر نباشد. یعنی خودشان فرمودند، اینها چیزی است که خود ائمه فرمودند؛ همانطور که امام (ع) مثلاً می‌فرماید: **تَزُولُوا عَنِ الرَّبُّوبِيَّةِ وَ قُولُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ**. ما را از خدائی پائین بیاورید، درباره ما هر چه دنباله زیرنویس در صفحه بعد ←

صدرا به تهران مهاجرت نکرده بود همچنان در مراسم روضه خوانی سالانه حاج آقای راستین شرکت می نمود و شخصاً وعظ می کرد ولی بعد از مهاجرت او غالب روضه خوانها و وعظ از شرکت در این مراسم خودداری می کردند و روضه خوانی در مجالس صوفیه را مثاب نمی دانستند!^{۹۰}

→ دنباله زیرنویس از صفحه قبل

می خواهید بگویید. یعنی بنده خدا. بنده همه کاره خدا. اسدالله، عین الله، بدالله، همینطور. همانطور که علی (ع) می فرماید: **أَنَا خَالِقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ. أَنَا الَّذِي أَحْيَى وَأَمِيت. أَنَا كُنْتُ مَعَ كُلِّ نَبِيٍّ سِرًّا وَمَعَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ سِرًّا وَجَهْرًا.** اینها همه چیست؟ منظورش این است که در عین حال ما از بندگی خارج نشویم بلکه بدانیم که بنده خدا هستیم، بنده مقرب خدائیم و جلوه ای هم که می کند جلوه اوست. مانند نوری که در آینه بیافتد و از آینه به جای دیگر بیافتد. پس آن نور، نور واقعی از جلوه الهی است، ولی دیگران همه از جلوه او هستند. این است که باید اینها را بگذارند و به مقام بالا سیر بکنند.

و یکی از ناراحتیها و گرفتاریهای بزرگان دین، مخصوصاً علی (ع) همین بود که گرفتار دو دسته افراطی و تفریطی بودند و هستند. یک عده این طور غلو می کنند که می گویند هر چه هست و نیست علی است و غیر علی نیست. مثل عبدالله بن سبأ، هر چند درباره عبدالله بن سبأ هم اختلاف است. بعضی می گویند اصلاً این موهوم است، این طور شخصی واقعیتی نداشته. بعضی می گویند عبدالله بن سبأ یهودی ای بود که به این صورت خواست ایجاد اختلاف بکند، می خواست بین مسلمین تفرقه بیندازد. ولی این طور که معروف است عبدالله بن سبأ در رأس غلات واقع شده بود که دعوت به خدائی علی (ع) می کرد. هرچه هم علی (ع) فرمود دست از این عقیده خلاف بردارید، گفتند ما این طور فهمیدیم. حضرت فرمود آتشی آوردند، فرمود که شما را به آتش می سوزانم. گفت یقین من بیشتر شد، برای این که خودت فرموده ای **لَا يُعَذِّبُ بِالنَّارِ إِلَّا رَبُّ النَّارِ** به آتش عذاب نمی کند مگر خدای آتش، پروردگار آتش. تو خودت الآن می گویی شما را به آتش می سوزانم، پس معلوم می شود صاحب آتش تو هستی. **رَبُّ النَّارِ** تو هستی، و خودت هم عذاب می کنی، عذاب به آتش می کنی، این است که غلو داشتند.

برای حضرت فرق نمی کرد، آن اشخاصی که حضرت را کافر می دانستند یا مرتد می دانستند یا فاسق می دانستند و یا در نقطه مقابل آن، او را خدا می دانستند، همه اینها برای او ناگوار بود. به واسطه آنکه می گفت من عبدی هستم بلکه می گفت: **أَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبِيدِ مُحَمَّدٍ**. من بنده ای هستم از بندگان محمد. یعنی بنده بنده خدا هستم، چون به بندگی محمد افتخار می کنم همه کاره خدا شدم... (صفحات ۲۰۵-۲۰۳).

^{۹۰} گرچه این سخن از نقصان عقل یا فزونی غرض گوینده ناشی می شود زیرا که چنین استنباطی را از احکام فقهی در مورد مسلم نمی توان کرد.

جناب آقای حاج ابراهیم کیمند^{۹۱} می‌نویسند: جعفر در مجلس وارد شده بود و با دیدن حاج آقای راستین فریاد می‌زد: «آقای راستین خداست». حاج آقای راستین گفتند بله آنکه آقای راستین است خداست بلکه آقای همه خداست. پس از مدتی باز بی‌قراری کرد. فردی کشیده‌ای به صورت او زد. حاج آقای راستین ضارب را احضار و سرزنش کردند و گفتند: چرا زدی؟! به تو چه مربوط است! اگر آن چیزی که در جعفر ریخته‌اند در تو می‌ریختند منقلب‌تر از او می‌شدی.

آقای حاج براتعلی رابطی می‌گفتند: حاج آقای راستین در همدان بودند آقای فراهانی نیز آمد و از بدو ورود از کوجه‌های پائین تر صدای فریادش می‌رسید که می‌گفت: ای مردم خدا اینجاست و برای اینکه مجالس را به هم نریزد حاج آقای راستین دستور می‌دادند او را در بیرون منزل نگهداریم. یک روز که او را به بیرون برده بودم ناگهان دست مرا رها کرد و خودش را به طلبه‌ای رسانید و گفت: می‌خواهی خدا را ببینی؟ وی هراسان پاسخ منفی داد. آقای فراهانی یقئه او را رها کرد و گفت تو هم نمی‌فهمی.

آقای محمّد صادقی می‌نویسند حدود سال ۱۳۳۴ در خدمت حاج آقای راستین در ملایر در منزل آقای مشهدی شیرزاد شایگان بودم. آقای جعفر فراهانی با قدری نان و کره و غسل وارد و آنها را خدمت جناب آقای راستین گذاشت و چند ناسزا به یکی از اخوان به نام مشهدی صفی قلی گفت و رفت. صفی قلی ناراحت شد. مدت کوتاهی نگذشت که دوباره جعفر سر و کله‌اش پیدا شد و چند ناسزا هم به حاج آقای راستین گفت و رفت. من خیلی ناراحت شدم و قصد تنبیه او را داشتم. بعد از ظهر که خدمتشان رسیدم، گفتند خوب شد که جعفر به ما ناسزا گفت، در غیر این صورت دل مشهدی صفی قلی آرام نمی‌گرفت.

حدود سال ۱۳۶۴ بود حاج آقای راستین برای دیدار حضرت رضاعلیشاه رفتند. آقای فراهانی که جلوی درب منزل می‌نشست و بساط پیلهوری البسه را پهن می‌نمود به داخل آمد و خدمت حضرت رضاعلیشاه با صدای بلند شروع به شکوه از حاج آقای راستین نمود. حاج آقای راستین پس از آن تاریخ به هر مجلسی می‌رفتند که آقای فراهانی نیز حضور داشت قبلاً

^{۹۱} متوفی در ۱ ذی‌قعدة ۱۴۲۲ ق، ۱۳۸۰/۱۰/۲۵ ش.

هدیه‌ای مهیا و قبل از ورود نزد آقای فراهانی رفته و به او داده و توجه و التفات می‌نمودند بعد وارد مجلس می‌شدند.

آقای دکتر منوچهر مهنا از غیراخوان ابراز می‌دارند که پدرم از جوانی با حاج آقای راستین مربوط بود و به ندرت از کسی تعریف و تمجید می‌کرد. از توصیه‌ها و وصایایش قبل از فوت به فرزندانش این بود که آقای راستین فردی متقی و پاکدامن و شریف و درستکار هستند بعد از فوت من نزدش بروید که جای خالی پدرتان را پر خواهد کرد. پس از فوت پدر جستجو کردم تا حاج آقای راستین را یافتم. صحت گفتار پدر عملاً مشاهده شد.

- بخشی از نامه‌ای که حاج آقای راستین مرقوم داشته‌اند:

هو

۱۲۱

... خیلی دلم به حال ... می‌سوزد که چرا بایست در زندگی اینطور باشد. دنیا موقتی است و چند روز بیش نیست و در این چند روزه چرا می‌بایست انسان اینقدر اخلاقش را بد کند که هم خود ناراحت و هم دیگران. مخصوصاً فقرا چنانچه به دستورات عمل و قدری مخالفت با نفس نمایند هم اخلاق و هم زندگی دنیا و آخرتشان خوب خواهد شد...

محمّد راستین ۱۳۳۵/۱۱/۲

فرزندان حاج آقای راستین ابراز می‌دارند: در سال ۱۳۵۰ خواهر بزرگتر ما به دلیل عارضه سرطان ریه دار فانی را وداع گفت. در لحظات آخر حیات وی حاج آقای راستین بر بالینش حاضر بودند. وقتی او چشم بر هم بست و قالب تهی نمود از چشمان مبارک پدر بزرگوارمان قطره‌ای اشک بیرون غلتید. ایشان سریع صورتشان را خشک و استغفار کردند. ما از این موضوع متعجب شده و علت استغفار را سؤال کردیم. گفتند او را خدا داده و خدا هم گرفته است. باید راضی به رضای او بود.

آقای سید محمدعلی مرعشی‌نیا از اندیمشک ابراز می‌دارند: در سال ۱۳۵۸ خانم حاج آقای راستین مبتلا به سرطان شده بودند. در سفری به اراک با آقایان میرزا آقا عراقی و علی عراقی، در بین راه برای بازگشت سلامتی ایشان تصمیم گرفتیم که هیچ گونه اطعمه و شربه‌ای نخوریم. در اراک میرزا آقا عراقی از حاج آقای راستین بهبودی حال خانواده را درخواست

نمود ولی پاسخی دریافت نکرد. روز دوم در اثر نخوردن آب و غذا حال هر سه ما رو به وخامت بود. برای بار دوم میرزا آقا عراقی همان درخواست را اظهار نمود و اضافه کرد در صورتی که وعده بهبودی حال خانواده را ندهید ما همچنان به اعتصاب غذا ادامه خواهیم داد. حاج آقای راستین گفتند از جانب خداوند توانائی انجام بسیاری کارها عطاء شده ولی برای خودم استفاده نخواهم کرد و شما هم دست از اعتصاب غذا بکشید. هر سه ما دست از اعتصاب غذا کشیدیم و تقاضای خود را خدمت حضرت رضاعلیشاه عرض کردیم. فرمودند تقدیر الهی بر این است. متوجه شدیم که تیر از کمان جسته و مدّت کوتاهی نگذشت که خانم حاج آقای راستین رحلت نمودند.

حاج آقای راستین می گفتند: روزی در جوانی تفنگ بر دوش انداخته بودم و لوله آن سرازیر رو به زمین بود، ماشه در رفت و گلوله‌ای خارج شده و در پایم نشست. در آن ایام ارتش روس در ایران بود، به درمانگاه آنان مراجعه کردم. جراح افسری روسی بود و بدون استفاده از داروی بی‌هوشی عمومی یا موضعی گلوله را از پایم بیرون آورد. جراح از تحمّل ابراز تعجب نمود و پیشنهاد کرد که اگر با من به روسیه بیایید سمت افسر ارشد در لشکر روسیه را به شما خواهم داد و دخترم را نیز به عقد شما در خواهم آورد.

یکی از خدمتگزاران ایشان ابراز می‌دارد که به فردی سلام می‌کردم و وی پاسخ نمی‌داد. تصمیم گرفتم به او سلام نکنم. موضوع را دیگران خدمت جناب آقای راستین عرض کردند. مرا احضار نموده، گفتند میل دارم مثل من باشی و توضیح دادند که قبلاً هر وقت که از منزل بیرون می‌رفتم به خیلی از اشخاص سلام می‌کردم و جواب نمی‌دادند ولی این کار را ترک نمی‌کردم. خصومت بعضی از آنها طوری بود آب دهان بر لباسم می‌انداختند. حتی پیرزنی راهم را بست و آب دهان بر من انداخت و کراراً می‌گفت آخ از این صورت، حیف از حاج رضا خان (جد پدری ایشان) نبود که تو جایش ماندی!^{۹۲} تو چکار داری که جواب ندهند همچنان سلام کن.

آقای سید علی ساکت می‌نویسند: حدوداً در سال ۱۳۱۱ با یکی از اخوان بروجرد به دیدار

^{۹۲} البته صورت اولیاء الهی و مؤمنین چون آینه‌ایست که هر کسی نقش خویشان در آن بیند.

حاج آقای راستین نائل شدیم. در اطاق دفتر بودند. زنی وارد و شروع به اهانت کرد. ایشان با آرامی به سخنان وی گوش فرا دادند. حرفهایش که تمام شد با نهایت حسن خُلق او را قانع نمودند و او عذرخواهی کرد و رفت.

فردی از غیراخوان ابراز می‌دارد که حاج آقای راستین در حجرهٔ یکی از بازاریان اراک بودند. فردی که به بدحسابی معروف بود تقاضا کرد تا پرداخت سفته‌هایش را ضمانت نمایند. حاج آقای راستین سفته‌های وی را ظهرونیسی و امضاء کردند. صاحب مغازه به حاج آقای راستین عرض کرد شما که می‌دانید این فرد بدهکار و بدحساب است چرا ضمانت وی را کردید؟ گفتند با این افراد باید اینطور رفتار کرد تا تغییر رویه دهند.

آقای فرج‌الله ربط ابراز می‌دارند که صبحی از من در مورد قفل نبودن درب حیاط در طول شب سؤال کردند. از این سؤال متعجب شدم. پس از چند روز معلوم شد که در آن شب دزدی از دیوار به درون حیاط پریده ولی به دلیل ارتفاع زیاد دیوار هنگام سقوط دستش شکسته و پایش نیز آسیب دیده بود و حاج آقای راستین در نیمهٔ شب برخلاف رویهٔ معمولشان که تا قبل از سحر از اطاق خود خارج نمی‌شدند به بالین وی آمده و او را یاری و به بیرون منزل هدایت کرده و قدری هم مساعدت مالی نموده بودند. سارق پس از چند روز مجدداً خدمت ایشان رسید و طلب نموده مشرف به فقر شد.

روزی یکی از فرزندان ایشان به فرزند خردسال خود تندی کرد. حاج آقای راستین به او یادآور شدند که اگر با وی با احترام رفتار کنی او هم با شما با احترام رفتار خواهد کرد و در غیر این صورت رعایت احترام پدرش را نخواهد کرد. اگر او را «تو» خطاب کنی «تو» خطابت می‌کند و اگر «شما» خطاب کنی، او نیز شما را با لفظ «شما» مورد خطاب قرار خواهد داد. در ادامه توضیح دادند که آنطور که می‌خواهید فرزندانتان تربیت شوند باید خود همانطور رفتار کنید تا فرزندان نسخه‌برداری کنند.

آقای عبدالله مؤمنی عراقی می‌نویسند: همسایه‌ام طفل خردسال مرا کتک می‌زد و اجازه نمی‌داد با فرزندانش بازی کند و اغلب وی را گریان راهی منزل می‌نمود. تصمیم به تلافی داشتم ولی قبل از آن خدمت حاج آقای راستین موضوع را عرض کردم. گفتند مؤمن باید رفتارش با دیگران متفاوت باشد. در عوض انتقام به وی احسان کنید. وی و خانواده‌اش و

همسایه دیگری که با وی خویشاوند بود را به منزل دعوت کردم و پذیرایی مفصلی نمودم. نتیجه این شد که روش برخورد وی به کلی تغییر کرد و روابط دوستانه و محترمانه‌ای بین ما برقرار شد و مشکلات سابق تماماً مرتفع گردید.

یکی از اخوان اراک ابراز می‌دارد در سال ۱۳۵۳ روزی با خانواده‌ام عصبانی شدم و یک سیلی به صورتش زدم. همان روز در بیرونی حاج آقای راستین خدمت ایشان رسیدم و در گوشه‌ای نشستم. خانم من هم آمد. با دیدن وی گفتند می‌دانم که شوهرت تو را زده است و نگاه غضبناکی به من کردند. از خجالت مدتی در مجالس شرکت نمی‌کردم. پس از چند ماه خدمتشان رسیدم. گفتند قهر کرده بودی؟ عرض کردم مرا رسوا کردید. گفتند آخر مؤمن باید مؤمن دیگری را بیازارد؟! شرمنده‌تر شده استغفار کردم.

رأفت ایشان حتی نسبت به حشرات هم واضح بود. بطوریکه حتی اگر مگس یا سوسکی در اتاق می‌بود و ایجاد مزاحمت می‌کرد می‌گفتند آن را بگیرند و در بیرون رها کنند و تذکر می‌دادند که مواظبت کنید که آسیب نبیند. این ملاحظه را نیز در مورد گیاهان داشتند. اگر کسی هنگام آبیاری کردن باغچه لوله آب را طوری می‌گرفت که برگ درختان و بوته‌ها خیس می‌شد تذکر می‌دادند که دست را پایین‌تر بگیرید تا آب فقط به پای درخت بریزد و می‌گفتند: آیا شما خوششان می‌آید که کسی بر بدن شما آب پاشد!؟

آقای حسین رابطی اظهار می‌دارند: در سال ۱۳۵۲ با خانم برای دیدار حاج آقای راستین به اراک رفتیم. خیلی میل داشتم که خانمم مشرف به فقر شود. سحر قبل از مجلس دو رکعت نماز به این نیت خواندم. حاج آقای راستین به مجلس آمدند و پس از اتمام مجلس وقتی به قسمت مجاور رفتند گفتند: عروس آقای رابطی کجاست؟ وی بار اول بود خدمت ایشان می‌رسید و اظهار طلب هم نکرده بود. سایرین او را معرفی کردند. بدون مقدمه دستوراتی دادند و همان صبح جمعه مشرف به فقر شد.

در جلسه‌ای فضیلت دانش و دانشمندان را تأیید نمودند ولی عمل آنانی که شبها و روزها فکر می‌کنند تا وسیله‌ای اختراع کنند و موجب قتل عده‌ای شوند را مذمت می‌کردند.

آقای حسینعلی کاشانی می‌نویسند: در سال ۱۳۳۷ در مراجعت از بیدخت جناب آقای راستین در شاهرود توقیفی داشتند. به من گفتند: «کمر همت را ببند که خود را برای خدمت به

فقراء آماده کنی». به تحصیلات متعارف و در کنار آن تحصیل علوم دینی ادامه دادم. در ابتدا به واسطه تبلیغات سؤ معاندین با سلسله فقر مخالف بودم. در سال ۱۳۴۱ مجدداً به شاهرود آمدند. پدرم درباره من از ایشان استمداد نمودند. حاج آقای راستین مرا احضار نموده و گفتند: روش شما چیست؟ کارهای عبادی خود در آن زمان (۱۳ سالگی) را به عرض رسانیدم و با اشاره به آیه آخر سوره عنکبوت^{۹۳} عرض کردم به پدرم بفرمایید ایشان در راه خود با خلوص نیت بروند و من نیز با اخلاص به راه خود ادامه می‌دهم. در این صورت حق برای جویای آن آشکار می‌شود. خشنود شدند و گفتند من هم با پدرم گفتگوهای مشابهی داشته‌ایم و من نیز همینطور حق را یافته‌ام. سپس به پدرم گفتند اصراری نداشته باشید، خداوند راه راست را به او نشان خواهد داد و درباره من دعا کردند. ۶ ماه بعد یقین پیدا کردم که راه حق در فقر و درویشی است و پس از چند بار اظهار طلب مشرف به فقر شدم. در سال ۱۳۵۲ به اراک رفتم. مرا مأمور نمودند تا کتابخانه‌شان را سامان دهم. با دل و جان پذیرفته و با شماره‌گذاری و ثبت کتابها، کتابخانه مرتب شد. این کار ۲۵ روز طول کشید و در این مدت اوقات بسیاری خدمت ایشان بودم و در این ملاقاتها بسیاری از مطالب عرفانی و آداب فقر و درویشی را تعلیم دادند. روز آخر یک چاقوی ضامن دار و تیز به بنده هدیه دادند. برایم سؤال بود که اشاره چاقو به چیست؟ در سال ۱۳۵۳ حضرت رضاعلیشاه به این حقیر اجازه صحبت در مجالس فقری و پاسخ به سؤالات مذهبی و منبر عنایت فرمودند. در سفری به اراک در مجلس شب جمعه به حقیر گفتند صحبت کنم. دقایقی مطالبی عرض کردم. بعد از مجلس بدون مقدمه به چاقوی مرحمتی اشاره و گفتند چاقو اشاره به قاطعیت و برندگی است که خداوند به شما عطاء کرده است. می‌فرمودند از خدا جز خدا را نباید خواست و می‌گفتند از بدو تشرّف به فقر این حالت «جز خدا چیزی را نخواستن» در من بود به طوری که شبی در عالم رؤیا حضرت نورعلیشاه را دیدم که سرم را روی زانویشان قرار داده بودم. از من سؤال کردند: محمد چه می‌خواهی؟ عرض کردم غیر از خودت هیچ چیز. درویشی را فقط در اطاعت از اوامر راهنما می‌دانستند و

^{۹۳} وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَهُمْ صُبُلًا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ. و آنان که در راه ما مجاهده کنند حتماً و حتماً آنها

را به سبل خویش هدایت می‌کنیم و همانا خداوند البته با نیکوکاران است.

می‌گفتند حتی در خواندن ادعیه و اذکار و اوراد جز آنچه که دستور داده شده است نباید چیزی کم یا زیاد کرد. شهود و مشاهده را بر آگاهیهای سطحی مرجح می‌دانستند. در مقدرات الهی کمال صبر و تسلیم و رضا را داشتند و در طول زندگی از استغنائی طبع برخوردار بودند. هیچ وقت درخواست شخصی و توقعات دنیوی و مادی نداشتند، بلکه کاملاً مخالف اینگونه انتظارات بودند.

رویه

سحرها ساعاتی قبل از اذان صبح بیدار می‌شدند و پس از اقامه نماز شب و اداء فریضه صبح و اوراد و تعقیبات آن یک حزب از قرآن مجید قرائت و به مدت نیم ساعت راهپیمایی می‌کردند. راهپیمایی صبحگاهی حتی در زمستانها که زمین پر از برف و یخ بود ترک نمی‌شد و در داخل منزل یا اطاق هم شده انجام می‌شد. پس از صرف صبحانه به امور شخصی و اخوان رسیدگی تا هنگام اذان ظهر که اقامه نماز ظهر و عصر نموده و پس از صرف آبگوشت مختصری ساعتی استراحت کرده و عصرها هم چنانچه اخوان به ملاقات می‌آمدند اوقات را با ایشان صرف و پس از اداء فریضه مغرب و عشاء در اول مغرب، در رأس ساعت ۸ شب شام مختصری میل و ساعت ۹ شب به بستر می‌رفتند.

ماه رمضان غالباً در اراک مقیم می‌شدند و مسافرت نمی‌کردند یا اگر در سفر بودند قصد اقامت می‌کردند. در این ایام هر صبح یک جزء اضافه از قرآن مجید را علاوه بر قرائت قرآن در سحرها و عصرها قرائت و عصرها هم در حسینیه اقامه جماعت نموده و در جلسات قرائت و مقابله قرآن شرکت و گاه آیاتی را تفسیر می‌کردند.

در ایام عزاداری دهه اول محرم هر روز عصر مراسم عزاداری در حسینیه راستین برپا می‌شد. این رویه از زمان جدشان همچنان تا به حال ادامه دارد. در روزهای عزاداری و سوگواری طبق رویه حضرت صالحعلیشاه جز برای شرکت در مراسم عزاداری از منزل خارج نمی‌شدند.

شبهای جمعه و دوشنبه بدون استثناء و شبهای دیگری بعضاً، در مجالس فقری شرکت و پس از اقامه نماز جماعت یکی از کتب نثر عرفانی مانند ولایتنامه حضرت سلطانعلیشاه گنابادی را شخصاً قرائت و شرح می‌نمودند. سحرهای جمعه قبل از اذان صبح به حسینیه می‌رفتند و بعد

از اقامه جماعت صبح و قرائت قرآن، گاهی برخی آیات را شرح و ساعتی بعد در جلسات صبح جمعه حاضر می شدند. در اعیاد فطر و قربان شخصاً اقامه جماعت نمی کردند و به آقایان علماء اقتداء می نمودند. در مسافرتها غالباً نمازهای یومیّه را به جماعت برگزار و سحرها و عصرها در مجالس عمومی شرکت و در روز اوقاتی برای دید و بازدید مقرر می داشتند. تا قبل از بروز بیماریهای متوالی در سالهای آخر عمر کمتر تغییری در این برنامه دیده می شد.

آقای سید علی طباطبایی از آقای غلامحسین خلیلی نقل می کنند که حاج آقای راستین تا سنین میانسالی هر روز صبح بعد از اقامه نماز از منزل تا قنات شاهزاده عضدالسلطان در شمال اراک که حدوداً یک فرسخ راه بود می دویدند و من زودتر با حوله و قطیفه حاضر می شدم. وقتی به قنات می رسیدند با آب سرد قنات استحمام و برای صرف صبحانه به منزل بر می گشتند. البته وقتی پا به سن گذاشتند اگر با آب سرد وضو می ساختند چشم درد عارض و همچنین اگر مختصر غذای رطوبتی میل می کردند درد پا بروز می کرد.

آقای ناصر برادران هزاوه‌ای ابراز می دارند: در هر سال حدود ده روز آقای حاج سید محمد شریعت قمی ملقب به درویش هم‌تعلی^{۹۴} از مشایخ حضرت صالح‌علیشاه به اراک می آمدند و در این مدت غالباً هر روز با حاج آقای راستین ملاقات داشتند. در یکی از مجالس سحر جمعه هنگام قرائت قرآن توسط حاج آقای راستین جناب آقای شریعت قرائت برخی از اعراب را تصحیح کردند. حاج آقای راستین توجهی نکردند ولی پس از تکرار، قرآن را جلوی آقای شریعت گذاشته و گفتند از اول که عرض کردیم شما بخوانید. جناب آقای شریعت با عذرخواهی قرآن را نزد ایشان برگرداندند و حاج آقای راستین به قرائت ادامه دادند. در عصر همان روز شخصی که تا حدود زیادی الفاظ و آیات قرآن را از حفظ داشت خدمت جناب آقای شریعت عرض کرد حاج آقای راستین امروز اعراب کلماتی از آن آیه را طور دیگری قرائت کردند. جناب آقای شریعت پاسخ دادند که من سالها این آیه را مطابق با اعراب قرائت مشهور قرائت می کردم، ولی امروز دانستم که تا بحال آن را غلط می خواندم و معنی آن را

^{۹۴} متوفی در ۱۳ شوال ۱۴۰۹ (۱۳۶۸/۲/۲۹ شمسی).

غلط می فهمیدم و امروز صحیح آن را دانستم.^{۹۵}

آقای محمد صادقی می نویسد در سال ۱۳۴۵ خدمت جناب آقای شریعت^{۹۶} بودم و ایشان گفتند حاج آقای راستین در عشق به جایی رسید که چون باد تاختم ولی به گرد او هم نرسیدم. در یکی دیگر از مجالس سحرهای جمعه نیز واقعه مشابهی اتفاق افتاد. یکی از اخوان که آشنایی گسترده‌ای به الفاظ قرآن داشت در آن جلسه حاضر بود. چند روز بعد در تهران خدمت جناب حاج سید هبه‌الله جذبی^{۹۷} ملقب به ثابتعلی از مشایخ حضرت صالحعلیشاه عرض کرد حاج آقای راستین اعراب کلمه خاصی از قرآن را مقلوب خواندند. حاج آقای جذبی قرآن شخصی خود را خواستند و آن آیه بخصوص را پیدا کردند و اعراب آن را براساس خواننده حاج آقای راستین اصلاح و از آن شخص تشکر کردند که سبب شدید قرآن من اصلاح شود.

آقای دکتر بهروز بیدآباد اظهار می‌دارند: یکی از روزهای رمضان در بیرونی حاج آقای راستین مجلس قرائت و مقابله قرآن بود. دو نفر طلبه از اصفهان خدمت حاج آقای راستین رسیده عرضه داشتند که بسیار بررسی کردیم که معنی آیه مشخصی از قرآن مجید را دریابیم

^{۹۵} قرآن کریم در ۱۴ روایت نقل شده است. اختلاف قرأت قرآن در زمان ابوبکر و عمر و عثمان تا به جایی رسید که استادان قرأت همدیگر را به خاطر طرز قرآتی که بدانها پایبند بودند تکفیر می‌کردند. عثمان دستور داد تا صحیفه‌هایی که به دستور ابوبکر فراهم و نزد دختر عمر بود را در یک مصحف بنگارند و هر نگارش دیگر را بسوزانند. برای شرح بیشتر در این باب نگاه کنید به: اصول فقه، دفتر دوم، منابع فقه. مصطفی محقق داماد. مرکز نشر علوم اسلامی، چاپ نهم ۱۳۷۹. در همان مأخذ بااستناد به الاتقان جلد ۱ صفحه ۱۰۰ و تاریخ قرآن زنجانی صفحه ۵۸ آمده است که برطبق شواهد و مدارک فراوان، قرآنی را که حضرت علی (ع) مرتب ساختند بر طبق ترتیب نزول آن بوده است.

^{۹۶} همچنین آقای صادقی از آقای حسناک نقل می‌کنند که وی ابراز می‌داشت حدوداً در سال ۱۳۴۱ در قم طلبه بودم و در جلسات درس آیت‌الله بروجردی شرکت می‌کردم. در یکی از جلسات موضوع درس تعداد شهود لازم برای جاری کردن حد بود. آیت‌الله بروجردی ابراز داشتند که لزوماً دو شاهد باید خلاف مجرم را شهادت دهند تا بشود حد را جاری کرد. من سؤال کردم آیا یک شاهد عادل کفایت نمی‌کند؟ آیت‌الله بروجردی اظهار داشتند اگر آن یک شاهد آقای حاج سید محمد شریعت باشد کفایت می‌کند والا فلا.

^{۹۷} متوفی در ۲۹ جمادی الثانی ۱۴۰۵ (۱۳۶۴/۱/۲ شمسی).

ولی هیچ جوابی ما را قانع نکرد. خدمت آقای حاج سید محمدعلی فانی طباطبایی ملقب به فیضعلی^{۹۸} از مشایخ حضرت رضاعلیشاه رسیدیم و ایشان به شما ارجاع دادند. حاج آقای راستین همان آیه و ترجمه آن را از روی قرآن قرائت و توضیحی در حد دو سه جمله کوتاه در مورد آن دادند. آن دو نفر خوشحال و راضی شده اظهار داشتند که ارزش فهمیدن معنی این آیه از زحمت مسافرت به اراک بسیار بیشتر بود. تشکر و وداع کرده، به اصفهان مراجعت نمودند.

آقای حسین رهرو می‌نویسند: در مجلسی حضور حاج آقای راستین یکی از اخوان کتاب مثنوی را با صدای خوش می‌خواند. شخصی چند بار در بین خواندن از خواننده غلط گرفت. حاج آقای راستین گفتند کتاب مثنوی را به وی بدهند. وی پس از تعارف شروع به خواندن کرد و صدای خوشی هم نداشت. چند مرتبه لغاتی را غلط خواند و برای اصلاح آنها مکث کرد ناچار بلند شد و کتاب را به خواننده اول داد و عذرخواهی کرد. حاج آقای راستین به وی گفتند خواننده باید سه خصوصیت داشته باشد حال و صدا و سواد. خواننده اول دو خصوصیت داشت و شما تنها یک خصوصیت سواد را داشتید. آقای رهرو اضافه می‌کنند که می‌گفتند غزلیات شمس باید مستانه خوانده شود.

جناب آقای غلامعلی فرهانپور اظهار می‌دارند: حاج آقای راستین در مجلسی در همدان گفتند: مجلس فقری تماشاخانه است و باید یکدیگر را خوب تماشا کنیم مخصوصاً بزرگان را تا باطن آنها را ببینیم. چون ظاهر فرد در این جهان باقی می‌ماند و به خاک سپرده می‌شود، باید اصل وجود بزرگان را شناخت تا در فردای قیامت که سر از لحد برداشته و در جستجوی بزرگان الهی هستید آنها را بشناسید.

آقای معروف می‌نویسند: در مجلسی در حسینیه امیرسلیمانی برخی اخوان در شبستان پشت نشسته بودند. جناب آقای راستین خطاب به آنها گفتند: فقراء علماء هستند و نگاه کردن به صورت عالم عبادت است پس روبروی هم بنشینیم تا یکدیگر را ببینیم.

آقای محمود اولیائی می‌نویسند: حدود سال ۱۳۴۲ حاج آقای راستین در صف نماز گفتند

^{۹۸} متوفی در ۱۳ رجب ۱۴۰۸ قمری (۱۲/۱۲/۱۳۶۶ شمسی).

نباید سجاده را نزدیک سجاده بزرگ وقت انداخت که او مثل آتش است و مرید مانند پنبه. آقای ابوالقاسم شریعت اظهار می‌کند: حاج آقای راستین در پاسخ به آقای حاج حبیب‌الله رازی در مورد لزوم تقید به شرکت در مجالس فقری گفتند: اگر هر مقامی غیر از ولی خدا مرا از شرکت در مجالس فقری منع کند علی‌ایحال شرکت خواهم.

جناب آقای ابراهیم کیمند می‌نویسند: آقای حاج حبیب‌الله رازی هنگام مغرب به اطرافیان خود گفتند: حاج آقای راستین مقیدند اول وقت نماز بخوانند. حاج آقای راستین این جمله را شنیدند و گفتند: تقید نیست، اطاعت امر است. یکی از کلمات قصار باباطاهر تداعی شد که «القید کفر ولو بالله»^{۹۹}.

خطاب به اخوان می‌گفتند در مجلس فقری اگر دراز بکشید ولی به یاد خدا مشغول باشید بهتر از آن است که دوزانو بنشینید و غافل باشید. خدمت بزرگان ادب به اشتغال به یاد خدا است. و باید چنان توجه به خدا داشت که اگر دست در جیب او بردند و چیزی برداشتند متوجه نشود و مثال می‌زدند که حال مراقبه را باید از گربه آموخت که موقع شکار تمام فکر و حواسش را بر شکار خود متمرکز می‌کند.

می‌گفتند اگر برادری در مجلس فقری حاضر نشد باید پرس و جو کرد که شاید گرفتاری برایش پیش آمده باشد و حتی الامکان در رفع گرفتاری او کوشید.

آقای معروف می‌نویسند: در مسافرتی در سال ۱۳۴۹ حاج آقای راستین گفتند در نماز در مقابل خداوند باید در صفهای منظم ایستاد. نظم صفهای ارتش نیز آموخته‌ای از صفهای نماز است و می‌گفتند تا قبل از اینکه امام جماعت سجاده را ترک نگفته و بلند نشده مأمون نباید حرکت کند. زیرا صف اگر به هم نخورده باشد تازه واردین می‌توانند بدون گفتن اذان و اقامه کنند و نماز آنها نیز جماعت محسوب می‌گردد.

^{۹۹} این عبارت در صفحه ۱۱۶ کتاب توضیح: شرح فارسی بر کلمات قصار شیخ اجل باباطاهر عریان تألیف حضرت سلطانعلیشاه گنابادی، چاپ دوم ۱۳۶۳. شرح شده است: و قال ره اشغل فی الله شغل عن الله. یعنی کسی که مشغول شود در خدا، به این معنی که ملتفت شود که شغل او در طلب خدا و در راه حق است، مشغول شدن است از خدا، به جهت اینکه مشغول بودن به حق وقتی است که ملتفت خود و شغل خود نباشد و قیل القید کفر ولو بالله. حضرت سلطانعلیشاه شرحی عربی نیز بر کلمات قصار باباطاهر به نام ایضاح نوشته‌اند.

آقای حاج حبیب‌الله عبدی^{۱۰۰} ذکر می‌کردند: حاج آقای راستین در مجلس فقری بودند، شخصی از طبقهٔ علماء نیز شرکت کرده بود. پس از مدتی فرد معمم سکوت مجلس را شکست و سؤال کرد که ساعتی است اینجا نشسته‌ام ولی صلواتی هم از این جمعیت نشنیدم. حاج آقای راستین گفتند: در این مجلس همه به ذکر خدا مشغولند که بالاتر از صلوات بر رسول خدا (ص) است. مشابه این ماجرا را آقای رمضانعلی بکناش می‌نویسند که در اصفهان مجلس فقری مدت مدیدی به سکوت گذشت. سه نفر تازه وارد نزد حاج آقای راستین رفتند و اظهار داشتند که مدتی است در این مجلس پر روح و گیرا نشسته‌ایم و حتی صلواتی نشنیدیم. حاج آقای راستین با بیانی دلنشین گفتند: اخوان حاضر صبح خیلی زود بیدار شده‌اند و در اول بیداری صلوات فرستاده‌اند و نماز و قرآن هم خوانده‌اند و اینجا قلباً مشغول یاد خدا هستند.

خانم خطیبی خانوادهٔ آقای هادی غفاری ابراز می‌دارند که در یکی از مجالس فقری با بانی مجلس گفتگوئی پیش آمد و از او در باب اینکه مجلس فقری متعلق به بزرگ وقت است اگرچه در منزل افراد برگزار شود رفع شبهه نمودم. فردای آن روز حاج آقای راستین در آن باره سؤال کردند. ماجرا را عرض کردم و برای اثبات عرایضم به حضرت آقا قسم خوردم. ایشان ناگهان از جا برخاستند و گفتند هیچ وقت به نام مبارک حضرت آقا قسم نخورید و نشستند و تأیید کردند که مجلس فقری متعلق به بزرگ وقت است. آقای دکتر بهروز بیدآباد اظهار می‌دارند که تذکراً می‌گفتند قبل از قرائت فاتحهٔ آخر مجلس فقری شب جمعه نباید حرکت کرد و اگر کسی هم اجازهٔ خروج می‌گرفت پاسخی نمی‌دادند.

مراعی آداب شرع مطهر بودند و حتی الامکان در عمل به مستحبات و ترک مکروهات مراقبت داشتند. اگرچه به همهٔ ظرائف در امور ظاهر شرع مسلط بودند معدالک کمتر اظهار نظر می‌کردند^{۱۰۱}. حتی طالبین به تشرّف به فقر از ادیان دیگر را قبل از اخذ بیعت از آنها، آنها را خدمت یکی از فقها برای تشرّف به دین اسلام ارجاع و بعد دستگیری می‌کردند.

^{۱۰۰} آقای حاج حبیب‌الله عبدی فرزند کربلایی بهرام، متولد ۱۲۸۹ شمسی، متوفی در ۳۰ آبان ۱۳۷۶.

^{۱۰۱} گرچه انبیاء، اولیاء و اوصیاء علیهم السّلام مبین حقیقی شریعت هستند و رویه و دستورات آنها به دلیل اذنی که معنن از حضرت آدم تا حضرت خاتم و تا انقراض عالم دارند اصل شریعت است.

کوتاهی در تعظیم شعائر دین را روا نمی‌دانستند و حتی در مسائل جزئی مرعی می‌داشتند و به دیگران نیز تعلیم می‌دادند. برای مثال اگر کسی در ماه رمضان مبادرت به مسافرت می‌نمود وی را امر به مراجعت و اقامت در موطن خودش می‌کردند و تأکید می‌نمودند اگر کسی در ماه صیام شرعاً هم معذور از روزه باشد چنانچه کار مهمی نداشت حتی الامکان نباید به مسافرت پردازد. یا کت خود را به رخت آویزی که در پائین تختخواب قرار می‌گرفت آویزان نمی‌کردند چون در داخل جیب آن یک جلد کلام الله مجید داشتند یا اگر کسی کتاب متفرقه‌ای بر روی قرآن می‌گذاشت جابجا می‌کردند، یا اگر کسی در نافله و تیره پس از اقامه جماعت عشاء به ایشان اقتداء می‌کرد نهی می‌نمودند؛ یا در رفتن به سجده در نماز، اول دستها را بر زمین می‌گذاشتند که همراهی خضوع تن با خشوع قلب است و از این قبیل ظرائف.

یکی از خدمتگزاران ایشان ابراز می‌دارد که در سال ۱۳۵۹ تب شدیدی بر ایشان عارض بود و نمی‌توانستند بر پای خود بایستند. هنگام مغرب برای تجدید وضو به سختی از جای برخاستند و علیرغم اینکه زیر بغلشان را گرفته بودم به سختی حرکت می‌کردند. شخصی معروض داشت که در این حال وضو نگیرید و تیمم نمایید، قبول نکردند و با آن حال مشغول وضو ساختن شدند و سپس به نماز ایستادند. شدت تب چنان بود که نتوانستند نماز را ایستاده به پایان برسانند و این در حالی بود که من از پشت زیر بغلشان را گرفته بودم.

آقای منوچهر (عباس) حبیبی می‌نویسند: که می‌گفتند: اگر نتوانیم ساعتی قبل از اذان صبح تا طلوع آفتاب برای خدا بیدار باشیم چگونه ادعای درویشی می‌کنیم! خداوند از بنده‌ای که سحر او را در خواب ببیند رو برمی‌گرداند. جناب آقای دکتر محمدرضا نعمتی حاج شمس الدین حائری^{۱۲} ملقب به ارشادعلی ملقب به نعمتعلی از مشایخ حضرت مجذوبعلیشاه می‌نویسند: جناب آقای درویش رونقعلی قدس الله سره العزیز به پیروی از شیوه مولایشان برای عادت دادن مریدان به سحرخیزی، دید و بازدیدهای خود را بدون تعیین وقت قبلی سحرگاهان انجام می‌دادند و در هر شهری که در سفر یا حضر بودند فقراء انتظار تشریف آوردن ایشان را داشتند رحمة الله علیه رحمة واسعة.

^{۱۲} متوفی در ۲۸ ذیحجه ۱۴۲۳ ق، ۱۳۸۱/۱۲/۱۱ ش.

سحری یکی از فرزندانشان حضورشان عرض کرد: آیا بیداری سحر برای شما عادت شده؟ پاسخ دادند: علیرغم سالها تداوم بیداری سحر هنوز در اوقات سحر میل به خواب شدید است. مجدداً عرض کرد در حال حاضر با کسالت و بیماریهای عارضه خواب برای سلامتی شما لازم است پس چرا نمی‌خوابید؟ گفتند الان حضرت آقا در منزل خودشان بیدارند و خجالت می‌کشم که ایشان بیدار نشسته باشند و من بخوابم.

آقای عبدالله مؤمنی عراقی می‌نویسند: تاجری برای خرید محصول نخود ایشان مراجعه نمود. قیمت نخود به کیلویی ۵ ریال مورد توافق حاج آقای راستین و خریدار قرار گرفت و ایشان گفتند فروختم. خریدار فرصت خواست تا دو روز دیگر مبلغ معامله را تهیه و پرداخت نماید. پس از رفتن وی، خریدار دیگری مراجعه و پیشنهاد کیلویی ۷ ریال نمود. حاج آقای راستین به او گفتند که محصول نخود را فروخته‌ایم؛ اگر تا دو روز دیگر خریدار اول که به وی وعده داده‌ایم نیامد نخود را به شما به قیمت ۷ ریال خواهیم فروخت. خریدار اول متوجه شد و همان روز وجه را تهیه و مراجعه کرد. به او گفتند هنوز فرصت دارید و می‌توانید دو روز دیگر هم صبر کنید و بعد وجه آن را بدهید.

آقای ناصر برادران هزاوه‌ای ذکر می‌کنند که در سال ۱۳۵۰ آقای عزت صمصامی برای خرید ملکی در محمّدآباد به حاج آقای راستین مراجعه نمود و توافق شد که ملک مزبور به بهای صد هزار تومان به وی فروخته شود. چند روز بعد فرد دیگری پیشنهاد خرید ملک مزبور را به قیمت بیش از سه برابر داد. گفتند قول فروش آن را به آقای صمصامی داده‌ام و اگر وی منصرف شد ملک را به شما می‌فروشم. در مهلت مقرر آقای صمصامی مراجعه و وجه معامله را به همان میزان مقرر پرداخت و ملک را در اختیار گرفت.

آقای سید علی طباطبایی می‌نویسند: نزاعی بین دامداران روستای ملک‌آباد و رعایای روستای امان‌آباد بر سر چرا دام ملک‌آبادیها در دشت امان‌آباد در گرفته بود. در این نزاع یک نفر از رعایای ملک‌آباد به قتل می‌رسد. مالک ملک‌آبادی حاج آقای راستین را به عنوان تحریک کننده به دادگستری معرفی نمود. آقای حسن اسدی وکیل حاج آقای راستین خدمت ایشان عرضه داشت که اگر اظهار کنید که در آن روز در امان‌آباد نبوده‌اید پرونده به نفع شما ختم و از اتهام تبرئه می‌شوید. حاج آقای راستین به او گفتند من دروغ نمی‌گویم نه تنها در روز

واقعه در امان آباد بودم بلکه روز قبل و بعد از واقعه نیز آنجا بودم ولی تحریکی توسط من صورت نگرفته و اگر حکم خلافی هم صادر شود باز دروغ نخواهم گفت و اضافه کردند هرچه خداوند بخواهد همان می شود. آقای طباطبایی اضافه می کنند: هنوز هم وقتی آقای اسدی را ملاقات می کنم صداقت حاج آقای راستین را یادآوری و تحسین می نماید و می گوید اگر درویشی همان است که آقای راستین عمل می کنند پس همان صراط مستقیم که در قرآن آمده درویشی است.

آقای علی اصغر صالحی شاهرودی ابراز می دارند که در فروردین ۱۳۶۴ حاج آقای راستین در کرج بودند و هر روز به محلی برای پیاده روی می رفتند. روزی ایشان را به کاخ شمس پهلوی که به موزه تبدیل شده بود بردیم تا در محوطه باز آنجا قدم بزنند. در محل درب ورودی سؤال کردند: اینجا منزل کیست؟ شخصی عرض کرد منزل خواهر شاه. سؤال کردند آیا خودش هم منزل است؟ جواب داده شد خیر. به تندی گفتند چطور می خواهید وارد خانه کسی شوید که صاحب آن در منزل نیست آن وقت اسم خودتان را مسلمان می گذارید و به سرعت مراجعت کردند.

آقای فیروز علی عربی می نویسند: در سال ۱۳۳۳ جوان پر شور و شری بودم و حرف شنوی از کسی نداشتم. به باغی رفته بودم و بدون رضایت صاحب باغ دامنی سیب چیده بودم. هنگام مراجعت به دونفر از علمای نهانند ملبس به عبا و عمامه و فردی مکلاً همراه آنان برخورد کردم. این فکر خطور کرد که آنها را آزمایش کنم. سیبی به آنها می دهم اگر خوردند معلوم می شود از مکنونات قلبی و اعمال من آگاه نیستند و نمی دانند که این سیبها حرام است و نتیجه می گیرم که آنها مأذون از خداوند نیستند و از پیش خود ادعای مذهب دارند و نه از نزد خداوند. جلو رفتم و با سلام گرمی سیب تعارف کردم. هر سه گرفتند و قلم تراشی از جیبشان بیرون آورده شروع به پوست کندن و خوردن سیبها و تشکر از من کردند. از آنها جدا شدم و در همین افکار به منزل رسیدم. حاج آقای راستین همراه با آقای حاج هبة الله جذبی (ثابتعلی) به نهانند آمده بودند و میزبان پدرم بود. با خود فکر کردم که اگر آنطور که پدرم می گوید بزرگان دراویش نماینده خدا باشند نباید مال حرام بخورند. پس این سیبها را به حاج آقای راستین و حاج آقای جذبی نیز تعارف می کنم تا ببینم چه می کنند. پس از پایان مجلس عمومی

که همه رفتند سیبها را پوست کندم و در بشقابی چیدم و نزد حاج آقای راستین و حاج آقای جذبی گذاشتم و از دور به نظاره پرداختم. مدتی گذشت دست به بشقاب نبردند. جلو رفتم و مجدد تعارف کردم که سیبها تازه است میل کنید. باز عکس العملی ندیدم. دقایقی گذشت باز جلو رفتم و تعارف کردم. حاج آقای راستین سرشان را نزدیک من کردند و گفتند مال حرام نمی‌خوریم. بدنم به لرزه درآمد و خیس عرق شدم. در همان سفر طلب کردم و مشرف به فقر شدم و دست از ایذاء و اذیت مردم برداشتم بطوریکه مردم کوچه و بازار به پدرم تبریک می‌گفتند.

نسبت به کسانی که اعتیاد به مواد مخدر منجمله تریاک داشتند صراحتاً از عمل آنها ابراز انزجار می‌نمودند و از کشیدن تریاک و سایر مواد مخدر متنفر و منزجر بودند و افراد معتاد به اینگونه مواد را دستگیری نمی‌کردند و شرط اولیه تشرّف به فقر معتادین را ترک اعتیاد می‌گذاشتند و این عمل را بدتر از شرب خمر می‌دانستند و می‌گفتند لااقل شرب خمر غیرت را زیاد می‌کند ولی استعمال تریاک غیرت را هم از بین می‌برد.

آقای سرهنگ حسن انوری ابراز می‌دارند که در سال ۱۳۳۵ در شیراز ساکن بودم و نمی‌دانستم که بزرگان سلسله این قدر از کشیدن تریاک منزجرند. مدتی هر روز عصر تریاک می‌کشیدم و معتاد شده بودم. در همان سال حاج آقای راستین به شیراز آمدند در مجلسی در منزل آقای حاج سالکی از قول حضرت صالح‌علیشاه با تندی گفتند: حاضریم با سگ هم کاسه شویم ولی با تریاکی نه؛ حاضریم تیغ به چشم ما برود و به پای فقراء نرود، ولی مرگ تریاکی را از خدا می‌طلبیم. برآشفته شدم و بعد از مجلس خدمتشان رسیدم. همانطور که ایستاده بودند عرض کردم من تریاک کشیده‌ام. با تندی گفتند چرا؟ عرض کردم خلافتی مرتکب شده‌ام حالا چه کنم؟ رو به سمت من آمدند و رخ به رخ ایستادند و با صدایی غرّاً و با صلابت گفتند: نکشید! همان روز به محلی که تریاک می‌کشیدم رفتم. وقتی بوی تریاک به مشام رسید حالت تهوع و استفراغ شدیدی پیش آمد که گویی امعاء و احشایم از دهانم بیرون آمد. با بروز این حالت آنقدر از تریاک منزجر و متنفر شدم که تمام وسایل را شکستم و همه افرادی که با من در این کار همراهی می‌کردند را طرد نمودم و از آن به بعد لب به تریاک نزدم. آقای حاج حیدر حسینی می‌نویسند: حاج آقای راستین در مجلس فقری ششده گفتند:

«کشیدن تریاک حرام است و هرکس تریاک می‌کشد در مجلس فقری نیاید، جلسه فقر و درویشی محلّ عبادت و ذکر الله است و کسی که مواد مخدّر مصرف کند پاک نیست، اینجا محلّ ذکر حقّ است جای اشخاص دروغگو و تریاکی نیست». این فرمایشات چنان تکان دهنده بود که پدرم کربلایی خلیل منزل که رسید وسائل تریاکش را شکست و به آتش کشید و گفت اگر بمیرم هم دیگر به تریاک لب نمی‌زنم و نزد. هنگام بیماری بعضی به او می‌گفتند که برای تسکین درد کمی تریاک مصرف کن. پدرم پاسخ می‌داد دیگر تریاک حرام است.

آقای حاج براتعلی رابطی می‌گفتند: در یکی از سفرهای حاج آقای راستین به همدان در پاسخ به سؤالی که در ذهن داشتم یک ده ریالی به من دادند و ده تا یک ریالی خواستند که تهیه و تقدیم کردم. در مسیری که پیاده عبور می‌کردند به دستفروشهای خرده کاسب که به نحوی عمل آنها اشتغال به کار تلقی می‌شد و لاقلاً اسماً شاغل بودند مانند کبریت فروشی و... یک ریال می‌دادند. به آنهايي که سؤال می‌نمودند و عملاً تکدی می‌کردند چیزی نمی‌دادند و به افراد معتاد متکدی که می‌رسیدند آهسته به من می‌گفتند پول را نباید در مستراح ریخت.

آقای عباس الله‌یاری ابراز می‌کنند که حاج آقای راستین در جغتای سبزوار می‌گفتند عرق‌خور خیلی از تریاکی بهتر است. عرق‌خورها لاقلاً در بزم خود نسبت به یکدیگر ایثار دارند و نوبت خود را به دیگری می‌دهند ولی تریاکی در محفل کشیدن تریاک، خودش را حتّی بر پدرش مقدّم می‌دارد.

حاج آقای راستین در اوائل جوانی به شکار علاقه‌مند بودند و در این کار مهارت نیز داشتند. بطوریکه سوار بر اسب هدف متحرک را نشانه می‌رفتند و کمتر تیرشان به خطا می‌رفت. می‌گفتند: روزی یک گله بزرگ آهو نزدیک من توقّف کرد. تفنگ را آماده و شلیک کردم ولی تیر به هیچ کدام اصابت نکرد. همه آهوان فرار کردند و یکی از آنها ماند و در حالی که در چند متری من قرار داشت رویش را به سمت من برگرداند و به چشمانم خیره شد و نگاه عمیق و نافذی به من کرد و سپس به آهستگی قدم برداشت و به آرامی دور شد. این نگاه آهو چنان تأثیری بر من گذاشت که دیگر هیچ وقت به شکار نرفتم و به کلی از شکار دست کشیدم.

آقای مصطفی علیاری از قول ایشان می‌نویسند که می‌گفتند: شکار (آهو یا گوزن) حیوان

هوشیاری است و فقط موقعی تیر می‌خورد که در حال چرا و از خود غافل باشد.

در اوایل جوانی علاقه به آموختن موسیقی و بالخصوص تار پیدا می‌کنند. در آن زمان درویش خان استاد برجسته این ساز بود و تار زدن را تحت تعلیم وی و استاد معینی آغاز کردند ولی پس از مدّت کوتاهی با برخورد با یکی از اخوان قدیمی اراک به نام باقر از این کار صرف نظر نمودند. خودشان می‌گفتند: گاهی به دکان پیر مردی از اخوان در اراک می‌رفتم و نزد او می‌نشستم. او بدون اینکه ظاهراً از علاقه من به تار و موسیقی و آموختن آن آگاه باشد به من گفت اگر فقیر مشغول ذکری که به او داده‌اند بشود می‌تواند صدای تار درویش خان را هم بشنود. در آن هنگام صدای تار درویش خان بلند شد، در صورتی که در آن زمان درویش خان در تهران بود. در همان اوان جوانی از ادامه زدن ساز صرف نظر کردند.

آقای دکتر مسّن مظفری می‌نویسند: افتخار داشتم با چند تن از اخوان در خدمت حاج آقای راستین به بیدخت مشرف شوم. در قهوه‌خانه‌ای در میانه راه توقف کردیم. پس از صرف چای پیشدستی کردم و پول چای را پرداختم قهوه‌چی ۳۲ ریال برداشت و ۶۸ ریال برگرداند که بعنوان انعام به خودش دادم. در بین راه حاج آقای راستین سؤال کردند: چه کسی پول چای را داد؟ شخصی عرض کرد مسّن. سؤال کردند چقدر شد؟ عرض کرد ۱۰ تومان. گفتند: چقدر زیاد! و بعد شروع به محاسبه کردند که ۱۶ چای و هر چای ۲ ریال جمعاً ۳۲ ریال می‌شود و انعام چای (۶۸ ریال) از خود چای بیشتر است. گفتند برگردیم و به من گفتند: برو پول را از قهوه‌چی پس بگیر. با شرمندگی زیاد بقیه پول را از قهوه‌چی دریافت کردم و ۱۸ ریال انعام به وی پرداخت و مراجعت نمودم. گفتند: حالا درست شد.

دکاکین و مستغلات زیادی در مرغوبترین مناطق تجاری بازار اراک داشتند ولی اجور آنان معمولاً مربوط به سالها قبل می‌بود. روزی یکی از مباشرین ایشان عرضه داشت که سال‌هاست که اجاره بهای دکاکین همان نرخهای گذشته است. اجازه دهید نرخها را افزایش دهیم. اجازه ندادند و گفتند: افزایش اجاره بها سبب فشار بر آنها خواهد شد و نمی‌خواهیم خلق خدا را ناراحت کنیم.

یکی از خدمتگزاران ایشان عرضه می‌دارد که حاج آقای راستین در سال ۱۳۶۲ در تهران ساکن شدند. برخی از اخوان هدایایی از کلیه اسباب و اثاثیه و لوازم ریز و درشت منزل که

برای سکونت لازم بود مهیا و به منزل استیجاری ایشان آوردند. روزی سؤال کردند که هر کدام از این اجناس را چه کسی هدیه کرده است؟ پاسخ عرض کردم. گفتند: یادت باشد هر وقت از اینجا رفتیم همه را به آورندگان آنها مسترد کنی. پس از رحلت آنجناب حسب الامرشان کلیه اجناس از ریز تا درشت به هدیه کنندگان آنها مسترد گردید.

رعایا اغلب برای گرفتن کمکهای مالی و انواع مساعده به ایشان مراجعه می نمودند و از مساعدت دریغ نداشتند و اینگونه مساعدتها سواى کمکهایی بود که همیشه فقراء و مستمندان و بیکارها و از کارافتادگان و خانواده‌های بی سرپرست دریافت می کردند که قابل احصاء نیست. این امر بطوری در میان رعایا شهرت داشت که رعایا ایشان را پیغمبر مالکین می خواندند. در سالهای خشکسالی بذر مجانی در اختیار زارعین قرار می دادند. در اواسط دهه ۱۳۲۰ که خشکسالی و قحطی بسیار حاد شده بود و قیمت گندم به خرواری ۵۰۰ تومان رسید حاج آقای راستین ۵۰ تن گندم خریداری و در بین رعایای امان آباد مجاناً توزیع نمودند.

آقای سید علی طباطبایی می نویسند: یک روز صبح زود حاج آقای راستین در امان آباد پیاده روی می کردند. مشهدی حسین باغبان دوان دوان آمد و عرض کرد فلان شخص مشغول بریدن و سرقت درختهای باغ است. حاج آقای راستین به باغ رفتند و سارق را به اسم صدا کرده، گفتند کار خوبی می کنی که درختها را هرس می کنی ولی من مزدی به تو نمی دهم. بابت مزدت شاخه آنها را برای خودت بردار.

یکی از خدمتگزاران ایشان ابراز می دارد که شاغل شده بودم و پس از چند ماه اولین حقوق را گرفتم. بدون اینکه حاج آقای راستین از این موضوع مطلع باشند، همان روز سؤال کردند که زکات درآمدت را پرداختی؟ عرض کردم خیر، ولی کنار گذاشتم تا بپردازم. با تندی گفتند: همین الان برو و بپرداز. رفتم؛ ولی آقای حبیب الله عبدی که عهده دار جمع آوری عشریه بود را نیافتم. در بازگشت سؤال کردند. عرض کردم آقای عبدی را نیافتم آن روز سه شنبه بود. گفتند شب جمعه مراجعه کن.

اموال منزل آقای عبدالله مؤمنی عراقی سرقت شد و موضوع به اطلاع حاج آقای راستین رسید. ایشان از آقای مؤمنی سؤال کردند که زکات (عشریه) می دهید؟ عرض کرد خیر تا به حال نداده‌ام و به قاعده پرداخت آن آگاه نیستم. توضیح دادند که زکات که حدوداً ده یک یا

عشر درآمد می‌شود را باید از طرق صحیحه صرف نیازمندان و مستمندان نمود که این گروه افراد در قرآن معرفی شده‌اند که شامل فقراء و مساکین و عاملین بر آنها و تألیف قلوب و بردگان و بدهکاران و در راه خدا و راه ماندگان می‌شوند. آقای مؤمنی ابراز می‌دارند از آن زمان منظمأ عشر درآمد را صرف این کار کردم. اموال به سرقت رفته نیز کشف شد.

فصل پنجم

آراء

نظريات، آراء، بيانات

ادیان و مذاهب و فرق

در دوران زندگی ایشان اراک از مراکز مهم علوم حوزوی اسلامی بود و کلاسهای درس مذهبی و حوزه‌های علمیه رونق زیادی داشتند و قشریون مذهبی و همچنین طرفداران برخی از فرق متصوفه و پیروان ادیان و مذاهب مختلف در شهر اراک زندگی می‌کردند و غالباً همزیستی مسالمت‌آمیز نداشتند. اکثریت با قشریون بود و به همین دلیل غالباً طرفداران ادیان، مذاهب و فرق دیگر را تحت فشار قرار می‌دادند و اکثراً یهودیان، مسیحیان و بهائیان غالباً به دلیل فشار متحجرین از اراک مهاجرت کردند.^{۱۰۳}

نحوه برخورد حاج آقای راستین با پیروان همه ادیان و مذاهب و حتی قشریون مذهبی بر اساس شفقت به خلق خدا بود و همواره طالبین فقر و درویشی را متعهد به رعایت این اصل (شفقت به خلق) به عنوان یکی از شروط بیعت می‌کردند. اگرچه غالباً خود و دوستداران ایشان تحت فشارهای مختلف برخی متحجرین مذهبی قرار می‌گرفتند. اینگونه افراد از طرق مختلف به نحوی از انحاء حتی با گماشتن و مزد دادن به متکدیان آنها را مأمور می‌کردند که در بازار و خیابانها پرسه زنند و نسبت به حاج آقای راستین و رویه فقر و درویشی بدگویی کنند.

یکی از اخوان ابراز می‌دارند که حدود سال ۱۳۵۶ از بازار اراک عبور می‌کردم فرد ناینبایی که عباى مندرسى بر دوش و کاسه تکدی به دست گرفته بود، عصا زنان در بازار عبور می‌کرد و دائماً نسبت به درویش تهمت می‌بست و اکاذیبی را بلند بلند تکرار می‌کرد. نزدیک وی رفتم و او را سرزنش کردم که این مطالبی که تو می‌گویی همه دروغ و بهتان است. پاسخ داد من باید حرفهایی بزنم که مردم خوششان بیاید و پولی به من بدهند. در ضمن سختی اوضاع معیشت مرا به این کار وا داشته است. فلان بازاری به دستور فلان آخوند(نما) به من پول داد که این مطالب را بگویم و من از این راه هزینه زندگی‌ام را تأمین می‌کنم و توانایی دیگری برای کسب معاش ندارم.

خود ایشان بارها اظهار می‌کردند که در آن ایام غالباً وقتی به منزل می‌رسیدم عبايم را برای

^{۱۰۳} پیشینه تاریخی کلیمیان اراک، فصلنامه تحقیقات فرهنگی - هنری استان مرکزی، راه دانش، شماره ۸، پائیز

شستشو بیرون می آوردم زیرا معاندین افرادی را اجیر می کردند که بر لباس ایشان آب دهان بیاندازند و بی حرمتی نمایند. علیرغم این رفتار، همه افراد منصف از ایشان به نیکی و بزرگی و با احترام یاد می کنند و غالباً حاج آقای راستین را فردی بزرگ و بی مانند می دانستند و به خیال خود افسوس می خوردند که تنها عیب ایشان انتساب به سلک فقر و درویشی است.

برخی دیگر از مقدّس نماها مردم را تحریک می کردند تا مانع استفاده منسوبین به فقر از چشمه های آب یا قناتها شوند و چنانچه از آب چشمه یا قنات برمی داشتند اعلام می کردند که آب چشمه ناپاک شده و مردم را از استفاده آن تحذیر می نمودند! آقای محسن شیشه بر تهرانی که اراکی الاصل هستند ابراز می دارند: در سال ۱۳۶۱ در کرج در منزل یکی از اقوام تمثال حضرت رضاعلی شاه را دیدم و شیفته آن عکس شدم. صاحبخانه آن عکس را به من هدیه کرد. هنگام مراجعت به تهران آن را در تاکسی جا گذاردم و با هدیه دهنده تماس گرفتم و او گفت از حسینیه امیر سلیمانی آن عکس را ابتیاع نما. برای خریدن عکس برای اولین بار شب جمعه ای به مجلس فقری در حسینیه امیر سلیمانی رفتم. حضرت رضاعلی شاه به هندوستان سفر کرده بودند. حاج آقای راستین در صدر مجلس نشسته بودند و ناگهان از لابلای جمعیت هزار نفری به من چشم دوختند و اشاره کردند که جلو بروم. با تعجب زیاد در حالی که بدنم می لرزید جلو رفتم و خدمت رسیدم. مرا پهلوی خود جای دادند و در گوش من گفتند تو کی هستی؟ عرض کردم نوه دختری آقای حاج حسین سمیعی (اراک) هستم. خندیدند و گفتند دیدم بوی خود ما را می دهی. دستی سر من کشیدند و گفتند پدرِ مادرت (حاج حسین سمیعی) که فوت کرده برو به پدرت (حاج حسین شیشه بر) بگو دیدی عاقبت به ما رسیدی. من خیلی متعجب شده بودم که ایشان بار اول مرا می دیدند و من نیز اولین بار بود که ایشان را ملاقات می کردم چگونه ایشان از اجداد من نیز با خبر هستند. شب به سرعت نزد مادرم رفتم و جریان را شرح دادم. مادرم گفتند بله درست است یکی از اقوام ما به نام آقای راستین از مشایخ سلسله دراویش گنابادی هستند ولی من هم وقتی جوان بودم ایشان را دیده ام. شبانه عازم اراک شدم و به منزل پدرِ پدرم آقای حاج حسین شیشه بر رفتم و پیغامی را که معنی آن را نمی دانستم دادم. پدر بزرگم که فردی با تقدّس بودند به من گفتند در خیلی سال پیش که حاج آقای راستین در اراک مقیم بودند هر وقت از آب قنات سر کوچه برمی داشتند ما دیگر از آن آب استفاده

نمی‌کردیم و خیال می‌کردیم که آب نجس شده است ولی حالا فهمیده‌ایم که ایشان بر حق هستند و از اینکه تو این راه را پیدا کردی خوشحالم. منظور از پیام ایشان این است که گرچه ما با ایشان مخالف بودیم ولی عاقبت به حقانیت ایشان پی بردیم. فردای آن روز به تهران برگشتم و باز خدمت حاج آقای راستین رسیدم و طلب تشرّف به فقر کردم. قبول نمودند و پس از یک سال و اندی خدمت آقای حاج عزیزالله محقق نجفی^{۱۰۴} مظفرعلی و آقای سید عبدالغفور ابوالحسن زاده^{۱۰۵} درویش ناصرعلی از مشایخ حضرت رضاعلیشاه نیز طلب کردم ولی موفق نشدم تا بالاخره خدمت حضرت رضاعلیشاه پس از چند بار اظهار طلب مشرفّ به فقر گردیدم. آقای محسن شیشه‌بر که این ماجرا را بیان می‌کردند در هنگام شرح آن بطور محسوسی بدن و بالاخص چانه ایشان می‌لرزید و می‌گفتند از همان ملاقات حاج آقای راستین تا کنون هر وقت این واقعه را شرح می‌دهم همین حالت لرزش بروز می‌کند.

نظر ایشان نسبت به علمای واقعی بسیار مثبت بود و در عوض به کسانی که فقط به پوشیدن کسوه روحانیت خود را روحانی می‌دانستند اعتنایی نداشتند و از آنها تبرّی می‌جستند. اغلب در مجالس فقری در این باب صحبت می‌کردند که علم با خواندن و نوشتن حاصل نمی‌شود بلکه هر کس که خودش را شناخت پس خدا را شناخته و عالم است و در این باب با اشاره به فقراء آنها را علماء معرفی می‌کردند.

آقای حجّت الاسلام مهدی منطقی گویا از اخوان ابراز می‌دارند: جناب آقای راستین حدود سال ۱۳۳۷ به همدان آمدند و به دیدن ایشان رفتم. به من گفتند گرفتن اجرت برای تبلیغ دین حرام است و شما به شغل دیگری هم مشغول شوید. یک دستگاه ماشین جوجه کشی تهیه کرده بودم و با آن کسب درآمد می‌کردم. روزی که قرار بود ایشان برای بازدید به منزل ما بیایند به کمک چند نفر ماشین جوجه کشی را از زیرزمین بیرون آورده و سر راه ایشان قراردادام که به نحوی متوجّه اشتغال ثانویه من بشوند. حاج آقای راستین آمدند و با دیدن ماشین جوجه کشی خندیدند و گفتند این ماشین را سر راه گذاشتی که نشان دهی شغل

^{۱۰۴} متوفّی در ۱۵ شوال ۱۴۲۱ق، ۱۳۷۹/۱۰/۲۱ ش.

^{۱۰۵} متوفّی در ۱۵ ذیقعده ۱۴۰۷ق، ۱۳۶۶/۴/۲۱ ش.

دیگری هم داری. من تصدیق کردم. مجدداً تأکید کردند که گرفتن اجرت برای تبلیغ دین حرام است و اشتغال ثانویه پرورش جوجه را تأیید کردند.

آقای عبدالله مؤمنی عراقی ابراز می‌دارند که طلبه‌ای به نام ابراهیم علانی^{۱۰۶} نظر خوشی نسبت به عرفان نداشت و غالباً جمعه‌ها در مسجد هزاوه‌ایها بر منبر ایراد می‌گرفت. چند سالی خشکسالی بود و باران نمی‌بارید و همه در زحمت بودند. حاج آقای راستین من و یکی از اخوان را مأمور کردند تا نزد وی برویم و گفتند به او بگوئید شما با تمام مریدان خود به بیابان بروید و دعا کنید باران بیارد اگر باران بارید ما همه مرید شما می‌شویم. اگر باران نیامد ما یکی از مریدان خود را می‌فرستیم که او بگوید باران بیارد. اگر باران بارید شما دیگر دست از مخالفت بردارید و تسلیم شوید. آقای مؤمنی می‌گفتند ما نزد وی رفتیم و پیام حاج آقای راستین را ابلاغ نمودیم. وی از این پیام تکانی خورد و قبول نکرد ولی بعد از آن بر منبر بدگویی نمود.

مرکز سکونت یهودیان اراک قبل از اینکه اراک به شکل شهری درآید در روستای سینجان بود که در حال حاضر متصل به شهر اراک می‌باشد. در ازمئه بعد غالباً در محله معروف به یهودی نشین نزدیک به منزل حاج آقای راستین اقامت و بسیاری از آنها در امور طبابت سنتی و تجارت اشتغال داشتند و غالباً احترام خاصی برای حاج آقای راستین قائل بودند. در آن روزگار استفاده از آب آب‌انبارها برای یهودیان خالی از اشکال نبود^{۱۰۷} و اکثراً هنگام برداشتن آب با آنها بدرفتاری و توهین می‌شد و مقدس مآبان آنها را نجس معرفی می‌کردند و می‌گفتند اگر دست یا کوزه و ظرف آنها به آب برسد آب نجس خواهد شد^{۱۰۸}. برخی از اوقات کار به زد و خورد و یا شکستن کوزه آب آنها می‌رسید. ولی درب آب‌انبار شخصی حاج آقای راستین همیشه برای استفاده یهودیان و سایر مردم باز بود و غالباً ظروف خود را به آنجا می‌آوردند و

^{۱۰۶} بیوگرافی مختصر شیخ محمد ابراهیم علانی

<https://rasekhoon.net/mashahir/show/591536/محمدابراهیم-علانی>

^{۱۰۷} در مورد زرتشتیان محرومیت‌های گوناگونی از قبیل پرداخت جزیه و منع خروج از خانه در روزهای بارانی اعمال می‌شد. نگاه کنید به ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، صفحه ۱۴۷.

^{۱۰۸} در صورتی که این نظر برخلاف قرآن (سوره مائده، آیه ۵) می‌باشد و قرآن اهل کتاب را پاک می‌داند.

آب می‌بردند. یهودیان آن زمان به دستورات مذهبی خود مقید بودند. برای مثال روزهای شنبه طبق آئین حضرت موسی (ع) به امور دنیوی نمی‌پرداختند و حتی برای سماور خود آتش روشن نمی‌کردند زیرا این کار را از امور دنیوی و کار دنیا را در روز شنبه حرام می‌دانستند و به بچه‌های مسلمین پول می‌دادند که برای آنان آتش روشن کنند. ولی در همین هم مورد مضایقه یا استهزاء واقع می‌شدند. این قبیل ناملایمات در آن دوره بسیار بوده که سبب شد اکثریت قریب به اتفاق آنان در دهه‌های اول سنه ۱۳۰۰ خورشیدی از اراک به فلسطین مهاجرت نمایند.

آقای عبدالله مؤمنی عراقی می‌نویسند: فردی یهودی از مستأجرین حاج آقای راستین بود و تقاضای خرید دکان استیجاری را نمود. حاج آقای راستین قبول کردند. در همین وقت شخص دیگری وارد شد و پیشنهاد خرید همان دکان را به چند برابر قیمت داد. حاج آقای راستین پیشنهاد جدید را نپذیرفتند و گفتند به فرد اول وعده فروش داده‌ام و فسخ معامله و خلف وعده جایز نیست. مشتری جدید ابراز داشت که خریدار اول یهودی است. حاج آقای راستین گفتند یهودی هم بنده خداست و من دکان را فروخته‌ام.

مسیحیان ساکن در اراک اغلب از مهاجرین گرجستان و از مذاهب کاتولیک و ارتدکس بودند و تفاهم چندانی نیز در بین پیروان آن مذاهب نبود و هرکدام کلیسای جداگانه‌ای داشتند. آنها در آن زمان نیز به مشاغل مختلف تجارت و طبابت و تولید بالاخص در زمینه مواد غذایی اشتغال داشتند ولی به شدت یهودیان تحت فشار قشریون نبودند. حُسن برخورد حاج آقای راستین با مسیحیان نیز در آن دوران سبب گرایش برخی از آنان به اسلام و تصوف شده بود. بطوریکه آقای مدبر از مبلغین سرشناس آرامنه و کشیش کلیسای ادونتیت اراک حدود سالهای ۱۳۱۰ مشرف به اسلام و فقر شد. و آقای سید علی طباطبایی نقل می‌کنند که آقای دکتر نسیانیان از اطباء برجسته اراک ابراز می‌داشت: اگر اسلام این است که آقای راستین دارند؛ ما همه مسیحیان مایلیم که مسلمان و درویش شویم.

آقای سید علی مرعشی‌نیا ذکر می‌کنند: در تابستان ۱۳۵۷ یکی از اخوان خدمتشان عرض کرد خواب دیدم که شما سِنیل را از دوش پاپ رهبر کاتولیکها برداشتید و بر دوش پاپ دیگری گذاشتید. از قضاء چند روزی نگذشت که پاپ فوت کرد و پاپ دیگری بر جای او

آقای سید علی طباطبائی اظهار می کنند که حاج آقای راستین گفتند که حدود سال ۱۳۰۸ حضرت صالحعلیشاه به اراک تشریف آوردند و رؤسای فرقه بهائیت^{۱۱۰} به دیدن ایشان آمده و به مباحثه پرداختند. حضرت صالحعلیشاه فرمودند در قرآن ما آیه ای هست که اگر آن را به یکی از مریدان خود تعلیم دهیم و بخواند و از همین پشت بام - که بسیار مرتفع بود - خودش را به پائین پرتاب کند آسیبی نمی بیند و همینطور آیه ای هست که اگر آن را تعلیم دهیم و بخواند به امر او همین فواره - که از وسط حوض بالا می آمد - بند می آید و به امر او مجدداً جریان می یابد و همینطور آیه ای هست که اگر آن را تعلیم دهیم و بخواند در آتش برود نمی سوزد. حضرت صالحعلیشاه ادامه دادند اگر در کتاب شما چنین آیاتی هست بیاورید. افرادی که برای مباحثه آمده بودند خودشان را جمع و جور کرده و رفتند. جناب آقای حاج سید احمد شریعت

^{۱۰۹} جیووانی باتیستا موتینی پل ششم در ۶ اوت ۱۹۷۸ میلادی در گذشت و آلبینو لوسیانی پاپ ژان پل اول جای او نشست. در کمتر از دو ماه او هم در ۲۸ سپتامبر همان سال در گذشت و سائینتا کریستیان پاپ پل دوم جانشین او شد.

^{۱۱۰} آقای سید علی طباطبائی اضافه می نمایند که در آن زمان اکثریت عالم نمایان اراک فتوای قتل منتسبین به بهائیت را داده و آنها را تکفیر می نمودند و در همان سالها ۹ نفر از آنها را در اراک سر بریدند. تنها کسانی که از دادن فتوای قتل منتسبین به بهائیت خودداری کردند آقای آیت الله میرزا محمدعلیخان اراکی (پدر حاج آقای راستین) و آیت الله حاج آقا محسن عراقی بودند. لازم به ذکر است که در کتاب: «فرهنگ دیوان اشعار امام خمینی»، چاپ دوم، ۱۳۷۳، در صفحات ۱۰۳-۱۰۱ در ذیل کلمه تکفیر - کفر در شرح این شعر:

دست آن شیخ ببوسید که تکفیرم کرد محتسب را بنوازید که زنجیرم کرد

آمده است: «تکفیر در اصل چیزی را پوشاندن؛ اگر به خداوند نسبت داده شود در گذشتن از گناه یا گناه کسی را پاک کردن. در اصطلاح فقهی و کلامی، کسی را به بی دینی و کفر نسبت دادن، کسی را کافر خواندن، و (در گذشته های نسبتاً دور) رسماً از یک جامعه دینی بیرون کردن. سابق بر این، که توجه و حساسیت مردم نسبت به مسایل دینی بیشتر بود، تکفیر در واقع سبب قطع رابطه با اجتماع بود. از تکفیر سؤاستفاده های فراوان شده است؛ و چه بسا اشخاصی بی گناه که از این راه به قتل رسیده اند. غالباً تکفیرهای سیاسی زیر پرده تکفیر دینی صورت می گرفته است. از مواردی که در دو سده اخیر تکفیر کسی باعث قتل او شده است، ماجرای کشتن مشتاق (حضرت مشتاقعلیشاه کرمانی از مشایخ سلسله نعمت اللّهی) در کرمان است...

در ارتباط با مذاکرات فوق می‌نویسند: مرحوم آقای ابوی (جناب حاج سید محمد شریعت، درویش هم‌تعلی) از حاج آقای راستین سؤال کردند: کدام آیه مورد نظر حضرت صالح‌علیشاه بود؟ حاج آقای راستین پاسخ دادند: هر آیه که می‌فرمودند همان اثر را می‌داشت.

آقای ناصر برادران هزاوه‌ای از آقای نایب جعفرعلی نقل می‌کنند که حاج آقای راستین با شراکت چند نفر دیگر از سرشناسان شهر تأسیسات برق را به اراک آوردند و با مساعی ایشان اراک از برق برخوردار شد. یکی از شرکاء شرکت برق اراک آقای حسینعلی روشن ضمیر از سران بهائیت در اراک محسوب و خانم وی نیز از مبلغین بهائی بود. خانم روشن ضمیر ابراز داشت که حاج آقای راستین فردی مزگی و متقی و برجسته می‌باشند ولی افسوس که درویش است و به بهائیت نمی‌پیوندد. حاج آقای راستین گفتند که شما نوشته‌ای با امضاء همه بهائیان بنویسید مبنی بر این که اگر از عهده کاری که ادعا می‌کنم برآدمم همه دست از بهائیت بردارید و مشرف به فقر شوید و اگر نتوانستم متعهد می‌شوم که به بهائیت بگروم. آقا و خانم روشن ضمیر و سایر منتسبین به بهائیت از دعوت خود منصرف شدند.

نظر حاج آقای راستین در مورد سایر فرق متصوفه بر این بود که بسیاری از انشعابات ایجاد شده از سلسله حقه تصوف توسط مشایخ و مآذونین و افراد سرشناس و منتسب به فقر در ازمنه مختلف بوده است. زیرا غالباً افرادی گرد آنها جمع بودند و وقتی مآذونی ادعایی می‌کرد اطرافیان آنها نیز غالباً تبعیت می‌کردند و نتیجتاً فرقه‌ای تأسیس می‌شد. اینگونه فرق در تاریخ بسیار هستند^{۱۱۱}. همچنین می‌گفتند که امام جعفر صادق (ع) در مورد عالم‌نمایان و صوفی‌نمایان

^{۱۱۱} انشعابات را بطور کلی می‌توان در دو دسته طبقه بندی نمود. یک گروه از انشعابات به عنوان شعب متصل به سلسله انبیاء و اولیاء و اوصیاء علیهم السلام بوده که در طول تاریخ بالاخص ازمنه قدیم به دلیل عدم وجود وسائل ارتباطی بیشتر بوده است. بطوریکه به دلیل دوری راه، بزرگان دین مشایخی را مأمور به مهاجرت به مناطق دوردست می‌کردند و آنها اجازه نصب جانشین داشتند و بدین ترتیب سلسله‌ای جاری می‌شد. آیات قرآن منجمله آیه لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ (آیه ۷ سوره رعد، برای هر قومی هادی هست) و همنظور آیه لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ (آیه ۴۷ سوره یونس، برای هر امتی رسولی هست) دلالت بر این امر دارد. در کنار این گونه سلاسل حقه غالباً فرقی بدون اذن و اجازه شکل می‌گرفت که گروه دوم از انشعابات را تشکیل می‌دهند. نظر ایشان در این مورد مربوط به گروه دوم است.

فرمودند^{۱۱۲}: اینها خباث هستند. خیلی از کسانی که به دنبال ما می‌گردند گرفتار این دو دسته می‌شوند. آنهایی که درد طلب در وجودشان پیدا می‌شود و حرکت می‌کنند تا ما را بیابند اول به دام عالم‌نما می‌افتند و او خداجویی را برای آنها در ظاهر احکام خلاصه می‌کند و آنها را سرگرم مسائل فرعی و آداب صوری و صورت احکام می‌نماید. برخی از آنها به ظاهر احکام راضی نمی‌شوند و مجدداً حرکت می‌کنند تا ما را بیابند ولی به دام عارف‌نما می‌افتند که آنها را از ظاهر شریعت دور و به مسائل دیگر می‌کشاند و سرگرم به اذکار و اوراد و امثالهم می‌کند و آنها فکر می‌کنند که شریعت و طریقت این بود و دیگر به جستجو ادامه نمی‌دهند. کم

→ دنباله زیرنویس از صفحه قبل

لازم به ذکر است در تمام ازمنه قدرتهای بزرگ جهانی با تبعیت از دیدگاه ماکیاولیسم که شعار اصلی آن «تفرقه انداز و حکومت کن» است اقدام به تأسیس فرقه‌های مذهبی نمودند و در این راه از هر تلاشی خودداری نکرده‌اند. (نگاه کنید به کتاب «خاطرات همفر، جاسوس انگلیسی در ممالک اسلامی»، ترجمه دکتر محسن مؤیدی، چاپ سوم، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۷، تهران). افراد برجسته خیلی از مذاهب اسلامی و غیراسلامی طعمه این فتنه شده‌اند و معمولاً عوامل اینگونه فتنه‌ها سازمانهای جاسوسی و اطلاعاتی می‌باشند که با تطمیع و اغفال افراد برجسته و ذینفوذ در سلاسل و فرق مذاهب مختلف اقدام به ایجاد فرقه‌های نو می‌کنند. این امر اختصاص به مذاهب اسلامی ندارد و یک پدیده جهانی است. بطوریکه بسیاری از مسیحیان بر این باورند که فوت آلبینو لوسیانی پاپ ژان پل اول به فاصله ۳۳ روز بعد از احراز سمت رهبر کاتولیکهای جهان نیز به دلیل توطئه‌ای از این نوع می‌باشد. لوئیس مینگل روشا نویسنده پرتغالی در این ارتباط کتابی تحت عنوان «آخرین پاپ» نوشته که پاپ ژان پل اول از داد و ستدهای غیرقانونی در بانک و اتیکان مطلع بوده و قتل وی توسط توطئه مقامات ارشد مالی چندین دولت اروپائی و یک گروه مافیا متشکل از مقامات ارشد سازمان اداری و اتیکان انجام گرفته است. این موضوع را نیز دیوید یالوپ نویسنده انگلیسی در سال ۱۹۸۴ میلادی در کتاب «به نام خدا» مطرح نموده است.

در این ایام نیز افراد برجسته و شاخصی ملاقات شده‌اند که به آنها پیشنهاد تأسیس فرقه جدید مذهبی داده شده و به آنها وعده هرگونه حمایت در این مورد نیز داده بودند. آقای حاج ابراهیم کیمند می‌گفتند افرادی که خود را مأمورین اطلاعات می‌خواندند و پس از صدور فرمان شیخی من با دسته گل برای تبریک به منزل آمدند، در جلسات بعدی پیشنهاد کردند شما فرقه‌ای تأسیس کنید و ما حمایت خواهیم کرد. با اعراض من از آنها همان گروه پس از مدتی برای تجسس به منزل حمله‌ور شده و مرا نیز بازداشت کردند.

^{۱۱۲} هؤلاء الاخابث لو جلسوا فی بیوتهم و لم یخبر الناس بحلالهم و حرامهم لجال الناس حتی یجدونا.

کسانی هستند که از دست این دو گروه به سلامت عبور کنند و به ما برسند.

آقای حجّت الاسلام مهدی منطقی گویا ابراز می‌دارند: حدود سال ۱۳۴۴ خدمت حاج آقای راستین رسیدم. همواره این سؤال در ذهنم بود که سفیان ثوری چگونه شخصی بوده؟ بدون اینکه عرضی کنم، گفتند بعضی آخوندنماها فقراء را متهم می‌کنند که سفیان ثوری را خوب می‌دانند. ولی سفیان ثوری مدعی در مقابل امام جعفر صادق (ع) بود و وجاهتی نزد صوفیه ندارد.

آقای علی کلانتری ابراز می‌دارند: آقای مهدی بابایی اراکی در سال ۱۳۳۹ نزد حاج آقا راستین آمد و عرض کرد: می‌خواهم هفت امامی بشوم. ایشان خندیدند و گفتند همه به ما تهمت می‌زنند هشت امامی^{۱۱۳} تو یکی هم کم کردی! آقای بابایی عرض کرد باشد هشت امامی می‌شوم. ایشان گفتند ما اثنی‌عشری هستیم و دوازده امامی. آقای بابایی گفت: باشد دوازده امامی می‌شوم. ایشان مجدداً توضیح دادند که قبول داشتن هفت یا هشت یا دوازده امام به زبان دلیل تشیع نیست و هر کس که یک امام را به حقیقت قبول داشته باشد باقی ائمه را نیز به یقین قبول خواهد داشت. آقای بابایی عرض کرد: باشد یک امامی می‌شوم. ایشان خنده‌ای نموده و وی را پذیرفتند.

آقای حسین رهرو می‌نویسند: حاج آقای راستین در سنندج به مجلس یکی از سلاسل فقر دعوت شدند. در آن شب در اویش میزبان دست به نمایشات خارق العاده زده و پس از خوردن آتش و فرو بردن سیخ در نقاط مختلف بدن می‌خواستند سر یک نفر را از تن جدا و بعد مجدداً بر سر جایش بچسبانند. میزبانان علیرغم تلاش فراوان موفق به بریدن سر نشدند و خون فوران می‌کرد. بزرگ آنها به فراست دریافت که مافوقی در مجلس مانع است نزد ایشان آمد و ادب به جای آورد. دفعه دیگر که در چنین مجلسی شرکت کرده بودند شیخ آنها اجازه خواست تا

^{۱۱۳} این اتهام از ابداعات و ساخته و پرداخته‌های وزارت مستعمرات انگلستان در اوایل قرن هجدهم میلادی است که در یک مصوبه محرمانه ۱۴ ماده‌ای در پنجاه صفحه مورد تصویب مقامات بلند پایه دولت انگلیس قرار گرفته که خط مشی وزارت مستعمرات را برای شکست و نابودی اسلام و مسلمین در مدت یک قرن مشخص می‌سازد. خلاصه این مصوبه در صفحات ۹۶-۹۱ کتاب خاطرات همفر، جاسوس انگلیسی در ممالک اسلامی، ترجمه دکتر محسن مؤیدی، چاپ سوم، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۷، تهران آمده است.

کارهای خارق العاده‌ای نمایش دهند. حاج آقای راستین اجازه دادند و آنها شروع به نمایش کردند ولی هنگام فرو بردن سیخ در بدن خون فوران زد. میزبان نزد حاج آقای راستین آمد و عرض کرد ما که اجازه گرفته بودیم. حاج آقای راستین به یکی از همراهان خود که مشغول ذکر و فکر قلبی خود بود و مانع شده بود گفتند بگذارید کارشان را انجام دهند. پس از تذکر ایشان، با موفقیت نمایش خود را اجرا کردند.

آقای محمد حسین منجمی ابراز می‌دارند: حاج آقای راستین به جهرم آمدند. اخوان ملاحظه اوضاع را کردند و ایشان را به باغی در خارج از شهر بردند تا از گزند مقدس مآبان مصون باشند. با این حال با اینکه این مکان در خارج از شهر بود مقدس مآبان به تحریک عالم‌نمایان به باغ حمله‌ور شده و فحش می‌دادند و سنگ پرتاب می‌کردند و اقدام به آتش زدن باغ کردند که با دخالت پلیس قائله خاتمه یافت. آقای سرهنگ عسگری که در این جریانات خدمتشان رسید گفت برخی در ارایش عملیات خارق العاده‌ای می‌کنند. حاج آقای راستین در جواب گفتند بله همینطور است ولی اگر از فقرای ما کسی در جلسه آنان حاضر و متذکر به یاد خدا باشد قادر به این کار نخواهند بود.

آقای دکتر مسعود ابطی اظهار می‌کنند: به فردی برخورد کردم که اعمال عجیب و خارق العاده انجام می‌داد. برای مثال در حضور من سکه‌ای را در لیوان آبی انداخت و با خواندن دعاهایی آن سکه تبدیل به ماهی شد. مرتبه دوم که می‌خواست این کار را انجام دهد به ذکر و فکر قلبی خود مشغول شدم. هرچه تلاش کرد نتوانست و می‌گفت مانعی در کار است. خدمت حاج آقای راستین موضوع را عرض کردم. گفتند از جمله علوم غریبه علمی هست به نام علم تسخیر که توسط آن حواس فرد را مسخر می‌نمایند و در آن هنگام می‌توانند بدون اینکه فرد متوجه شود عملیاتی را انجام دهند مثلاً ماهی را به درون لیوان بیاندازند و سکه را بردارند. در این حالت گرچه فرد به لیوان خیره شده ولی آن را نمی‌بیند. در آن هنگام که مشغول ذکر خدا بودید دیگر وی نمی‌توانسته شما را مسخر نماید.

یکی از اخوان فردی را به درویشی ترغیب می‌کرد. حاج آقای راستین به او گفتند تبلیغ باید در عمل باشد نه زبانی که مثلاً به افراد گفته شود بیا درویش شو یا این کار را بکن. به ما چه ربطی دارد؟ خودش می‌داند با خدای خودش. خداوند که بهتر می‌داند. اگر بخواهد زیر و

رویش می کند و اگر هم نخواهد ساعتها صحبت کردن با او اثری نمی کند. فرد معلوم الحالی به نام نورالدین مدرسی چهاردهی^{۱۱۴} با انجام مکاتباتی با مشاهیر و معروفین صوفیه سعی کرده تا کتابچه‌ای^{۱۱۵} در مورد شرح حال ایشان تدوین نماید. نامه‌ای نیز

^{۱۱۴} آقای حاج کاظم مجتهد سلیمانی (متوفی در ۹ بهمن ۱۳۸۳) و آقای عباس نعمت‌اللهی ذکر می کنند که با توجه به وجود غیبت برخی افراد منجمله عالم بی عمل، حاکم ظالم، متجاهر به فسق، گرانفروش و موارد مشابه که در شرع مطهر آمده لازم است در مورد نورالدین مدرسی چهاردهی یادآوری شود که وی هر مدت یکبار با یک گروه از متصوفه محشور می شد (خود وی هم در صفحه ۱۰ کتابچه خودش اشاره‌ای به این موضوع دارد) و سپس با بستن بهتان به آنها اقدام به اخاذی می نمود. در اواخر عمر ابراز پشیمانی هم کرد و توبه نامه‌ای نوشت و در شب جمعه‌ای در مجلس عمومی در حسینیه امیرسلیمانی در حضور حضرت رضاعلیشاه و اخوان حاضر در جلسه شخصاً آن را با بلندگو قرائت کرد و از رفتار خود عذرخواهی و اظهار ندامت نمود ولی مجدداً پس از مدتی چون مطامع مادی وی تأمین نگردید توبه خود را نقص و به نشر اکاذیب ادامه داد. اکاذیب وی توسط آقای عبدالصالح نعمت‌اللهی که از نزدیک او را می شناخت در کتاب: «تیغ برنده، پاسخ به کتاب شیخ صفی و تبارش (نوشته سید احمد کسروی)» و کتاب سلسله‌های صوفیه ایران، چاپ پیام، ۱۳۶۱، تهران، پاسخ داده شده است. گراور توبه نامه وی در صفحه ۹۴ همان کتاب به خط خودش به شرح زیر است:

هو

۱۲/مهرماه/۱۳۵۵ ۱۲۱ نهم شوال هزار و سیصد و نود و شش

حضور محترم قطب الاقطاب حضرت آقای حاج سلطانحسین تابنده (رضاعلیشاه) روحی له الفداه محترماً بآستان مبارک معروض می دارد. این ناچیز سرهنگ نورالدین مدرسی چهاردهی در زمان تصدی شهربانی جویمند بآستان مبارک والد بزرگوار مشرف بفقیر گردیده و در زمانی که در اداره زندانها در تهران خدمت می کردم در حسینیه مشیرالسلطنه نزد آن حضرت تجدید نمودم و بعد بواسطه انحرافات فکری در مجله وحید و خواندنیها مطالبی خلاف واقع و بر خلاف حق و حقیقت برشته تحریر در آورده که هیچیک از سطور آن واقعیت نداشته و صریحاً اذعان می نماید که کلیه مطالب نوشته شده فدوی عاری از حقیقت بوده اکنون نادم و پشیمانم و توبه میکنم و شما را به ارواح پاک اجداد نام آور و بزرگواران قسم میدهم که با سعه صدر آن حضرت و رادی و جوانمردی خود از گناهام صرف نظر نمائید و بنده را جزو مریدان خود محسوب فرمائید تا آرامش خاطر نصیب گردد.

بنده آستان مبارک - سرهنگ نورالدین مدرسی نهم شوال هزار و سیصد و نود و شش ۱۳۵۵/۷/۱۲

^{۱۱۵} سیری در تصوف، شرح حال هفتاد تن از مشایخ و اقطاب صوفیه.

به حاج آقای راستین نوشته و قسمتی از پاسخ ایشان را چاپ کرده که عیناً در زیر آورده شده است:

هو

۱۲۱

۱۳۴۱/۹/۱۲

... اما مشایخ در هر عصری مناسب آن عصر ممکن است عدد آنها کم یا زیاد باشد لکن قطب در هر زمان یکی بیشتر نبوده و نخواهد بود کلمه اقطاب عصر حاضر که در نامه مرقوم شده بود صحیح نیست و دیگر فقیر تا بحال عکس خود را برای کسی نفرستاده شرح حالی هم که ارزش نگارش داشته باشد در نظر ندارم جز آنکه عرض کنم شرمنده‌ترین بندگان آستان مقدس حضرت آقای صالحعلیشاه ارواحنا له الفداه (هستم).

محمد راستین

آقای سید محمد حسین خبره فرشچی می‌نویسند: میل داشتم از بزرگان یادداشت‌هایی داشته باشم. خدمت حاج آقای راستین هرچه اصرار کردم ابرام نمودند تا اینکه مرقوم نمودند: «شرمندترین فقراء محمد راستین». با اصرار بیشتر من، در ادامه همان خط اضافه کردند: «خاک پای فقراء محمد راستین».

بیانات

جنابش بسیار کم سخن بود. در مجالس فقری اغلب از نثرهای عرفانی قرائت و تشریح می‌نمودند یا در مجالس سحرهای جمعه پس از قرائت قرآن یا در عصرهای ماه رمضان پس از قرائت دوره‌ای قرآن برخی آیات را تفسیر می‌کردند. نوارهای صوتی معدودی از ایشان موجود است که پیاده و آورده شده‌اند.

تفسیر خلقت آدم

این شرح را در یکی از سحرهای جمعه در اراک پس از قرائت سوره حمد و ۳۶ آیه اول سوره بقره ایراد کردند. تفسیر زیر مربوط به آیات ۳۰ الی ۳۶ سوره بقره می‌باشد:

«اینجا آدمی که می‌فرمایند را نمی‌شود گفت که مثل گفته عوام است که می‌گویند آدم را خلق کرد. همیشه این آدم خلق می‌شود. اگر بگوییم که مثلاً یک وقتی آدم در دنیا نبوده پس

خدا هم نبوده. زیرا خدا لازمه‌اش وجود مخلوق است. خالق و مخلوق. پس نمی‌شود وقتی را برای خدا معین کرد. مثلاً خدا چه وقت بوده یا چه وقت پیدا شده. حتی فرمایش علی (ع) که می‌فرماید اگر ۲۴ ساعت از من بپرسید؛ می‌گویم همین است. پس این صورت ظاهر، عوامانه است و الا در موضوع خلقت بشر آدم همیشه خلق می‌شود. همینطور که ما خلق شدیم، اولاد ما هم خلق شده، یاداً به یاد. موضوعی که هست این است که اگر آدمی که خلق شده آدم خلق شده باشد مسلم طرف خدا می‌رود. وقتی طرف خدا رفت خدا هم به او دستوراتی می‌دهد. این همین عنوان درویشی است. برای اینکه وقتی که شما می‌آئید و درویش می‌شوید و مشرف می‌شوید وارد بهشت می‌شوید. برای اینکه پاک می‌شوید، پاک، خالص. دیگر هرچه معصیت و گرفتاری بوده همه ریخته شده است. زیرا هم ظاهران پاک شده و هم باطنان. ظاهر به واسطه آن دستور به اصطلاح غسل و تعمید کردن است که پاک می‌شود. باطن هم به واسطه استغفار شیخ است که مأذون است از طرف خدا و خود خدا به او اجازه داده که این استغفار را بکند. وقتی خودش اجازه داده باشد دیگر اجازه خودش را بر نمی‌گرداند. پس آن استغفار شیخ هم باطنش را پاک می‌کند. پس هم ظاهرش و هم باطنش پاک شده. آن وقت به او دستوراتی داده می‌شود که این کارها را نکن. حال وقتی که نفس وسوسه می‌کند که همان شیطان باشد دو مرتبه به معصیت می‌اندازدش. به معصیتش که انداخت دور می‌شود. به جای اینکه برعکس باید نزدیک بشود. اگر همان وقت که پاک شد دنبالش را گرفت و عمل کرد در ظرف شاید دو سه روز - سه چهار روز صورت بر او ظاهر می‌شود. همه چیز بر او واضح خواهد شد. روشنی برایش پیدا می‌شود. اما حرف سر این است که وقتی ما مشرف شدیم، دستوراتی را که به ما می‌دهند عمل نمی‌کنیم و غفلت می‌کنیم. همین خود غفلت از این ذکر خودش معصیت است. یعنی معصیت و صواب در این است که هر وقت شما به خودتان مشغول بودید در صواب هستید. یعنی، صواب رفتن رو به خداست نه این صوابی که اهل ظاهر می‌گویند. این صوابی که به اصطلاح مربوط به عرفاست رفتن به سوی خداست و نزدیک شدن به خداست. این صواب است. معنی صواب واقعی همین است. عذاب هم دور شدن از خداست. وقتی ما از خدا دور شدیم این بزرگترین عذاب است اما حالا نمی‌فهمیم، حالا خدا را ندیدیم، اما آن وقت که چشمان باز بشود و بینیم، می‌بینیم که از هر چیزی که فکر می‌کنیم این قشنگ‌تر و

بہتر است. تمام قشنگیهای عالم از او تراوش کرده، تمام خوبیهای عالم از او تراوش کرده. یک چیزی است که همه این چیزهای خوب و هر چه فکر می کنید در آن هست. اگر ما یک مرتبه او را ببینیم و بعد او از ما رو ببندد و کنار برود و ما دور بشویم، این چه عذاب بزرگی است، بزرگترین عذاب است. عذابی دیگر بالاتر از این نیست. اما الان که ندیده ایم هیچ اهمیت نمی دهیم. اما اگر ببینیم آن وقت اهمیت خواهیم داد. خلاصه موضوع این است که پس این آدم خلق شد. بعد آوردنش به بهشت واردش کردند، بعد هم به او دستور دادند که فلان کار را نکن. آن وقت نفس او را وسوسه کرد، تحریک کرد و غافلش کرد یا خدای ناکرده او را به یک معصیتی واداشت که به کلی از بهشت دور شد. حالا اگر این آدم، آدم واقعی باشد، آن آدمی که خدا نظر دارد باشد، وقتی دید که به معصیت افتاد و از آن عالم دور شد آن وقت رَبَّنَا ظَلَمْنَا می گوید، شروع می کند به التماس کردن به خدا، که خدایا من ظلم کردم به خودم، گذشت کن، آن وقت باز حالش عوض می شود. خلاصه، همه این فرمایشاتی که در قرآن هست همه درباره خود ماهاست. خارج از ما نیست که ما خیال کنیم خارج از ماست. همه اش خطاب به خود ماهاست و موضوع هم ما خودمان هستیم. بعد هم موضوع سجده کردن است. معلوم است، می گوید که ملائکه آدم را سجده کنید. باز هم این صورت ظاهر است. اولیاء خدا، انبیاء خدا همیشه در عالم که آمدند، خوب، عده ای دور آنها جمع شدند اما عده زیادی به جای اینکه اینها را تبعیت کنند کافر می دانستند. چطور می شود سجده کنند. مثلاً الان اگر به یک آقای که مجتهد شده، مجتهد بزرگ و مرجع تقلید است اگر بهش بگویند بیا اینجا جلوی آقای راستین زانویش را ببوس این کار را می کند؟ اگر ده هزار تومان هم به او بدهند این کار را نمی کند، بیست هزار تومان هم به او بدهند این کار را نمی کند. می گوید من تحصیل کرده ام، مدتها زحمت کشیده ام، این قدر اخبار بلدم، این قدر حدیث بلدم، این قدر مردم مرید من هستند، آن وقت بیایم و بروم و زانوی یک نفر را آن هم که عمّامه سرش نیست و کلاه سرش است ببوسم! نه من بالاتر از او هستم. شیطان هم همین حرف را زد به غیر از این نگفت. شیطان هم گفت که من از آتش خلق شدم و از نور هستم، این از خاک خلق شده و از گِل است - صورت ظاهر - من سالها بندگی تو را کردم، سالهای مدید. مقرب تر از همه ملائکه بودم، آن وقت حالا تو یک گلی آنجا درست کردی اسمش را آدم گذاشتی و می دانم که او

چه کاره است، همه چیز در او هست، همه چیز، همه اوصاف حیوانیت و اوصاف رذالت و اوصاف همه چیز. آن وقت من بروم او را سجده کنم، زیارت کنم! این است که آن وقت کافر شد. یعنی وقتی ما اطاعت نکنیم و خودبینی بکنیم. بزرگترین بدبختی خودبینی است که من خودم را بالاتر از یکی دیگر بینم، من خودم را بهتر از فلان نفر بینم. بین همین ما فقرا هم همین موضوع هست. هیچ وقت نباید خودپسندی، خودخواهی، منیت داشته باشیم که خودمان را شخصی بدانیم، بگوییم کسی هستیم. چه هستیم؟ هیچ چیزی نیستیم، هیچ. چه هستیم؟ یک انبار کثافت بیشتر نیستیم. از این طرف پر می‌کنیم از آن طرف خالی می‌کنیم. اگر هم یک چیزی، یک خوبی، از ما بروز کند آن هم مال ما نیست. آن خوبی هم مربوط به کسی دیگر است. برای اینکه ما مثل آب‌انبار هستیم. توی آب‌انبار شما صدا کنید «ها» این «ها» می‌پیچد توی آب‌انبار. آیا این صدا مال آب‌انبار است؟ نه! این مال توست که صدا کردی. پس ما هم همینطور. این صدایی که از ما بیرون می‌آید، از اوست که در ما انعکاس پیدا می‌کند. پس این است که آنوقت اگر ما برای خاطر اینطور چیزها خودمان را شخصی بدانیم و به خودمان اهمیت بدهیم، بگوییم ما کسی هستیم، خوب این چه فرقی با شیطان دارد همان شیطانیم».

شرمی بر زکات

یکی دیگر از نوارهای ایشان حاوی قرائت فصل چهارم از باب ششم کتاب شریف ولایتنامه اثر حضرت سلطانعلیشاه در بیان زکات می‌باشد که در لابلای آن برخی موضوعات را شرح داده‌اند. منجمله: «اینکه فرموده‌اند آن کسی که گرفتار به کثرات نیست، آنها مجذوبین هستند. آنهایی که حالت یکسره جذب صرف در آنهاست. آنکه هیچ کثرتی در او نیست نه زنی دارد نه بچه‌ای دارد و نه پایبند به زن و بچه است و نه پایبند به دنیا و زندگی است. همیشه با حالت یکسره و یک طرفه است. او تکلیفش علیحده است. اما ما که گرفتار کثرات هستیم، وظیفه ما این است که همیشه در صدد این باشیم که دستوری که به ما دادند، به آن دستور رفتار کنیم، یعنی اگر بخواهیم نماز ما واقعاً نماز واقعی بشود و مورد توجه خدا قرار بگیرد باید همیشه در صدد باشیم که ده یک عایدی خود را برای خدا بدهیم. بدهیم به کسی که صاحب ماست، از طرف خداست. نه اینکه خودمان به اشخاص بدهیم، نه؛ حق نداریم؛ باید بدهیم به آن کسی که از طرف خدا نمایندگی دارد. او می‌داند که به چه اشخاصی بدهد».

برفی کلمات

جناب آقای سید مرتضی محجوبی ملقب به رشیدعلی ابراز می‌دارند: هنگامی که خدمت حاج آقای راستین مشرف به فقر شدم در ابتدا به صراحت آموختند که مطاع کل و مظهر تام کیست.

برخی از کلمات قصار ایشان ذیلاً آورده شده است:

- شناختن منوط به دیدن است و شناختن خدا منحصر به دیدن خداست.
- علت عصبانیت سگ خواب بین الطلوعین است.
- دل به دل تنبوشه^{۱۱۶} دارد.
- خداوند از بنده‌ای که او را سحر در خواب ببیند روی برمی‌گرداند.
- اُسُّ اساس دوستی است.
- در حضور بزرگان ادب به اشتغال یاد خداست.
- مصافحه‌ای که از روی حال نباشد اشگلک^{۱۱۷} است.
- نمونه‌ای از هر چیزی در این عالم در وجود ما هست.
- در تاریکی نشستن و به روشنایی نگاه کردن مکیف است.
- تکیه دادن در مجلس خدا خلاف ادب است چون به غیر او به کسی نباید تکیه نمود.
- در مورد نزدیکان بزرگان می‌گفتند: چراغ به پایه‌اش نور نمی‌دهد.
- شیطان سجده بر آدم نکرد، گفت جز تو کسی را نمی‌خواهم. ولی چون دستور اجرا نکرد رانده شد.
- هر که را خُلُقش نکو نیکش شمار.
- از دوست غیر دوست نباید خواست.

^{۱۱۶} تنبوشه: لوله‌های سفالین که به هم پیوندد در زیر زمین. فرهنگ دهخدا.

^{۱۱۷} اشگلک تکه چوب یا استخوان سوراخ‌داری است که از داخل آن طناب عبور می‌دادند و هنگام بستن بار بر پشت قاطر آن را می‌پیچانند تا بار بر پشت حیوان محکم بایستد.

- کتاب مؤمن دل اوست باید به درون توجه داشت در بیرون خبری نیست.
- این بدن جسمانی همانند لباس است.
- زیارت لحظه است.
- نفس را باید مشغول کرد تا انسان را مشغول نکند.
- عارفی گفت: «چه هوای خوبی». مدتها وی را مؤآخذه کردند که مگر بد هم آفریده ایم؟!
- مرید نزد مراد باید چون میت در دست غسل باشد. غسل میت را به هر طرف بچرخاند می چرخد و میت از خود اختیار و اراده ای ندارد.
- شیخی همانند کناسی است زیرا باید نجاسات و ناپاکیهای وجود مرید را پاک گرداند.
- اگر کسی از تو تعریف کرد اهمیت مده ولی اگر تنقید نمود در آن فکر کن.
- این عالم، عالم جمع و تفریق است. ولی در آن عالم تفریق وجود ندارد و فقط جمع است.
- هر کس از این عالم برود خوش تر است، حتی کفار. زیرا در آن عالم نفس دیگر همراه نیست.
- باید از مگس یاد گرفت که وقتی شیرینی را پیدا کرد هر چقدر او را برانند باز می گردد.
- مراقبه را باید از گربه آموخت که هنگام شکار تمام حواسش را به مقصود خود متمرکز می کند.
- به باغبان می گفتند: هنگام آبیاری درختان آب را به زمین باید ریخت و نباید روی درخت پاشید. آیا ما خوشمان می آید کسی به بدن ما آب بریزد؟
- برخی فقراء از مشایخ بالاترند ولی چون نمی توانند که مسؤولیت بپذیرند به آنها اجازه ای داده نمی شود.
- هستند فقرایی که از مشایخ بالاترند مانند یک سربازی که در اطاق تیمسار باشد نفوذ وی بیشتر از فرمانده گروهان است ولی به فرمانده گروهان به خاطر درجه اش باید احترام بگذارد.
- اطاعت و احترام ما فوق در ارتش و نظام از رویه درویشی اخذ شده است و اگر کسی حتی یک ساعت زودتر مشرف به فقر شده باشد تقدّم و احترامش بر دیگری واجب است.

- معنی «التماس دعا» این است که به دعایی که به شما داده شده که همان ذکر خداست مشغول شوید.
- این عالم در مقایسه به آن عالم همانند رحم مادر نسبت به این عالم است.
- استشفای نفس احتیاج به طیب الهی دارد. هنگامی که بیمار شویم با مطالعه کتاب طب نمی‌توانیم خود را معالجه کنیم و باید به طیب مراجعه نماییم. قرآن نیز همانند کتاب طب است و برای معالجه نفس مراجعه به آن سبب شفا نخواهد شد و باید به اولیاء الهی که مفسر قرآنند مراجعه نمود.
- در ارتباط با بدگویی معاندین که سبب هدایت برخی نیز می‌شد می‌گفتند: کسانی که در بیابان گم می‌شوند با صدای خروس یا سگ راه را پیدا می‌کنند.
- استحقاق تشرف به فقر در اکثر ما نیست و تفصلاً دستگیری می‌نمایند. معدود کسانی شایستگی دارند.
- ما کسی نیستیم. اگر حضرت آقا بخواهند به آنی هزار نفر مثل راستین درست می‌کنند.
- گاه در پاسخ به احوالپرسی اشخاص می‌گفتند: حال خوب است؛ مزاج خراب است.
- اگر موسی (ع) در برابر خضر (ع) سکوت می‌کرد مطالب بیشتری را برای او آشکار می‌نمود.
- گرفتن اجر و پاداش در راه خدا حرام است.
- شناختن دوستان خدا دشوارتر از شناختن خداست. ابتدا باید خدا را شناخت بعد او دوستانش را معرفی نماید.
- درباره علت جمع مجذوبین در اطرافشان می‌گفتند: دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید.
- در پاسخ به این که آیا آن چیز را دوست دارید می‌گفتند: دوستی مختص خداست.
- این سلامی که به هم می‌دهیم به معنی این است که تسلیم اوامر و نواهی الهی هستیم و به طرف مقابل به صورت ضمنی بیان می‌کنیم که از ما به تو گزند نمی‌رسد.
- اسلام از کلمه تسلیم گرفته شده و مسلمان کسی است که تسلیم امر ولی خدا باشد.
- آسمانها و زمین در قرآن اشاره به عوالم بالا و پایین دارد و نه فقط مراد آسمان و زمین

صوری است.

- شیخ مثل ذره‌بینی است که نور آفتاب بزرگ وقت را بر روی سالک متمرکز می‌نماید.
- مصافحه نمودار تجدید بیعت است و با دست راست صورت می‌گیرد. جلو آوردن دست چپ فقط برای احترام است.
- در محل اتصال انگشت ابهام دست راست^{۱۱۸} رگی مستقیماً به قلب متصل است و وقتی که دستان دو نفر به صورت مصافحه در هم قرار گیرند قلبهایشان به هم اتصال می‌یابد و بین آنها تبادل محبت می‌شود.
- باید ریاضت مردانه کشید یعنی از نعم الهی در چهار چوب شرع و با یاد خدا استفاده نمود.
- بدون دستور و اجازه حتی یک صلوات هم نباید فرستاد.
- هر پیشامدی که اتفاق می‌افتد باید دقت کنیم تا ببایم که چه خلافی مرتکب شده‌ایم.
- هر وقت خدمت حضرت آقا شرفیاب می‌شوم با بار خجلت می‌روم.
- دعا به این معنی نیست که در مقابل خداوند خواست خود را ترجیح دهیم و با سماجت مطالبه کنیم. بلکه دعا، خواستن خداست، نه از خدا خواستن.
- شیخی به مریدش گفت اینجا بمان تا برگردم و رفت. مرید یک سال آنجا بماند و هر روز فقط برای رفع حوائجش می‌رفت و سریعاً به آن نقطه باز می‌گشت تا شیخ مراجعت نمود. باید اطاعت از بزرگان به این نحو باشد نه اینکه به مختصر چیزی صدایمان درآید.
- حضرت مسیح (ع) در زندگانی خود در رهبانیت صرف بود^{۱۱۹}. حضرت رسول اکرم (ص) جمع ظاهر با باطن را داشتند. ایشان از رهبانیت مسیح (ع) نزدن شارب و تعطیلی از غروب پنجشنبه تا ظهر جمعه را حفظ نمودند که در این مدّت کار دنیا حرام است.
- مؤمن حاجی کعبه دل است و بسیاری از امور هنگام اعمال حج بر حاجی حرام می‌باشد منجمله زدن مو. نزدن شارب به نشانه احرام مؤمن می‌باشد.

^{۱۱۸} محل تقاطع انگشت‌های شصت و اشاره.

^{۱۱۹} در سیره عیسی (ع) نوشته‌اند که آن حضرت حتی مگس از صورت نپراند. نابغه علم و عرفان، صفحه ۲۵۰.

- یک زکات ظاهری است که پول می‌دهیم؛ زکات دیگر این است که از خودیت خود بگذریم، از چیزهایی که نفس میل دارد و نظر دارد گوش به حرفش ندهیم این هم زکات است، زکات باطنی.
- خداوند در قرآن دزد یا عرق خور را لعنت نکرده ولی مکذب دروغگو را مکرر لعنت کرده و چه دروغی بالاتر از اینکه انسان به خدا دروغ ببندد و خود را از طرف او بداند.
- برخی اشعاری که گاهی قرائت می‌کردند:
- چل چله و چل چله و چل چله یک نظر پیر به از صد چله
- پروانه‌ای که دوش نگردید گرد شمع باید که موریان بدرندش به نیش خویش
- ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نی‌آمد
- گر در یمنی چو با منی پیش منی گر پیش منی چو بی منی در یمنی
- بجز از عشق که اسباب سرافرازی بود هرچه دیدیم و شنیدیم همه بازی بود
- چون آخر کارها جدائی است ما را و تو را چه آشنائی است
- سحرم دولت بیدار به بالین آمد گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
- دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
- این مصرع: «هر که از پُل بگذرد خندان بود» را «هر که از پول بگذرد خندان بود» قرائت می‌کردند.^{۱۲۰}
- در پاسخ به برخی که استدعای دعا داشتند می‌گفتند:
- قوم دیگر می‌شناسم ز اولیاء که دهانشان بسته باشد از دعا

بیاناتی از حالات دیگران

می‌گفتند: جناب نورعلیشاه اصفهانی (اول) جوانی بسیار خوش صورت و صوت بودند. در شهری معروفه‌ای کراراً راه ایشان را می‌بست و اظهار علاقه می‌کرد و هر قدر او را بی‌محل

^{۱۲۰} این مصرع قرائت دیگری از مصرع اول بیتی است که در کتاب مثنوی آمده:

هر که از پُل بگذرد خندان بود زیر پُل منزلگه رندان بود.

می کردند باز مزاحم می شد. روزی در سر راه ایشان ایستاده بود و ابراز علاقه کرد به تندی به او فرمودند: «برو قحبه». تا دو سال بعد، از آن زن خبری نشد تا او را مشغول طواف کعبه دیدند. جناب نورعلیشاه سؤال کردند چگونه به این مقام رسیدی؟ عرض کرد: جمله «برو قحبه» را که فرمودید ذکر خود ساختم و دو سال تمام به آن مشغول بودم تا نفس شکسته شد و بدین جایگاه رسیدم.

آقای حاج عبدالصالح جواهریان از حاج آقای راستین نقل می کنند که می گفتند: سفری به عراق رفته بودم و مدتی نبود که از جانب حضرت صالحعلیشاه مأدون در اقامه نماز جماعت شده بودم. در همان شب هنگام سحر بدون اینکه کسی از آمدن من به عتبات اطلاع داشته باشد درب منزل کوبیده شد. فردی از فقراء بود که صورت ظاهر زندگی خیلی محقری داشت. سؤال کردم آیا کسی آمدنم را به شما اطلاع داد؟ وی پاسخ داد بله آن کسی که باید خبر دهد خبر داد و آمده ام نماز صبح را به شما اقتداء کنم.

واقعه مشابه دیگری را ذکر می کردند که: در سفری عازم کرمانشاه بودم در همدان بدون اطلاع وارد منزل یکی از اقوام شدم. ساعتی بعد امیرزاده خانم (مادر آقای علیخان پیران) از فقراء بسیار با محبت آن دیار به ملاقات آمد. از وی پرسیدم چگونه فهمیدی که به همدان آمدم و اینجا اقامت دارم. جواب داد که آن کسی که باید بگوید آمدن شما را به من گفت و اضافه کرد فردا برای اقامه نماز به منزل ما بیائید اخوان هم در آنجا منتظر شما هستند. فردا به منزل ایشان رفتم و پس از اقامه نماز علیرغم عدم موافقت امیرزاده خانم به سمت کرمانشاه حرکت کردم. گردنه اسدآباد در اثر بارش برف بسته بود و مجبور به مراجعت شدم. در دروازه همدان بر خلاف انتظار امیرزاده خانم و چند نفر از اخوان به استقبال آمده بودند و همراه آنان برگشتم. پس از سه روز راه باز شد و به سمت کرمانشاه حرکت کردم.

واقعه دیگری را ذکر می کردند که: در سال ۱۳۱۷ از مسیر کناره دریای خزر همراه با خانواده عازم بیدخت بودم. شب در بابل به منزل آقای عباس سرشار که فرماندار آنجا بودند وارد و فردا صبح به عزم بیدخت حرکت کردیم. آقای سرشار راضی نبود ولی به اصرار خانواده که هنوز افتخار تشرّف به فقر را نداشتند از صاحبخانه خداحافظی و حرکت کردیم. وی به عیال و خدمه خود گفت آن خروس را ذبح و برای نهار آماده نمایند که آقای راستین

امروز ظهر میهمان ما هستند. خانواده خیلی از این حرف متعجب شده بود و ناباورانه به وی خندید. هنوز مسافت زیادی را طی نکرده بودیم که در بیرون شهر اتومبیل ایراد فنی پیدا کرد و متوقف شد و هرچه تلاش کردند ایراد رفع نشد. در همین هنگام کالسکه‌ای رسید و راکب آن گفت آقای سرشار به من دستور داد که بیایم و شما را به منزل ایشان برگردانم. مجدداً به بابل مراجعت و بعد از ظهر وداع گفته به سمت بیدخت حرکت کردیم.

صبیه کوچکتر حاج آقای راستین ابراز می‌دارند زمستانی در مجلس فقری سحر جمعه در اراک هوا خیلی سرد بود و علیرغم اینکه بخاری هیزمی گرمای زیادی داشت ولی همه احساس سرما می‌کردیم. پدر بزرگوارم وارد مجلس شدند و با دیدن این حالت گفتند برخی از فقراء طوری بودند که با توجه و ذکر و فکر قلبی که به آنها داده شده در زمستانهای سرد و یخبندان نه تنها سرما بر آنها اثر نمی‌کرد بلکه اطراف خود را نیز گرم می‌کردند و اشاره به یکی از فقراء کردند که وقتی در حیاط پوشیده از برف و یخ می‌ایستاد پس از ساعتی از گرمای او برفها و یخهای دورش ذوب می‌شد و در ادامه شرح دادند که سه نفر از اخوان در مزار سلطانی بیدخت بیتوته کرده بودند و صبح زود حضرت صالحعلیشاه قصد آمدن به مزار را داشتند. در نیمه شب سوخت چراغ تمام شد. آن سه نفر تصمیم گرفتند که با توجه به ذکر قلبی خود تا صبح چراغ را روشن نگه دارند تا هنگام تشریف فرمائی ایشان هوای مزار گرم باشد. همین کار را کردند و چراغ تا صبح بدون سوخت روشن بود. وقتی حضرت صالحعلیشاه به مزار آمدند بلا مقدمه فرمودند چیزی که به شما دادیم قادر است کوهها را از جا بر کند و شما از آن در حدّ چوب کبریتی استفاده کرده‌اید!

آقای دکتر بهروز بیدآباد ابراز می‌دارند: یکی از اخوان بازداشت و بعد از مدّتی محکوم به اعدام و به جوخه تیر سپرده شد. حاج آقای راستین گفتند: نمی‌دانم او چه گناهی مرتکب شده بود که جزایش اعدام بود! عرض کردم ما که دائماً مرتکب گناهیم، پس تکلیف ما چیست؟ پاسخ دادند اینها سیئاتی است که با مختصر کسالتی پاک می‌شود ولی خطای او متفاوت از اینها بوده که چنین مجازاتی برایش در نظر گرفتند.

فصل ششم

تربیت

تربیت، تأدیب، مراقبت

تعلیم و تربیت

در فرمان حاج آقای راستین آمده است: «فقراء را مجتمع و گرم داشته عمل به احکام شریعت مطهره و آداب طریقت علیّه مؤدب دارد و به اتحاد و محبت و ذکر دوام و فکر مدام دستور و دلالت فرماید».

آقای ابوالحسن پروین پریشانزاده می‌نویسند: اگر خواسته باشیم یک یک صفات الله و اخلاق الله را که وجود ایشان تبلوری از آن صفات و اخلاق شده بود باز گوئیم نه در حدّ و فهم این ناچیز و نه موافق اختصار کتاب است و از همه آن تفصیلات و تفضیلات و آن صفات و مقامات که در وجود آن عزیز همه دورانها بود بسنده می‌کنیم فقط به آنچه که مایه مباهات و فخر خاتم انبیاء یعنی حضرت مصطفی (ص) می‌بوده و آن اینکه حال و مقال آن حضرت الْفَقْرُ نَفْرِي بود که ایشان نیز این معنا و مقام را در خویش از خود رسته داشتند و «درویش رونقعلی» بودند. این معنا موجب شده بود که تصرّف و تسلط ایشان در طالب به طوری شگفت انگیز باشد که دیدار کننده با یک نظر احساس می‌کرد از درون متحوّل گردیده (بنا به فرموده حضرت عیسی مسیح (ع)). در اولین ملاقات در آذر ماه ۱۳۳۶ در مشهد بدون هیچگونه سابقه قبلی با اولین نگاه همان تحوّل پیش آمد. مانند تائبی شدم که بعد از حمل بار سنگینی گناهی عظیم آن بار را یکباره از دوش بر زمین نهاده و احساس آرامش و سبکی نماید.

آقای دکتر حشمت الله ریاضی می‌نویسند: صبحگاهی در برابر ایشان بر سفره غذا که نه خوان زمینی بل مائده‌های آسمانی بود، نشسته بودم. زیر چشم به خوراکی مقابل ایشان افتاد. آن خوراک را برداشتند و جلوی من گذاشتند. فهمیدم که قافیه را باخته‌ام و بجای صاحب نعمت، دل به نعمت صاحب متوجّه کرده‌ام. یاد بهشت خواهان و جنت طلبان افتادم که چگونه برای حور و غلمان و شراب و عسل و گلابی بهشتی خود بهشت که دیدار یار است را فراموش می‌کنند. فهمیدم که عمری در پی حال بوده‌ام نه دلداری و در پی بهشت جان بوده‌ام نه جانان. گرچه همه از آخرت بود ولی الدنیا حرام علی اهل الاخرة و الاخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله^{۱۲۱}.

^{۱۲۱} دنیا بر اهل آخرت حرام است و آخرت بر اهل دنیا حرام است و هر دوی آنها بر اهل الله حرامند.

آقای عضدالله گلایان ابراز می‌دارند حدود سال ۱۳۳۸ حاج آقای راستین در مجلس فقری گفتند اگر فقراء به دستوراتی که به آنها داده شده عمل نکنند مشکلاتی برایشان پیش می‌آید. و اضافه کردند اگر کودکی خود را نظیف ندارد اولیاء وی او را به حمّام برده و کیسه می‌کشند تا چرکها پاک شود.

آقای محمود اولیایی می‌نویسند: یکی از اخوان بنام استوار گودرزی خدمت حاج آقای راستین عرض کرد: زنبورهای نفس مرا نیش می‌زنند دارویی مرحمت کنید. جواب دادند: دوا همان است که هنگام تشرف به فقراء داده شده. اگر بکار بندند از شرّ نفس در امان خواهند بود. و رو به جمع حضار مجلس گفتند: هرکسی به مدّت یک هفته به دستوراتی که به وی داده شده رفتار نماید نتیجه می‌گیرد. اگر نتیجه نگرفت بیاید تا علّتش را عرض کنم.

جناب آقای ابراهیم کیمند می‌نویسند: جوان شوریده‌ای به نام بهنام معروف به بابا کوهی را ملاقات کردم که شائق یافتن راهنما بود. او را به اراک خدمت حاج آقای راستین بردم. وی با دیدن حاج آقای راستین بی‌قرار بر زمین افتاد. بدون آن که حرفی بزند یا تقاضای تشرف به فقر نماید، پذیرفته شد. زوجه‌اش نیز مشرف به فقر شد. حدود شش ماه بعد دست از همه چیز شست. شرح حالش به طول می‌انجامد و جز برای معدودی قابل باور نیست بلکه انکار آور نیز هست. شبها وقتی کاملاً به خواب عمیق فرو می‌رفت صدای طپش قلبش در گلویش شبیه صدای پرندۀ قمری طنین می‌انداخت - گویی که خود رفته و حبّ شهر دل گرفته - مدّتها از خوراک افتاده بود و با اصرار دیگران فقط انگشتی در میان غذا می‌زد و به دهان می‌گذاشت. حال قرار در این عالم نداشت. بیمار گشت و به پدرش گفت مرا از بردن نزد دکتر و درمان معذور مدار. اظهاراتش اغلب قابل گفتن نیست و غالباً بوی این سخن مجنون را می‌داد که:

من کیم لیلی و لیلی کیست من ما یکی روحیم اندر دو بدن

پدرش او را برای معالجه به انگلستان برد ولی سودی نداشت و به رحمت ایزدی پیوست. رحمت الله علیه.

آقای عباس الله‌یاری ابراز می‌دارند در سال ۱۳۴۲ حاج آقای راستین به مشهد آمدند و پدر خانم من که بیمار بود خواست تا او را خدمت ایشان ببرم. هنگام مصافحه حاج آقای راستین آهسته سخنی به وی گفتند. در مراجعت خیلی متعجب بود و با خود حرف می‌زد. از او سؤال

کردم که چه چیز اسباب تعجب شما شده؟ پاسخ داد حدود ۳۰ سال قبل مشرف به فقر نبودم و پدرت مرا به مجلس تهران برد در آن هنگام حاج آقای راستین اقامه نماز جماعت کردند. هنگام برگشت در بین راه به پدرت اعتراض کردم که این آقای که امام جماعت بود قرائتش درست نیست چطور شما پشت سر او نماز می خوانید؟ حالا پس از گذشت ۳۰ سال نکته گیری و صحبت خصوصی من و پدرت را یادآوری نمودند.

آقای براتعلی رابطی می گفتند: حدود سال ۱۳۴۳ برای دیدار حاج آقای راستین از همدان به اراک رفتم و قصد داشتم پس از دیدار حاج آقای راستین به تهران بروم. هنگام وداع برعکس دفعات قبل که تودیع می کردند، حاج آقای راستین نگاهی به من انداخته، گفتند: باز هم آبرو؟! تعجب کردم ولی متوجه مقصودشان نگشتم. در اراک سوار قطار شدم و کت و شلوارم را در کوچه قطار بیرون آورده بودم. هنگام عصر در نیمه راه در ایستگاه قم با پیژامه برای اقامه نماز از قطار پیاده شدم. مشغول تعقیبات نماز بودم که قطار حرکت کرد. دویدم تا سوار شوم. ولی بین ریلها و قطارهای در حال حرکت گیر کردم که بیم تلف شدن نیز بود. به هر تقدیر موفق نشدم و قطار رفت. با سر و وضع نابسامان در حالی که هیچ پولی همراه نداشتم به افراد مختلف مراجعه و درخواست کمک کردم. همه مرا به عنوان متکدی می راندند و به تمسخر می گرفتند و هرچه ابراز می کردم که من گدا نیستم و این شرایط اضطراراً پیش آمده باور نمی کردند. تا بالاخره به باجه بلیط فروشی مراجعه و با التماس و خواهش زیاد ۳۰ ریال از بلیط فروش قرض کردم که بعداً دو برابر آن را به وی بدهم و نهایتاً در ساعاتی بعد از نیمه شب به تهران رسیدم.

آقای اسفندیار معبری ابراز می دارند که از اهواز با قطار به سمت تهران حرکت کردم. در اراک از قطار پیاده و به منزل حاج آقای راستین رفتم. همان روز ایشان به تهران عزیمت کرده بودند. دو ماه دیگر جریان مشابهی اتفاق افتاد. دوباره از قطار پیاده شدم و به منزل ایشان رفتم. همانند سفر قبل اراک را به قصد تهران ترک کرده بودند. مینی بوسی سوار شدم و مبلغ ۷ تومان بابت کرایه مسیر اراک به قم پرداختم و از آنجا اتوبوس دیگری سوار و ۱۰ تومان بابت کرایه قم به تهران پرداخت کردم. چند روز بعد در تهران خدمت حاج آقای راستین رسیدم. سؤال کردند: کجا هستی؟ عرض کردم دو بار به قصد دیدار جنابعالی به اراک آمدم ولی موفق

نشدم. گفتند: مگر چه شده؟ ۱۷ تومان را می‌خواهی؟ از این پاسخ بهت زده شدم، چون اضافه کرایه‌ای که بابت آمدن به تهران پرداخته بودم همان ۱۷ تومان می‌شد.

صبیه کوچکتر ایشان اظهار می‌دارند که حدود سال ۱۳۴۸ شبی از پدر بزرگوارم درخواست کردم سحر مرا بیدار کنید. گفتند از خدا بخواه تا بیدارت کنند. خوابیدم. قبل از اذان صبح چند صدای ضربه شنیدم که کسی به پشت پنجره اطاقم زد. بیدار شدم، دیدم کسی نیست با خودم گفتم تا اذان صبح وقت زیاد است و خوابیدم. ده دقیقه بعد مجدداً صدای ضربه آمد ولی با صدای بلندتر. باز بیدار شدم و صدا کردم: کیستی؟ جوابی نیامد و دوباره دراز کشیدم و خوابم برد. ناگهان دیدم پنجره اطاق را کسی تکان می‌دهد. از جایم بلند شدم چهره فردی را دیدم که با موها و شارب و محاسن بلند و سفید سرش را نزدیک شیشه پنجره آورده و درب را تکان می‌دهد. با عصبانیت دویدم پنجره را باز کردم که بگویم این چه کاری است که می‌کنی، کسی آنجا نبود. دیدم چراغ اطاق پدر بزرگوارم روشن است. سریعاً وضوی ساختم و چادر به سر کرده به اطاق ایشان رفتم. روی صندلی نشسته بودند. با لبخندی پاسخ سلام مرا دادند و گفتند: خودت بیدار شدی! ناگهان چهره آن شخصی که درب را تکان می‌داد به ذهنم آمد و بدنم شروع به لرزیدن کرد.

آقای دکتر کریم والانیا می‌نویسند: شب جمعه همراه با چند تن از اخوان از مسیر قم پس از دیدار آقای حاج سید محمد شریعت قمی (درویش هم‌تعلی) به اراک رفته و در مجالس شب، سحر و صبح جمعه خدمت حاج آقای راستین بودیم. هنوز مجلس صبح جمعه به اتمام نرسیده بود که یکی از همراهان خدمت ایشان عرضه داشت که قصد حرکت به سمت همدان داریم. آن ایام اواخر ماه صفر و مصادف با اربعین حسینی و رحلت رسول اکرم (ص) و شهادت حضرت مجتبی (ع) بود و حاج آقای راستین مراسم روضه خوانی و سوگواری داشتند. در پاسخ گفتند اکنون که جمعه است و فردا هم مجلس روضه خوانی داریم، کجا می‌خواهید بروید؟ دو مرتبه و سه مرتبه آن شخص اصرار نمود و ایشان با ناراحتی گفتند: میل خودتان است! پس از اتمام مجلس با دو اتومبیل به سمت بروجرد حرکت کردیم. در نیمه راه یکی از اتومبیلها واژگون شد و سرنشینان و خود اتومبیل آسیب دیدند. یک نفر ستون فقراتش، یکی از ناحیه دنده‌ها و یکی فکش ضرب دیده بود و نفر دیگر سرش زخمی برداشت. خلاصه به

بروجرد رسیدیم و اقدام به معالجهٔ همراهان نمودیم. از آنجا من و دو نفر دیگر از گروه جدا شده با اتوبوس به تهران مراجعت کردیم و بعداً اظهار می‌داشتند که از بروجرد به همدان نیز چند ساعتی در یکی از پاسگاههای بین راه بازداشت و به زحمت افتاده بودند. در سفر بعد که خدمت جناب آقای راستین رسیدم، بدون مقدمه گفتند:

ای که از کوچهٔ معشوقهٔ ما می‌گذری با خبر باش که سر می‌شکند دیوارش سپس ادامه دادند که آنها برای تفریح آمده بودند. عرض کردم بنده که به قصد دیدار خدمت رسیده بودم! گفتند شما که چیزیت نشد.

یکی از اخوان کرج ابراز می‌دارند که شبی به ناحق با همسرم بدرفتاری کردم. نیمه شب در رؤیا حاج آقای راستین را ملاقات و با شوق دست برای مصافحه دراز کردم. تغیر کردند و گفتند: چنین قراری نداشتیم و مصافحه نکردند. از خواب پریدم و دانستم که اشکال از کجاست. از خانم استمالت کردم و خوابیدم. باز در رؤیا ایشان را دیدم و مجدداً دست به مصافحه بردم و ایشان با تبسمی با من مصافحه کردند.

آقای ناصر برادران هزاوهای ابراز می‌دارند در سال ۱۳۵۰ مشرف به فقر شدم و پدرم از این موضوع رضایت چندانی نداشت و می‌گفت لاقول تقیه کن که مردم نفهمند. روزی خدمت حاج آقای راستین رسیدم و ایشان بدون مقدمه گفتند وقتی که مشرف به فقر شدم در ابتدا پدرم رضایت چندانی از این موضوع نداشتند و محرمانه توسط آقای بیدل نامه‌ای به حضرت صالحعلیشاه نوشته و ناشناس پرسیده بودند که اگر فرزندی اطاعت پدرش نکرد تکلیف چیست؟ و با این سؤال می‌خواستند دستوری دریافت کنند که تبعیت من از پدرم بیشتر باشد. حضرت صالحعلیشاه در پاسخ مرقوم فرموده بودند که اگر پدر روحانی باشد که وای به حالش و اگر پدر جسمانی باشد باید نسبت به پدر رویهٔ احسان پیش گیرد و در امور دنیوی با او مشورت کند. این پاسخ حاکی از ارجحیت اطاعت از پدر روحانی نسبت به پدر جسمانی بود ولی معذالک رعایت حال پدر جسمانی را نیز شامل می‌شد.

آقای سید علی طباطبایی اظهار می‌کنند که یکی از اخوان مدتها در امور مالی پیشکار حاج آقای راستین بود. حدود سال ۱۳۵۰ عصری به او گفتند امانات عشریه را به آقای حاج حبیب‌الله عبدی بسپار. او نیز این کار را کرد و فردا شب دردی در ناحیهٔ شکم بر وی عارض و فوت

نمود.

یکی از خدمتگزاران ایشان ابراز می‌دارد در سال ۱۳۵۲ در جوانی دانش آموزی بیش نبودم. همراه با اولیاء خود در تهران خدمت حاج آقای راستین رسیدم. ایشان با دست ریش تازه روئیده انبوه زیر چانه‌ام را گرفتند و سؤال کردند ریشت را چرا اینطور گذاشتی؟ مگر می‌خواهی پرفسور شوی؟ عرضه داشتم اگر بفرمائید بشو میل دارم بشوم. گفتند خوب پرفسور می‌شوی ولی احتیاجی به این ریش ندارد و آن را اصلاح کن. پس از سالها طی مراتب تحصیلات صوری متعدّد به این عنوان نامیده شدم.

- نامه‌ای که در تاریخ ۱۳۵۳/۶/۱۸ در پاسخ به نامه نگارنده مرقوم نموده‌اند:

هو

۱۲۱

برادر مکرم نامه شما زیارت انشاءالله بیشتر اوقات به یاد دوست مخصوصاً سحرها تا از این پریشانیها نجات پیدا شود مؤمن پریشان دل نباید باشد بخود مشغول باشید رفع خواهد شد خدمت آقای بیدآبادی سلام عرض می‌شود. محمد راستین ۱۳۵۳/۶/۱۸

آقای محمدعلی بیدآباد^{۱۲۲} اظهار می‌کنند که در بهار سال ۱۳۶۲ حاج آقای راستین هنگام عبور از حیاط، جلوی درخت گلابی که غرق در شکوفه بود ایستادند و گفتند این درخت تا (در سرمای زمستان) نمی‌مرد (در بهار) اینطور زنده و شاداب نمی‌گشت.

آقای صفر آسترکی می‌نویسند: حدود سال ۱۳۴۱ حاج آقای راستین را در اراک هنگام عبور از خیابان با آقای سرهنگ عظیمی دیدم. ناخودآگاه عاشق زیبایی و قد بالای ایشان شدم و از رهگذران نام ایشان را سؤال کردم. پس از حدود ۱۲ سال بعد مجدداً به اراک آمدم و در ژاندارمری مشغول به کار و از قضا با آقای امینی از خویشاوندان ایشان مربوط شدم. روزی از بیرون اطاق کارم صدای کارمندانی را شنیدم که بلند نام حاج آقای راستین را بردند. حال تصرّح شدیدی به من دست داد و خیلی گریه کردم. آقای امینی سؤال کردند مگر فقیر هستی؟

^{۱۲۲} جناب آقای محمدعلی بیدآباد پدر بزرگوار نگارنده در ۱۳۹۹/۴/۲۳ ش رحلت کردند. مزار ایشان در بهشت

که نام ایشان این قدر تو را متأثر کرد؟ من که هنوز از معنی فقر آگاه نبودم گفتم خیر وضع مالی خوب است ولی دلم می‌خواهد ایشان را ببینم. تا اینکه در سال ۱۳۵۳ خداوند فرزندی به ما عطا کرد و پس از مدتی سخت بیمار شد که اطباء در درمان وی عاجز شدند. در خواب حضرت رضاعلی‌شاه را مشاهده کردم که به حاج آقای راستین گفتند ایشان (یعنی بنده) را بلند کنید و آب بنوشانید تا خوب شود. حاج آقای راستین با ظرفی آب بالای سرم آمدند و گفتند آب را بیاشامید، خوب می‌شوید. آب و عبای ایشان را گرفتم و بلند شدم که از خواب بیدار و صدای اذان صبح می‌رسید. بعد از ظهر همان روز بیماری فرزندم مرتفع گردید. روزی به دعوت آقای امینی برای دیدار حاج آقای راستین به بیرونی منزل ایشان رفتیم و من هم همانند سایر اخوان خدمت ایشان مصافحه کردم. آقای امینی خدمتشان عرضه داشت که ایشان (یعنی بنده) فقیر نیستند. بلافاصله حاج آقای راستین گفتند دو سال قبل در فلان شب مشرف شدند. حالم منقلب گردید و با صدای بلند شروع به گریه کردم و بعد دستوراتی دادند. همان شب در بیرونی معتکف شدم و خیلی گریه می‌کردم. حاج آقای راستین ساعت دو بعد از نیمه شب مجدداً به بیرونی آمدند و به آقای ناصر برادران گفتند این بیچاره آنقدر گریه کرد که نگذاشت ما هم استراحت کنیم. در صورتی که فاصله بیرونی تا اطاق خواب ایشان بسیار زیاد و ظاهراً صدایی نمی‌رسید.

آقای مهندس محمد جواد اخوان^{۱۳۳} مأذون در اقامه نماز جماعت از اراک بیان می‌کنند: در اوائلی که حاج آقای راستین به اقامه نماز جماعت مأذون شدند خدمت ایشان رسیدم و ایشان با کت و شلوار و کراوات به اقامه نماز جماعت ایستادند. در دلم خطور کرد: آخر این چه نوع امام جماعتی است که با کراوات و کت و شلوار به نماز می‌ایستد! و آن نماز اصلاً به دلم نشست. سالها بعد (۲۰ شوال ۱۳۹۶ (۱۳۵۵/۷/۲۳)) از طرف حضرت رضاعلی‌شاه مفتخر به اجازه اقامه نماز جماعت فقراء شدم. در جلسه اول که به نماز ایستادم با کت و شلوار و کراوات بودم. در همان هنگام حاج آقای راستین با تبسمی همان جمله مرا به زبان آوردند و به شوخی

^{۱۳۳} آقای مهندس محمد جواد اخوان متولد سوم ربیع الاول ۱۳۴۳ قمری (۱۳۰۳/۷/۱۰) در ۲۵ رجب ۱۴۲۹

قمری (۱۳۸۷/۵/۷) رحلت کردند.

گفتند: آخر این چه نوع امام جماعتی است که با کراوات و کت و شلوار به نماز می‌ایستد! از شنیدن این جمله همان صحنه بیادم آمد و خجل شدم.

حاج آقای راستین در سال ۱۳۵۶ در اراک منزل یکی از اخوان برای صرف نهار دعوت داشتند. در بین مدعوین فردی از اخوان با کسوه روحانیت حاضر بود. هنگام صرف نهار وی سر سفره نیامد. سراغش را گرفتند. حاضرین گفتند وی اغلب با نخوردن غذا ریاضت می‌کشد. وی را خواسته و به او گفتند: غذا نخوردن ریاضت زنانه است. ریاضت مردانه آن است که غذا بخورید ولی به یاد خدا باشید.

آقای جعفر محبی ابراز می‌دارند: سال ۱۳۵۶ بود. حاج آقای راستین گفتند: اخوان کمک کنند سنگهای دیوار حسینه را روی هم بگذارند. برای این کار رفتم و مشغول جابجا کردن سنگها شدم. در این حال خیال باطلی از ذهنم گذشت که ایشان چرا به بنده دستور دادند. ناگهان سنگ از بالا رها و بر پایم افتاد و انگشت شصت پایم شکست. در همین هنگام حاج آقای راستین از محل حسینه عازم منزل بودند. به بنده که رسیدند گفتند: پایت شکست؟ عرض کردم بله. آقای ناصر برادران هزاهای را احضار کردند تا مرا نزد فردی به نام اسکندر از شکسته بندهای سنتی ببرد. نزد وی رفتم و وی پایم را با چوب و زرده تخم مرغ و ژناس بست و در منزل بستری شدم. پس از یک هفته آقای سید جلال حسینی را مأمور کردند تا مرا به حسینه بیاورد. به سختی آمدم تا مرا دیدند احوال پا را پرسیدند. عرض کردم درد زیادی دارد. گفتند چیزی نیست پایت خوب شده. به منزل مراجعت و پا را باز کردم و اثری از شکستگی و درد نبود.

حدود سال ۱۳۵۷ فردی از اهالی روستایی در اطراف شهر از نای لرستان به نام الله یار خدمت حاج آقای راستین مشرف به فقر شد. وی علیرغم اینکه جوان نبود هنوز ظاهر شریعت اسلام را نیاموخته بود. مدتی برخی از اخوان همراهی می‌کردند تا آداب ظاهر نماز را بیاموزد. روزی فردی از او سؤال کرد آیا عاقبت نماز خواندن را فرا گرفتی؟ پاسخ داد: کمی یاد گرفتم ولی وقتی به نماز می‌ایستم تا بسم الله الرحمن الرحیم می‌گویم آن آقایی که در گناباد است ظاهر می‌شود و نمی‌توانم نماز را ادامه دهم. اهالی روستای محل سکونت وی به دلیل تشرف او به فقر او را آزار می‌دادند و حتی سرمایه مادی وی که یک گاو بود را نیز کشتند!

آقای سید محمدعلی مرعشی‌نیا ابراز می‌دارند: در سال ۱۳۵۸ پدرم از من خواستند که ایشان را نزد حاج آقای راستین ببرم. به اراک رفتم ولی حاج آقای راستین اراک نبودند و در قم خدمت جناب آقای حاج سید محمد شریعت از مشایخ حضرت رضاعلیشاه رسیدیم. پدرم طلب تشرف به فقر کردند و جناب آقای شریعت گفتند حاج آقای راستین از تهران به سمت اراک عزیمت کردند؛ به اراک برگردید و خدمت ایشان برسید. در راه اراک پدرم از سیادت آقای شریعت آگاه شدند و گفتند اگر می‌دانستم از سادات هستند حتم را از ایشان می‌گرفتم. به هر حال در اراک پدرم چند بار خدمت حاج آقای راستین طلب کرد. ولی نپذیرفتند. در بار آخر به پدرم گفتند: بروید قم خدمت آقای شریعت برسید، ایشان سید هستند و حقتان را از ایشان بگیرید. به قم بازگشتیم و پدرم نزد آقای شریعت مشرف به فقر گردیدند.

آقای علی اکبر کاووسی اظهار می‌دارند که هنگام بنای حسینیه راستین در اراک حدود سال ۱۳۵۹ در همان جا ساکن بودم. یک روز بعد از ظهر خواب دیدم که حاج آقای راستین به من گفتند یک توگوشی به فلان شخص بزن. از خواب بیدار شدم و تعجب کردم. دوباره خوابیدم باز همان رؤیا را دیدم. عصر در همان محل آن شخص را دیدم و از وی خواستم که در حیاط حسینیه توقف نکند. وی با عصبانیت به من پرخاش کرد و نسبت به بزرگان اسائه ادب نمود. با مشت گره کرده محکم به دهانش کوبیدم که منجر به خونریزی شد و داشت می‌رفت که حاج آقای راستین هم آمدند. حاج آقای راستین به من گفتند یک توگوشی برایش کافی بود چرا زیاده روی کردی؟

ارادت حاج آقای جذبی به جناب آقای راستین واضح و مشهود بود و دو بار هنگامی که در صندلی مجاور ایشان نشسته بودند و با دست عبای حاج آقای راستین را گرفته و برای آقای دکتر علیرضا مصورعلی شفاعت می‌کردند از کثرت التجاء و بدون توجه به اینکه روی صندلی نشسته‌اند از صندلی افتادند.

در سفرهایی که حاج آقای راستین به تهران می‌آمدند غالباً جناب آقای حاج سید هبه الله جذبی از ایشان دیدن می‌کردند. در یکی از سفرها فردای روز ورود به تهران بدون خبر به دیدن حاج آقای جذبی رفتند. جناب آقای جذبی از این موضوع ابراز قصور نمودند. حاج آقای راستین به منزل بازگشتند. هنوز دقایقی نگذشته بود که حاج آقای جذبی به منزل حاج

آقای راستین وارد شدند و ابراز داشتند که چون وظیفه من بود که اول به دیدن شما بیایم و در این مورد قصور شده بود لذا خدمت رسیدم تا جبران نمایم. حاج آقای راستین گفتند منظور از ملاقات صرفاً انجام مراسم دید و بازدید نیست بلکه هدف دیدار است و لزومی به این کار نبود. جناب آقای جذبی بیمار و بستری بودند. حاج آقای راستین به عیادتشان رفتند. هنگام مراجعت صبیۀ کوچکتر حاج آقای راستین از پدر بزرگوارشان سؤال کردند چرا حاج آقای جذبی با این همه کمالات و مقامات باید تحت درد و فشار بیماری قرار گیرند؟ گفتند: این کسالتها سبب علو درجات ایشان خواهد شد.

در سال ۱۳۵۸ خانم مسنی از خدمۀ قدیمی ایشان در پایان عمر به مدّت یک هفته در بی‌هوشی کامل بسر می‌برد. ایشان پس از عیادت وی گفتند اگر ذکرش یادش می‌بود می‌توانست از تن برهد ولی ذکرش را فراموش کرده و لذا مدتی است در این حال مانده است. آقای عباس یاراحمدی اظهار می‌دارند که هنگام ازدواج به من گفتند: دوست خوب به انسان پر و بال می‌دهد و دوستی که اکثر اوقات با انسان است همسر است و چه خوب است که همفکر و هم حال انسان باشد و به هر دوی ما گفتند: مسئله اصلی که دوستی و رفاقت است را نباید فدای مسائل فرعی کرد.

در سال ۱۳۵۳ در مجلسی حاج آقای راستین به جناب آقای حاج محمد جواد آموزگار ملقب به ظفرعلی^{۱۲۴} گفتند که اقامۀ جماعت کنند. جناب آقای آموزگار دورسری (عمامه باریک و کم طول) به سر خود بستند و یک سر آن را تحت‌الحنک قرار داده و بر شانه انداختند، حاج آقای راستین با دست تحت‌الحنک را برداشته و گفتند چنین عملی دستور نیست^{۱۲۵} و نباید دنباله عمّامه را تحت‌الحنک قرار داد.

در سال ۱۳۶۸ آقای حاج شیخ عزیزالله محقق نجفی ملقب به مظفرعلی از مشایخ حضرت رضاعلیشاه که دارای بیش از ۱۲ درجه اجتهاد و سالها مدرّس حوزه‌های علمیه بالاخص در

^{۱۲۴} جناب آقای آموزگار در ۱۳۶۱/۳/۴ (۱ شعبان ۱۴۰۲ قمری) رحلت نمودند. مزار ایشان در کرمان است.

^{۱۲۵} در مورد استحباب بستن تحت‌الحنک در هنگام نماز، روایتی در دست نیست. فقط شیخ صدوق در کتاب

«من لا یحضره الفقیه»، شهرت این عمل را به مشایخ خویش نسبت می‌دهد.

نجف بودند و شاگردان ایشان اغلب در مصادر امور هستند به ملاقات حاج آقای راستین آمدند و مسافرت خودشان را شرح دادند که در این سفر بیش از ۴۰۰ نفر پیش من مشرف به فقر شدند و در اراک امام جمعه آنجا از شاگردان من بود و من به او خدمتهای زیادی کرده بودم و برایش پیغام فرستادم که به اراک آمده‌ام ولی حتی برای دیدن من نیامد و مشغول ادامه صحبت در این زمینه بودند که حاج آقای راستین که جسماً ضعف زیادی داشتند سرشان را بلند کرده و گفتند: «کم من من کنید تمام گرفتاریها از منیت است» و دوباره سکوت کردند. جناب آقای محقق سکوت کردند و باقی مدت سکوت در مجلس برقرار بود.

آقای حسن صفی‌نیا مقروض و از لحاظ اقتصادی در فشار بود. در سال ۱۳۶۴ خدمت حاج آقای راستین رسید و عرض کرد با مصائب و مشکلات متعدد مالی و خانوادگی صاحبخانه اصرار دارد منزلش را که در اجاره من است تخلیه نکنم. قانون مالک و مستأجر نیز این اجازه را به من (مستأجر) می‌دهد که منزل را تخلیه نکنم، شما چه دستور می‌دهید؟ گفتند سریعاً منزل را تخلیه و در اختیار مالک آن قرار دهید. یکی عرضه داشت اگر آنجا را تخلیه نماید با عدم توانائی مالیش قادر نخواهد بود وجهی تهیه و مسکنی اجاره نماید و اجباراً اثاثیه‌اش را باید به خیابان بریزد. گفتند اگر اثاثیه را هم در خیابان بریزد و جا هم نداشته باشد بایست منزل را تخلیه و در اختیار مالک آن قرار دهد. وی نیز همین کار را کرد و مدتی در کنار خیابان در جنب اسباب و اثاثیه‌اش زندگی می‌کرد تا مجدداً مسکن دیگری را اجاره کرد.

خانم جواهری زوجه آقای دکتر حبیب‌الله شریعت ابراز می‌دارند: اغلب با سایر خواهران مینی‌بوس دربستی کرایه کرده و از قم به ملاقات یکی از مشایخ سلسله می‌رفتیم. یکی از همراهان ما به نام خانم رضوی زاده همیشه اعتراض می‌نمود که چرا برخی از خواهران هنگام ملاقات بزرگان حالشان دگرگون می‌شود و ابراز می‌داشت که من نمی‌دانم که شما چرا این انقلاب حال برایتان پیش می‌آید؟ حدود سال ۱۳۶۵ برای دیدار حاج آقای راستین به منوال گذشته همراه با سایر خواهران به اراک رفتیم. خانم رضوی زاده با دیدن حاج آقای راستین غش کرد و بیهوش شد. پس از به هوش آوردن وی از او سؤال کردم که چرا اینطور حالت دگرگون شد؟ جواب داد با دیدن حاج آقای راستین طاقت نیاوردم و از حال رفتم.

تربیت و مراقبت

آقای سرهنگ حسن انوری ابراز می‌دارند حدود سال ۱۳۳۷ بدون اطلاع قبلی با قطار از اهواز حرکت و ساعت ۲ نیمه شب به اراک رسیدم و مستقیماً به درب منزل حاج آقای راستین رفتم. ولی درب نکوبیدم و در سرایچه ورودی نشستم. دقایقی نگذشت که حاج آقای راستین درب را باز کردند و مرا به بیرونی راهنمایی کردند و خود به قسمت درونی برگشتند.

آقای عبدالصالح فراهانی فرزند آقای جعفر ابراز می‌دارند: آقای سرهنگ عظیمی برایم شرح دادند که مدتی به تولدت مانده بود و مادرت نگران بود. پدرت نزد حاج آقای راستین عرض کرد که خانم باردار است بعد از تولد نام بچه را چه بگذاریم. حاج آقای راستین عبدالصالح نامگذاری کردند.

آقای سرهنگ امان‌الله اسحاقی می‌نویسند در سال ۱۳۳۸ در اوائل تشرّف به فقر با فردی از اخوان مربوط شدم که بی‌اجازه از پیش خود دستوراتی می‌داد و من به دلیل شوق زیاد به فقر تبعیت می‌نمودم. برای مثال وی حتی مرا از مراوده با پدر و مادرم ممنوع کرده بود یا دستور او را و ادعیه می‌داد. تصمیم گرفتم موضوع را با حاج آقای راستین در میان گذاشته کسب تکلیف نمایم. به اراک رفتم و در پشت درب منزل ایشان نشستم. یکی از خدمه درب را باز کرد و مرا به داخل برد. با دیدن ایشان منقلب شدم و ایشان که از صبح زود آماده حرکت بودند عازم تهران شدند و من ماندم و خدمه برایم انگور آوردند. با ناراحتی تمام با خود می‌گفتم که من برای خوردن انگور به اراک نیامدم. آمدم تا مرا راهنمایی نمایند و در همین افکار بودم که حاج آقای راستین وارد شدند و گفتند از دست این آقای اسحاقی. توسط آقای حسنخانی اجازه خواستم به تهران بیایم. مدتی هر چه ایستادم جایی در اتومبیل‌های عبوری نیافتم. در انتظار بودم که اتومبیل حاج آقای راستین توقّف کرد و مرا در صندلی جلو کنار خودشان جای دادند. در بین راه سؤالم را عرض کردم. گفتند این اشخاص فکر می‌کنند اینجا هم مثل جاهای دیگر است و ادعاهایی می‌کنند و به فقراء دستوراتی می‌دهند و دخالت‌های بیجا و سوءاستفاده می‌کنند، شما آنچه را که گفته است فراموش کنید و الآن که تهران رسیدی مستقیماً نزد والدینت برو و گوش به حرف‌های آن شخص هم نمی‌دهی. تهران نزد پدر و مادرم رفتم و همه از دیدار یکدیگر شاد شدیم.

آقای محمود اولیایی می‌نویسند: حدود سال ۱۳۴۳ صبح جمعه‌ای در حسینیه حائری بودم. آقای محمّد خرمشاهی سراسیمه وارد شد و با حالتی هیجان زده به اخوان حاضر در مجلس گفت: به درد من برسید. در این وقت حاج آقای راستین وارد شدند وی به پای ایشان افتاده عرض کرد همسرم بیش از ۲۰ قرص لومینال را یکجا خورده و الآن در بیمارستان رو به احتضار است و من هم با چند بچهٔ قد و نیم قد نمی‌دانم چکار کنم، به دادم برسید. ایشان گفتند همین الآن به بیمارستان تلفن کنید و جویای حال او شوید. وی گفت من چند دقیقه‌ای بیشتر نیست که از بیمارستان آمده‌ام و همسرم ۲۴ روز است که بیهوش و در حال اغماء است و اطباء منجمله دکتر فرزام که طیب حاذقی است از وی قطع امید کردند. حاج آقای راستین مجدداً گفتند الآن بروید و تلفنی حال وی را جویا شوید. من با او همراه شدم و با بیمارستان تماس گرفتیم. اطباء بیمارستان گفتند: چند دقیقه‌ای است که بیمار به هوش آمده و حالش خوب است. آقای خرمشاهی سریعاً خدمت حاج آقای راستین رسید و موضوع را عرض کرد. گفتند حالا بروید و از همسران نگهداری کنید و بگذارید ما هم به مجلس خود پردازیم. چند روز بعد آقای خرمشاهی گفت همان روز خانم را سالم به منزل بردم.^{۱۲۶}

آقای محمّد هادی غفاری ابراز می‌دارند آقای حسین فردوست معروف به درویش حسین ابتدا از منسوبین به فرقهٔ خاکسار بود و پس از مدّتی دست کشید و خدمت جناب حاج شیخ عمادالدّین سبزواری مشرفّ به فقر شد. وی در اراک نانو بود و با کثرت عائله به مشقت تأمین معاش می‌نمود. خدمت حاج آقای راستین عرض کرد من و بچه‌هایم ثروت می‌خواهیم. در جواب گفتند ثروت نکبت می‌آورد. عرض کرد زندگی بر ما خیلی سخت می‌گذرد. گفتند به شرطی که به فقراء خدمت کنید. قبول کرد و پس از مدّت کوتاهی دکانش را نیز از دست داد و ناچاراً به تهران مهاجرت و به پيله‌وری زینتی‌های طلا و نقره مشغول و پس از مدّتی زرگر ثروتمندی شد. در اواخر عمر به بیماری وسواس و لقوه دچار گردید و در زحمت بسر می‌برد.

در کتاب شریف خورشید تابنده (صفحهٔ ۸۳۵) از آقای مهندس محمّد جواد اخوان اراکی نقل شده است: در شب جمعه‌ای خدمت حاج آقای راستین درخواست کردم تا دستور فرمایند

^{۱۲۶} خود آقای محمّد خرمشاهی نیز همین واقعه را برای درج در کتاب نوشته و ارسال داشته‌اند.

برای شفای آقای سرهنگ عظیمی که از فقراء و ملازمان ایشان و در بیمارستان بستری بود حمدی قرائت نمایند. ایشان بجای قرائت حمد گفتند برای او فاتحه‌ای خوانده شود. عرض کردم: تقاضای حمد کردم نه فاتحه! حاج آقای راستین پاسخی ندادند. یک ربع بعد خبر آوردند که سرهنگ عظیمی در بیمارستان فوت کرد.

سروده زیر خاطره‌ای است که آقای محمود گودرزی به سبک مثنوی سروده‌اند:

گاه آن شد تا که دستان سر کنم	یادی از آن میر سرمستان کنم
شرح آن ساقی می خواران کنم	شمه‌ای هم وصف آن جانان کنم
عارف بالله جناب راستین	سید و سرحلقه اهل یقین
در طریق قل هو الله احد	شهبوار قرب الله الصمد
در دلش جز سر حق منزل نبود	غیر گنج سردمی در دل نبود
من چه گویم با زبان قاصرم	جز که او شد مستعان و ناصرم
یاریم فرمود گویم شرح عشق	همت او می‌نماید فتح عشق
یادم آمد در سحرگاه شبی	گفت با ما پیر می‌خواران همی
یک فقیری بود صاحب مرتبت	از محبان علی در معرفت
در لباس نظم شهر انجام او	بود سرهنگ و عظیمی نام او
از قضا از دار دنیا رفته بود	در درون خاک تیره خفته بود
چند روزی می‌گذشت از مرگ او	در خریفش باد برده برگ او
دیدم او را با لباس کاملش	از در آمد با یراق و حایلش
پیش خود گفتم عجب او مرده است	پس چگونه ره بدین جا برده است
با تواضع کرد سلامی دلنشین	داد بر من او جوابی از یقین
گفت آقا من نه مرده، زنده‌ام	با دم چون عیسیت پاینده‌ام
آمد و با من صفائی کرد و رفت	یاد از آن عهد و وفایی کرد و رفت
آری آن کس که به دل زنده شده	او نمیرد بلکه پاینده شده
نکته‌ای از اهل دل گر بشنوی	باید اهل دل شوی تا بفهمی
ور نه گوش گل ندارد اعتبار	گوش دل داری در این سودا بیار

گر چه عمرم رفت در بیهودگی جز به وصلش نیستم آسودگی
 من که «محمودم» امیدم حُبّ اوست یاوری نبود مرا جز لطف دوست

آقای دکتر صدرالدین ابطحی ابراز می‌دارند: از حاج آقای راستین سؤال کردم شما خلاف ما را می‌بینید؟ با سر تأیید کردند. عرض کردم حتی اگر خیلی زشت باشد؟ به تبسم گفتند اگر خیلی زشت باشد چشمان را می‌بندیم که نبینیم. عرض کردم نمی‌شود شما نبینید؟ گفتند نکنید، ما نمی‌بینیم.

آقای علی عراقی می‌نویسند: در تابستان سال ۱۳۵۴ همراه پدر از اهواز به اراک رفتیم و وارد بیرونی حاج آقای راستین شدیم. پدرم گفتند پنکه‌ها را روشن کنم. ترمّد کرده ابراز داشتم هزینه برق بر عهده حاج آقای راستین است. دقایقی بعد آقای محمدآقا تیموری^{۱۲۷} از درونی به بیرونی آمد و گفت: حاج آقای راستین گفتند: پنکه را روشن کنید و فکر پول برق نباشید خدا می‌رساند.

آقای فرج‌الله بریط از خدمه ایشان ابراز می‌دارند: شبی دزدی به منزل حاج آقای راستین وارد شد. اتاق من در آن سوی حیاط قرار داشت و صدا از اتاق حاج آقای راستین به آنجا نمی‌رسید. نیمه شب صدای حاج آقای راستین را شنیدم که مرا صدا می‌کنند، از خواب بیدار و از اتاق خود بیرون آمدم به سمت اتاق ایشان می‌رفتم که در بین راه دزدی در حال پائین آمدن از پله‌ها بود او را دستگیر نموده و با بلند شدن سر و صدا چراغ اتاق حاج آقای راستین روشن شد و از اتاق بیرون آمدند!

آقای استاد نبی‌الله قدرتی معمار می‌نویسند حدود سال ۱۳۵۵ همراه با همکارم استاد علی بنا مشغول انجام تعمیراتی در منزل حاج آقای راستین بودیم. پس از اتمام کار برای رفتن به اهواز اجازه خواستیم. گفتند که استاد علی را به ایستگاه قطار ببرید و با چهار جعبه انگور که تهیه شده بود روانه کنید و خودتان برگردید. خانواده حاج آقای راستین خدمتشان عرضه داشتند که قدرتی در اهواز کارش زیاد است و اینجا هم کاری ندارد، چرا به اهواز نرود؟ پس از اصرار زیاد، حاج آقای راستین گفتند: شما دخالت نکنید، قدرتی به اهواز نمی‌رود و به آقای سید علی

^{۱۲۷} آقای محمدآقا تیموری متولد ۱۳۰۸ شمسی و متوفی در ۲۸ خرداد ۱۳۷۶.

طباطبایی گفتند که من و استاد علی را به ایستگاه راه آهن برساند. قطار در ایستگاه آماده حرکت بود. به استاد علی کمک کردم و جعبه های انگور را داخل قطار بردم. آخرین جعبه را داخل کوپه استاد علی گذاشتم و برگشتم که از قطار پیاده شوم مأمور قطار درب واگن را قفل کرد و هرچه اصرار کردم باز نکرد. خودم را به اولین کوپه رساندم و ترمز اضطراری قطار را محکم کشیدم. دسته ترمز کنده شد و در دستم ماند و قطار توقف نکرد. پس از طی چند واگن رئیس قطار را پیدا کردم و به او گفتم مرا پیاده کند. قبول نکرد و گفت در ایستگاه ازنا پیاده شو. به هر حال در ازنا پیاده شدم و بلیط دیگری برای مراجعت به اراک خریداری و به قسمت انتظار رفتم. دیدم مردی روی نیمکت خوابیده و چند نفری دور وی جمع شده اند و صدای ناله اش بلند است. پرسیدم چه اتفاقی افتاده؟ گفتند این فرد مسافر و بیمار است و به ما پول داده برایش بلیط تهیه کنیم تا به اراک برود. وی آقای احمد امانی از اخوان اراک بود. ساعت یک و نیم شب قطار آمد و وی را با کمک دیگران سوار کردم و در اراک به منزلش رساندم. صبح خدمت حاج آقای راستین رسیدم لبخندی زدند و گفتند: می خواهید اهواز بروید مانعی ندارد.

آقای دکتر بهروز بیدآباد ابراز می دارند در سال ۱۳۵۵ از آمریکا اتومبیلی خریداری و به انگلستان فرستادم تا به ایران بیاورم. اتومبیل به بندر کاردیف رسید و از لندن برای ترخیص آن به بندر رفتم. برای حق بیمه و سایر مخارج ترخیص هر چه پول همراه داشتم پرداختم و فقط چند پوندی در جیب ماند و با آن ۱۰ لیتر بنزین زدم. در نیمه راه اتومبیل دچار نقص فنی و متوقف شد. خیلی ناراحت شدم و منتظر ماندم. تا تعمیرکار سیاری کنارم ایستاد و پس از بررسی اتومبیل گفت موتورش گیرپاژ کرده و تعمیر چنین اتومبیل جدیدی در لندن امکانپذیر نیست و باید آن را به آمریکا بفرستی و تنها کاری که می توانم برایت انجام دهم این است که ماشین را یدک بکشم و به لندن ببرم و هزینه آن ۲۰۰ پوند می شود. من که یک پوند هم نداشتم گفتم باید به لندن بروم و پول تهیه کنم. وی گفت چون اتومبیل نو است و شماره هم ندارد اگر اینجا بگذاری فردا دیگر آن را نخواهی دید! و رفت. هوا رو به تاریکی بود. درب اتومبیل را بستم تا به سمت پمپ بنزینی که نور چراغش از دور سوسو می زد بروم. دیدم سوئیچ را داخل اتومبیل جا گذاشته ام. حال شکستگی برایم پیدا شد. از آنجا، در وسط بیابان کشور غریب اشکم درآمد. روی دل به سمت اراک خدمت حاج آقای راستین کردم و متوسل بودم

که دیدم درب صندوق عقب باز است. از آنجا وارد اتومبیل شدم و سوئیچ را برداشتم و پیاده به پمپ بنزین رفتم و با متصدی آن مشکلم را در میان گذاشتم. به فردی کامیون‌دار اشاره کرد و با او سراغ اتومبیل رفتیم. وی برق کامیون را به ماشین وصل کرد و با استارتی اتومبیل روشن شد. دیدم سیم برق در موتور جدا و معلّق شده. آن را داخل جعبه اتصال خودش کردم و اتومبیل بدون اینکه ایرادی داشته باشد کار کرد. راننده کامیون گفت: این سیم برای مدّتی قطع بوده و باطری خالی شده و اتومبیل ایرادی ندارد. هزینه من هم ۱۰ پوند می‌شود، آدرسم هم این است. هر وقت توانستی حواله کن. با اتومبیل به لندن رفتم. مدّتی بعد در ایران خدمت حاج آقای راستین رسیدم و در دل به این فکر بودم که حلال مشکلات ما شما هستید. بی‌مقدمه رو به من گفتند: بعضی اشخاص ما را واسطه قرار می‌دهند و خداوند مشکلشان را رفع می‌کند و فکر می‌کنند که ما کاره‌ای هستیم.

آقای ناصر برادران هزاوه‌ای ابراز می‌کنند آقای رستم اقبال از اخوان ایذه شبهای جمعه پایپی خدمت حاج آقای راستین می‌رسید و عرض می‌کرد می‌خواهم ببینم. پس از چند جلسه حاج آقای راستین به تندی به وی گفتند چه می‌خواهید ببینید؟ خیلی خوب! ببینید! حال وی دگرگون و منقلب شد و از مجلس بیرون آمد و پای برهنه گریخت. بعد از آن هر یکی دو ماه یکبار به بیرونی منزل ایشان در اراک می‌آمد و با حالت ترس و لرز و دستهای برافراشته می‌گفت: رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَ اَیْنَ جَمَلَهٗ رَا چَند بار تکرار و محل را ترک می‌کرد. این حال مدّتها با وی بود. آقای ابوالحسن پروین پریشانزاده ابراز می‌دارند: حاج آقای راستین به اهواز آمده بودند و آقای رستم اقبال نیز خدمتشان رسید ولی کنار سفره غذا ننشست و همچنان با اضطراب دستهایش را به هم می‌مالید. حاج آقای راستین از او سؤال کردند: چرا از ما گریزانی و مثل سایرین کنار سفره نمی‌نشینی؟ عرض کرد اینها که خدمت شما نشسته‌اند دو گروه‌اند؛ عده‌ای شیربچگان و عده‌ای خربچگانند و به سرعت محل را ترک کرد.

جناب آقای کیمند می‌نویسند: در اراک خدمت حاج آقای راستین رسیدم. ضمن گفتگو از احوال آقای مصطفی خان پرسیدم. گفتند معاشرت نمی‌کند. شب به منزل او رفتم. آقای مصطفی خان از عدم ملاقات حاج آقای راستین گله‌مند بود و می‌گفت به منزل ما نمی‌آیند. سحر هنگام درب زدند. میزبان گفت عجیب است تا کنون چنین ساعتی کسی دق الباب منزل

مرا نکرده. درب را باز کرد و با خوشحالی حاج آقای راستین را به داخل منزل آورد. با اینکه نسبتاً راه دور بود و هوا خیلی سرد، ایشان به بهانه راه پیمایی پیاده از منزل آمده بودند.

خانواده آقای محمد هادی غفاری ابراز می‌دارند: حدود سال ۱۳۵۴ حاج آقای راستین سؤال کردند برادر شما (جعفر خطیبی) کجاست؟ عرض کردم قرار است به سربازی برود. گفتند خوب برود! عرض کردم: بفرمایید نرود. با خنده گفتند نرود، بعد ادامه دادند ولی خوب، چند روزی برود و بعد برگردد. همینطور هم شد و به سربازی اعزام و در پادگانی در همدان مستقر شد. پس از چند روز وی را معاف کردند. در همان اوان خواب می‌بیند که در منجلابی در شرف غرق شدن است و حضرت رضاعلیشاه می‌فرمایند حیف است تو غرق شوی و از پشت یقه‌اش را می‌گیرند و بیرون آورده نجات می‌دهند. پس از مدتی به بیدخت رفت و به شرف فقر نائل شد.

خانم ملیحه رابطنی خانواده آقای محمدعلی بیدآباد اظهار می‌دارند: حدود سال ۱۳۵۴ جناب آقای راستین در همدان منزل آقای حاج براتعلی رابطنی بودند. روزی به پدرم گفتند: این خانه پیر شده، در صدد تعویض آن باشید. پدر پاسخ دادند: بضاعت کافی برای این کار را ندارم و اگر مقروض شوم شبها خوابم نمی‌برد. پائیز سال ۱۳۶۰ برف سنگینی در همدان بارید و سقف منزل فرو ریخت و خانه به مخروبه‌ای مبدل گشت.

آقای ناصر برادران هزاوه‌ای ابراز می‌دارند که حدود سال ۱۳۵۵ در منزل حاج آقای راستین در اراک بودم. ساعت ۹ شب مرا احضار و پرسیدند از آقای محمد تقی برندگان اطلاعی داری؟ عرض کردم خیر. گفتند گاهی از جانب من سری بزن. فردا با چند نفر از اخوان به دیدن آقای برندگان رفتیم. آقای برندگان با دیدن ما در حالی که به دلیل کسالتش براحتی قادر به تکلم نبود گفت دیشب ساعت ۹ خانم از من گله کرد که این قدر تو از فقراء تعریف می‌کنی پس چرا کسی از آنها از تو دیدن نمی‌کند.

خانم خطیبی خانواده آقای محمد هادی غفاری اظهار می‌دارند: حدود سال ۱۳۵۵ دختر خانم دانشجویی که در اراک تحصیل می‌کرد پسران پسران بدون حجاب اسلامی خدمت حاج آقای راستین رسید. در بدو ورود حاج آقای راستین به وی گفتند دو روز است که منتظر شما هستیم و منبعده روسری به سر کنید. وی عرضه داشت که چند شب است که در خواب شما را

می‌بینیم و آدرس منزل خودتان را به من می‌دهید. اول جدی نگرفته بودم ولی بالاخره تصمیم گرفتم ببایم. وی در همان جلسه طلب نمود و مشرف به فقر شد.

خانواده آقای ثقفی ابراز می‌دارند: در ۸ بهمن ۱۳۵۵ به قصد شرکت در مجلس فقری عازم اراک بودیم. در نزدیکی اراک با سانحه اتومبیل آقای ثقفی فوت نمودند و من هم آسیب شدیدی دیدم و مدت یک ماه در بیمارستانی در اراک بستری شدم. طی این مدت هر روز ساعت ۹ صبح حاج آقای راستین با خانواده‌شان به عیادت می‌آمدند و دستور داده بودند که در هر وعده از منزل خودشان غذا تهیه و به بیمارستان بیاورند. اطباء تصمیم گرفته بودند به دلیل شکستگیهای متعدد زانو پا را قطع نمایند زیرا بیم سیاه شدن می‌رفت. به ایشان عرض کردم موافقت نکردند و پا قطع نشد و نسبتاً بهبود یافت.

یکی از خدمتگزاران ایشان ابراز می‌دارد که سال ۱۳۵۶ در بیرونی منزل حاج آقای راستین در اراک بودم. عصری از روزنه دیوار، ایشان را که در حیاط درونی منزل مشغول تناول بودند تماشا می‌کردم. کنجکاو شدم که چه چیزی را با این تائی میل می‌کنند. دیدم ایشان فردی را صدا کردند و از همان خوراک در بشقابی گذاشتند و به او دادند. لحظاتی بعد وی به بیرونی آمد و مرا صدا کرد و ظرفی حاوی انگور یا قوتی به من داد و گفت که حاج آقای راستین برای تو فرستاده‌اند.

خانواده آقای محمدهادی غفاری ابراز می‌دارند: آقای غفاری سخت بیمار بود و هر غذایی می‌خورد تهوع می‌نمود. اطباء بعد از معاینات و آزمایشات متنوع ابراز داشتند که سرطان از شکم تا نزدیک حلق همه قسمتهای فوقانی دستگاه گوارش را گرفته و قابل علاج نیست. خدمت حاج آقای راستین موضوع را عرض کردم. گفتند سرطان نیست و داروها را دور بریزید. همه داروها را از پنجره به بیرون ریختم. در همان اوان حضرت رضاعلیشاه به اراک آمدند و حال آقای غفاری را عرض کردم. فرمودند که حاج آقای راستین که گفته‌اند سرطان نیست، معذالک به پسران آقای بیدآباد بگویید تا از همدان گل‌قند تهیه نمایند و به وی بخورانید. این کار را کردم. بیماری رفع شد و بعد از آن نیز بیست و اندی سال زندگی نمود.

یکی از اخوان ابراز می‌دارند: حدود سال ۱۳۵۷ برای دیدار حاج آقای راستین از تهران به اراک رفتم و ایشان پس از اینکه با همه میهمانان وداع کردند مرا در منزل نگه داشتند. آقای

ناصر برادران خدمت ایشان عرض کرد یکی از اخوان از اهواز برای ملاقات آمده است. گفتند از وی پذیرایی کنید و بگویید مراجعت کند. خانواده ایشان ابراز داشتند که این مسافر تهرانی را نگه داشتید ولی آن مسافر اهوازی را مرخص نمودید؟ ایشان پاسخی ندادند. دقایقی بعد آقای برادران مراجعت نمود و زیر زبان به آهستگی گفت مسافر اهوازی خرجی بازگشت ندارد. من بدون اینکه حاج آقای راستین ظاهراً متوجه شوند داخل حیاط رفتم و با عجله پولهای همراهم را به وی دادم و بازگشتم. ایشان سؤال کردند کجا رفتید؟ جواب دادم داخل حیاط. دست در ساک من کردند و کیسه پول مرا بیرون آوردند و گفتند هرچه پول داشتید به وی دادید! سپس از جیب خودشان قدری پول در کیسه من گذاشتند.

یکی از خدمتگزاران ایشان ابراز می‌دارد: آقای حاج براتعلی رابطی پس از ۳۲ سال کار تقاضای باز نشستگی کرده بودند. حاج آقای راستین به ایشان گفتند: بیکاری خوب نیست و هنوز می‌توانی کار کنی. مجدداً به کار بازگشتند و هفت سال دیگر نیز کار کردند. در سال ۱۳۵۷ آقای رابطی سخت بیمار شدند. صبحی طی تماس تلفنی با حاج آقای راستین وداع نمودند. حاج آقای راستین گفتند زود است و راضی نیستیم. پس از قطع تلفن به من گفتند به همدان برو و عوض من از پدربزرگت احوالپرسی کن. حرکت کردم. نزد آقای رابطی رسیدم و مصافحه نمودم و سلام حاج آقای راستین را رساندم انقلاب شدیدی بر آقای رابطی مستولی شد. فردای آن روز به بیمارستان مهر در تهران منتقل و پس از انجام آزمایشات اثری از ضایعات مغزی قبلی دیگر رؤیت نشد و تا سال ۱۳۶۵ نیز حیات داشتند.

آقای دکتر مسنن مظفری می‌نویسند: در اراک خدمت حاج آقای راستین رسیدم. سؤال کردند با چه وسیله‌ای آمدید؟ عرض کردم با اتوبوس. گفتند دکتر مملکت ماشین نداره! شب جمعه آینده با ماشین خودتان بیاید. خانم از اطاق مجاور به حقیر اعتراض کرد که چرا نگفتی که ما بدهکار هستیم و نمی‌توانیم ماشین بخریم. جمعه به تهران بازگشتم و شنبه برای دریافت وام منزل به بانک مراجعه کردم. رئیس بانک گفت شما تقاضای ۲۰۰۰۰ تومان وام کردید و کارشناس بانک با ۱۰۰۰۰ تومان آن موافقت کرده ولی می‌خواهید بیشتر بدهم؟ عرض کردم هرچه بیشتر بهتر. رئیس بانک چکی به مبلغ ۴۰۰۰۰ تومان صادر کرد و به من داد. بدهی ساختمان را پرداختم و

مبلغ ۳۲۰۰۰ تومان باقی ماند. رفتم برای خرید اتومبیل پیکان ثبت نام کنم. گفتند تا دو سال دیگر پیش فروش شده. فردی را واسطه قرار دادم قبول کردند ثبت نام نمایند. روز چهارشنبه زنگ زدند که یک دستگاه پیکان فیروزه‌ای رنگ به ما تحویل داده‌اند و می‌توانید آن را ببرید. خانم گفت از این رنگ خوشم نمی‌آید و هرچه اصرار کردم که در این صورت باید دو سال دیگر هم صبر کنیم قبول نکرد. برخلاف میلم تلفن کردم که به این دلیل این اتومبیل را نمی‌خواهم. روز پنج‌شنبه صبح مجدداً تماس گرفتند که یک اتومبیل آجری رنگ به ما داده‌اند. خانم خوشحال شد که این رنگ دلخواه من است. در همان روز اتومبیل را تحویل گرفتم و به اراک رفتم و شب جمعه خدمت حاج آقای راستین رسیدیم.

آقای سید علی طباطبایی می‌نویسند: یک روز آقای دکتر صدرالدین ابطحی هراسان خدمت حاج آقای راستین رسید و عرض کرد: ساعتی قبل مشغول معالجهٔ بیماری بودم و بدون اطلاع از اینکه وی مبتلا به آسم است آمپولی به او تزریق کردم و بیمار فوت کرد. سپس شروع به التماس و زاری نمود. ایشان گفتند: بلند شو مریض زنده است. آقای دکتر به سرعت به مطب خود بازگشت و از آنجا تلفن کرد که مریض زنده و روی تخت نشسته است.

خانم و آقای رکنی مدتی پس از تشرّف به فقر هر دو در ارتباط با واقعه‌ای در آذر ۱۳۶۰ بازداشت شدند. خانم ابراز می‌دارند که فروردین ۱۳۶۱ بود که چند زندانبان زن وارد سلول من شدند و ضمن اعلام حکم اعدام شوهرم مرا استهزاء کردند که آقای راستین کجاست که به دادت برسد. بعد از رفتن آنها دلم شکست و در کنج سلول گریان بودم که مشاهده کردم درب باز شد و حاج آقای راستین وارد شدند. به پای ایشان افتادم و خبر حکم اعدام شوهرم را عرض کردم. گفتند خواست خدا چنین بوده و باید راضی به رضای خدا بود. التماس کردم که جلوگیری نمایید. با اشاره به صبیّه کوچکترشان گفتند اگر می‌خواهی شوهرت بماند پس باید او برود. فغان و ناله کردم. گفتند: جز این راهی ندارد. لحظاتی بعد سلول را ترک کردند و برایم اعدام شوهرم مسجّل و در اوّل اردیبهشت ۱۳۶۱ به جوخهٔ تیر سپرده شد.

آقای رجعلی نوروزیان می‌نویسند: در سال ۱۳۶۲ فرزندم علی اکبر در تهران خدمت حاج آقای راستین رسیده بود که خانمی از اراک آمد و ابراز ناراحتی کرد که پسرم سرباز است و ۴ ماه است از او اطلاعی ندارم. حاج آقای راستین از حضار سؤال کردند: کسی از اهواز اینجا

هست؟ علی اکبر عرض کرد من اهوازی هستم. گفتند به پدرت بگو فرزند این خانم را پیدا کند. علی اکبر پیام ایشان را رسانید. با خود گفتم از مرز قصر شیرین تا خسروآباد آبادان جبهه خوزستان حساب می‌شود و چندین لشکر در این جبهه مستقرند، چگونه می‌توان یک سرباز معمولی را پیدا کرد. همان شب که کامیونهای یخ برای بارگیری به کارخانه آمدند به هر کدام یادداشتی دادم که نام سرباز مورد نظر بر روی آن نوشته شده بود. فردای آن روز همان سرباز به نام مجید ربیعی با ۱۵ روز مرخصی به کارخانه آمد و او را نزد مادرش فرستادم.

خانم آقای دکتر حبیب‌الله شریعت ابراز می‌دارند که در سال ۱۳۷۲ مبتلا به بیماری حادّی شدم و اطباء دستور جراحی داده بودند و روز به روز بر وخامت حال افزوده می‌شد. شبی حاج آقای راستین را در رؤیا مشاهده کردم (در آن زمان در قید حیات نبودند). گفتند احتیاج به جراحی نیست. به اراک برو و طیب سنتی را با آدرس مشخصی معرفی کردند که از او دارو بگیرم. به اراک به محل گفته شده مراجعه کردم و سراغ شخصی را که گفته بودند گرفتم. گفتند وی فردی یهودی بوده و ۲۵ سال پیش به فلسطین مهاجرت کرده است. ناامیدانه برگشتم و همچنان حسب دستورشان جراحی نکردم ولی وضعیت جسمیم روز به روز بدتر می‌شد. دخترم در تهران در رؤیا جناب حاج سید محمد شریعت را مشاهده کرد (در آن زمان ایشان نیز در قید حیات نبودند) که گفتند چرا مادرت دستور حاج آقای راستین را پیگیر نیست. مجدداً به اراک رفتم و به فردی به نام سید یحیی که طیب گیاهی بود و از زمره شاگردان همان فرد یهودی بود مراجعه نمودم و شرح ماجرا را دادم. وی با ابراز ارادت نسبت به حاج آقای راستین داروهای ساده‌ای تجویز نمود و گفت: این داروها را از طرف حاج آقای راستین می‌دهم پس از استفاده داروها بعد از سه روز بیماری شش ماهه رفع گردید.

یکی از فرزندان حاج آقای راستین ابراز می‌کند: پس از رحلت حضرت محبوبعلیشاه در تجدید عهد با حضرت مجذوبعلیشاه تعلل کردم. در رؤیا پدر بزرگوام را ملاقات کردم که با تندی تمام می‌گفتند چرا با حضرت مجذوبعلیشاه تجدید عهد نمی‌کنی. برو و هرچه می‌خواهی از ایشان بگیر. در حالی که دستم در دستشان بود هیجان‌زده از خواب بیدار شدم و شبانه به سمت قم حرکت کردم. سحرگاهان خدمت جناب حاج سید احمد شریعت ملقب به درویش فیضعلی از مشایخ حضرتشان رسیدم و تجدید عهد نمودم.

فصل هفتم

اسفار

سیر آفاق و انفس

اسفار خارجی

از سفرهای حاج آقای راستین در ایام جوانی به کشورهای عربی که غالباً در معیت پدر بودند اطلاع چندانی در دست نیست. برخی از سفرهای ایشان به خارج از کشور که در دفتر یادداشت‌هایشان مطالبی در آنباره نوشته بودند به صورت خلاصه ذیلاً آورده شود. دربارهٔ برخی از این اسفار توضیحات مفصلی در کتب دیگر نیز هست.^{۱۲۸}

سفر به هندوستان و عراق و کویت

در یادداشتهای خود می‌نویسند: «در دی ماه ۱۳۴۷ برای زیارت مولای خود حضرت آقای رضاعلیشاه مشرف به مشهد و بیدخت شده و طبق تقاضاهای قبلی اجازه فرمودند سفری به هندوستان نمایم. مراجعت به اراک و ترتیب کارها نموده به تهران آمدم. به اتفاق آقای حسن انوری و آقای سرهنگ غلامعلی عظیمی و آقای محمود طبسی صبح روز یکشنبه ۱۳ بهمن ۱۳۴۷ با طیاره از طریق کراچی در پاکستان به بمبئی در هندوستان پرواز نمودیم». چند روزی در بمبئی توقف داشتند. در یادداشت‌هایشان نوشته‌اند: «محلّه‌ای بنام جوکشوری بتکده‌ای در میان یک قسمت از سنگ کوه که در جوف آن سنگ بتکده است چندین مرتاض نشسته و هر کدام بکاری مشغول و چند مجسمه سنگی از گاو وجود دارد و مردم به زیارت می‌روند و نذر و نیاز می‌دهند و مرتاضها بر پیشانی آنها خال قرمز می‌گذارند... در بمبئی یکی از علماء به نام حاج شیخ محمد رضا نجفی دیدن نمود و فقیر هم از ایشان بازدید نمودم خیلی نسبت به درویش مهربان و اخلاق بدگویی بی‌جهت هم‌ردیفهای خودش را نداشت و تعریف از اخلاق درویشی می‌کرد». از بمبئی به شهر پونا و از آنجا به حیدرآباد وارد می‌شوند. سه نفر از اقطاب سلسله نعمت‌اللّهی میرشاه محمود دکنی^{۱۲۹} و میرشاه شمس‌الدین دکنی^{۱۳۰} و شاه علی‌رضا دکنی^{۱۳۱} در آنجا مدفون هستند. در یادداشت‌های خود می‌نویسند: «دکن در زبان هندی به معنی

^{۱۲۸} به عناوین برخی از این کتب در زیرنویسهای همین فصل اشاره شده است.

^{۱۲۹} احوال حضرت شیخ محمود ساکن دکن در صفحات ۱۹۹-۱۹۷ کتاب رهبران طریقت و عرفان آمده است.

^{۱۳۰} شرح احوال حضرت شیخ شمس‌الدین دکنی در صفحات ۲۰۲-۲۰۰ همان کتاب آمده است.

^{۱۳۱} شرح احوال حضرت رضاعلیشاه (اول) دکنی در صفحات ۲۰۵-۲۰۳ همان کتاب آمده است.

جنوب است و چون حیدرآباد در قسمت جنوبی هند واقع شده به این سبب آن را حیدرآباد دکن گویند. این شهر اکنون پایتخت و مرکز استان اندهراپریش است. پریش در زبان هندی به معنی مرز و بوم و کشور است. اندهرا نام مَلت قدیم این سرزمین است... دو میلیون جمعیت حیدرآباد نصف مسلمان و نصف هندو مذهب هستند. مذهب هندوها بت پرستی است و در بتخانه‌ها برای عبادت می‌روند ولی بنیاد اولیّه دین ایشان وحدت وجود است و یک پیشوای اعظم را خالق کائنات می‌دانند که همان خداست. یکی از سلاطین هند به نام سلطان احمد شاه ولی بهمنی است. شاهزاده احمد خان برادر سلطان فیروز شاه بهمنی خیلی مرد لایق و برازنده‌ای بوده. فیروز شاه پسر خود را ولیعهد کرده بود. از ترس اینکه مبادا پس از مرگ او احمد خان سلطنت را از دست پسر او بگیرد می‌خواست احمد خان را کور نماید. احمد خان از این مطلب آگاه شد با جمعی از یاران خود از شهر گلبر که فرار نمود و سلطان هم لشکری از عقب او فرستاد که او را گرفتار یا بکشند ولی سپاهیان فیروز شاه شکست خورده و فرار نمودند. قبل از شکست دادن سپاهیان فیروز شاه خواب دید که درویشی از ماهان کرمان تاجی دوازده ترک بر سرش نهاد و به او مژده داد که حضرت شاه نعمت‌الله ولی^{۱۳۲} تو را پادشاه دکن ساخته است. پس از این خواب و شکست دادن لشکر فیروز شاه چون برادرش فیروز شاه از شکست لشکر خود و پیروزی احمد خان آگاه گردید حکم داد دروازه‌های شهر را باز بگذارند تا احمد خان به شهر بیاید. احمد خان هم با لشکر خود به شهر آمده و به حضور برادر خود فیروز شاه رفت و با ادب دست برادر را بوسید و معذرت خواست. فیروز شاه هم نسبت به برادر کوچکتر خود احمد خان بسیار مهربانی نمود و به او گفت محبت پدری مرا واداشت که پسر مرا جانشین نمایم و این محبت سبب آن شد که قصد کنم برادری لایق را به خاطر مهر پدری کور سازم ولی حالا بر من ثابت شد که پادشاهی سزاوار تو است. خودش از تخت سلطنت پایین آمد و احمد خان را بجای خود پادشاه بهمنی ساخت و خود گوشه نشین گردید. پس از آنکه احمد خان پادشاه شد چند نفر از رجال و شرفای گلبر که را با تحف بسیار به خدمت حضرت شاه نعمت‌الله به ماهان کرمان فرستاد و از حضرت شاه استدعا کرد که از ایران

^{۱۳۲} شرح احوال حضرت شاه سید نعمت‌الله ولی در صفحات ۱۸۷-۱۸۰ همان کتاب آمده است.

به هند و دکن تشریف فرما شوند. حضرت شاه در جواب نامه و تحف یکی از مریدهای خود بنام ملا قطب الدین را با تاجی دوازده ترک^{۱۳۳} به دکن فرستاد و در جواب نامه هم مرقوم داشته بودند که من پیر شدم، عمرم به نود سال رسیده بدین سبب نمی توانم در این سنّ به هند بیایم و یک پسر هم بیشتر ندارم به نام شاه خلیل الله او را در این آخر عمر از خود جدا نخواهم کرد. البته یک نفر از فرزندان دوازده ساله خود را بنام شاه نورالله خواهم فرستاد. احمد شاه پس از آنکه از آمدن فرستاده حضرت شاه آگاه شد با امرا و وزرا برای استقبال از شهر گلبرکه بیرون آمد. در راه همین که نظرش بر ملا قطب الدین فرستاده حضرت شاه نعمت الله افتاد رو به وزیر خود نموده آهسته گفت: وزیر این درویش همان است که در خواب دیدم. درویش هم تاج فرستاده

^{۱۳۳} برخی مغرضانه در اثنی عشری بودن حضرت شاه نعمت الله تشکیک کرده اند. غزل زیر از آن حضرت است:

دمبدم دم از ولای مرتضی باید زدن	دست دل بر دامن آل عبا باید زدن
نقش حبّ خاندان بر لوح جان باید نگاشت	مُهر مهر حیدری بر دل چو ما باید زدن
دم مزن با هر که او بیگانه باشد با علی	گر نفس خواهی زدن با آشنا باید زدن
رو به روی دوستان مرتضی باید نهاد	مدعی را تیغ غیرت بر قفا باید زدن
لا فتی آلا علی لا سیف آلا ذوالفقار	این نفس را از سر صدق و صفا باید زدن
در دو عالم چهارده معصوم را باید گزید	پنج نوبت بر در دولتسرا باید زدن
پیشوائی بایدت جستن ز اولاد رسول	پس قدم مردانه در راه خدا باید زدن
از حسن اوصاف ذات کبریا باید شنید	خیمه خلق حسن بر کبریا باید زدن
گر بلائی آید از عشق شهید کربلا	عاشقانه آن بلا را مرحبا باید زدن
عابد و باقر چو صادق صادق از قول حقد	دم به مهر موسی از عین رضا باید زدن
با تقی و با نقی و عسکری یکرنگ باش	تیغ کین بر خصم مهدی بی ریا باید زدن
هر درختی کو ندارد میوه حبّ علی	اصل و فرعش چون قلم سر تا به پا باید زدن
دوستان خاندان را دوست باید داشت دوست	بعد از آن دم از وفای مصطفی باید زدن
سرخ روی موالی سکه نام علیست	بر رخ دنیا و دین چون پادشاه باید زدن
بی ولای آن ولی لاف از ولایت می زنی	لاف را باید که دانی از کجا باید زدن
ما لوئی از ولای آن ولی افراشتیم	طلبل در زیر گلیم آخر چرا باید زدن
بر در شهر ولایت خانه ای باید گزید	خیمه در دار السلام اولیاء باید زدن
از زبان نعمت الله منقبت باید شنید	بر کف نعلین سید بوسه ها باید زدن

حضرت شاه را از صندوق بیرون آورده به پادشاه داد. احمد شاه گفت تاج هم همان تاج است که در خواب دیدم. از دیدن این واقعه عقیده احمد شاه نسبت به حضرت شاه نعمت‌الله زیادت‌ر گشت و یکی از دخترهای خود را به عقد شاه نورالله در آورد و او را داماد خود ساخت. حضرت شاه نعمت‌الله در نامه‌ای که برای احمد شاه مرقوم داشته بودند او را به سلطان احمد شاه ولی بهمنی مخاطب ساخته بودند. سلطان احمد شاه ولی بهمنی از تاریخ ۱۲۲۹ الی ۱۲۳۶ سلطنت کرد. پس از رحلت حضرت شاه نعمت‌الله در کرمان حضرت شاه خلیل‌الله^{۱۳۴} فرزند حضرت شاه نعمت‌الله به هند تشریف‌فرما شدند که در هند معروف گردیدند به شاه خلیل‌الله بت شکن. دو نفر از فرزندان ایشان به نامهای شاه حبیب‌الله، و شاه محب‌الله در خدمتشان بودند و برای دیدن شاه نورالله که یکی از پسرانش بودند که جلوتر تشریف‌فرما شده بودند و داماد احمد شاه ولی بهمنی شدند به دکن آمدند. قبور سلاطین بهمنی همه در گلبرگه است ولی مقبره حضرت شاه خلیل‌الله و اولاد ایشان در بیدر است. در گنبدی که مزار حضرت شاه خلیل‌الله است دو نفر از اقطاب سلسله حضرت شاه نعمت‌الله بنام حضرت شاه محب‌الله اول^{۱۳۵} و شاه شمس‌الدین ثالث^{۱۳۶} مدفونند. حضرت شاه نورالله هم یکی از فرزندان حضرت شاه خلیل‌الله که از مشایخ بودند در این گنبد مدفون است. بعد از حضرت شاه نعمت‌الله سلسله اقطاب نعمت‌اللهی از ایران به دکن که جنوب هند باشد منتقل گردید. هشت نفر از اقطاب سلسله- طبق فرمایش آقای محمد رحیم خان فرخ شیرازی استاد تاریخ و ادبیات ساکن در محله کان ایلچی بیگ حیدرآباد دکن- از نسل حضرت شاه نعمت‌الله در دکن بوده‌اند. پس از آن قطیبت به حضرت شاه میرمحمود و از ایشان به فرزند خود شاه شمس‌الدین و از شاه شمس‌الدین به فرزندش رضاعلی‌شاه دکنی رسید. حضرت میرشاه محمود به حکم پیر خود حضرت شاه شمس‌الدین ثالث در حیدرآباد ساکن شدند. اکنون مزار مبارک ایشان در همان خانقاهی است

^{۱۳۴} شرح احوال حضرت میرشاه برهان‌الدین خلیل‌الله در صفحات ۱۹۲-۱۸۸ همان کتاب آمده است.

^{۱۳۵} شرح احوال حضرت میرشاه حبیب‌الدین محب‌الله الاول در صفحات ۱۹۴-۱۹۳ همان کتاب آمده است.

^{۱۳۶} شرح احوال حضرت میرشاه شمس‌الدین محمد ثالث در متون تاریخی متعارف در ایران دیده نشد. در

صفحه ۱۹۶ همان کتاب نام ایشان ذکر شده است.

که خود حضرت شاه میرمحمود بنا نموده‌اند و از شهر حیدرآباد ۵ الی ۶ کیلومتر فاصله دارد و بر سر کوه کوچکی قرار دارد که مشرف بر یک دریاچه باصفا می‌باشد و زیارتگاه عام و خاص است. در آن خانقاه سه نفر دیگر از اقطاب سلسله مدفونند. یکی حضرت شاه میرمحمود یکی حضرت شاه سید شمس‌الدین فرزند ایشان و یکی شاه سید علی رضا دکنی فرزند شاه سید شمس‌الدین».

همچنین در یادداشت‌هایشان آمده است: «سلمان محلی است در بالای کوه در داخل شهر به نام چهارمناء خیلی با صفا و خوش منظره است که در اویش چشویه آنجا هستند». از دیدنی بودن محل‌های مختلفی در حیدرآباد چون باغ ملی حیدرآباد و باغ وحش حیدرآباد و سد اسکندرآباد نیز ذکری به میان آورده‌اند.

روز شنبه ۱۷ اسفند ۱۳۴۷ با هواپیما عازم دهلی شدند. در دهلی از مکه مسجد که خیلی بزرگ و بیشتر از سنگ مرمر در بنای آن استفاده شده است و باغ وحش دهلی دیدن می‌نمایند و روز بعد با اتومبیل به شهر آگرا می‌روند. در یادداشت‌های خود می‌نویسند: «بنای تاج محل در شهر آگرا است. تاج محل مقبره‌ای است که دو قبر در زیر گنبد آن است. یکی بنام ممتازبیگم که بانوی شاه جهان بود و وقتی فوت می‌کند شاه جهان این مقبره را برای وی می‌سازد و وقتی خودش هم فوت می‌کند پهلوی خانمش مدفون می‌شود. تاج محل بنائی از مرمر و شاید در دنیا کم نظیر است و باغ مفصل و خیلی زیبایی دارد. واقعاً هر کس به هند بیاید و این ساختمان و باغ را نبیند هیچ‌جا را ندیده. از دهلی تا تاج محل که در شهر آگرا باشد تمام اطراف جاده اشجار و میمون و خرس و طوطی بسیار (دیده می‌شود)».

روز شنبه ۲۴ اسفند ۱۳۴۷ از طریق بحرین وارد فرودگاه بغداد در عراق می‌شوند. می‌نویسند: «یک شب در کاظمین مانده و فردا صبح یکشنبه به نجف اشرف مشرف شدیم. یک هفته توقف نموده برای همه دوستان و بستگان و سفارش کنندگان زیارت مزار اول جانشین رسول خدا (ص) را نموده و روز شنبه ۲ فروردین ۱۳۴۸ به کربلا مشرف گردیدیم و در بین‌الحرمین منزل نایب کلیددار حضرت ابوالفضل (ع) وارد شدیم و برای چند روز عاشورا آنجا بودیم و روز ۱۱ به سامراء مشرف و به کاظمین مراجعت نمودیم. سه روز در کاظمین توقف کرده و روز چهارشنبه ۱۳ فروردین از راه بصره برای کویت با اتومبیل سواری به اتفاق

آقایان سرهنگ غلامعلی عظیمی و سروان حسن انوری و مهدی معبری حرکت کردیم^{۱۳۷}. در بین راه بصره از دو شهر کوت و عماره گذشتیم. شب را در بصره توقف کردیم، شهر خوبی نیست. صبح برای کویت حرکت کردیم و ۶ روز در این شهر بودیم و روز چهارشنبه ۲۰ فروردین ۱۳۴۸ از کویت از راه بصره به خرمشهر و آبادان رفتیم. روز شنبه ۲۳ فروردین از آبادان به اهواز و روز دوشنبه ۲۵ از اهواز به اندیمشک حرکت کردیم. چون بارندگی زیاد شده بود بین اندیمشک و خرم آباد جاده را آب گرفته بود. با اتومبیل نتوانستیم به اراک بیاییم لذا با ترن آمدیم». این سفر ۷۲ روز به طول انجامید.

آقای غلامرضا مرادیان آن ایام ساکن نجف بودند می‌نویسند: آقای راستین در منزل یکی از اخوان از خدام حرم حضرت امیر به نام شیخ حسن شمس منزل کردند. آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم زنجانی^{۱۳۸} از مجتهدین معروف و بنام تشیع بود و نسبت به اهل عرفان و تصوف

^{۱۳۷} درباره این مکانها در یادداشتهای سفر به ممالک عربی، نگارش حضرت رضاعلی‌شاه شرح جامعی هست.

^{۱۳۸} آقای مرادیان اضافه می‌کنند که آیت‌الله زنجانی برای حسن تفاهم و تقریب بین مذاهب اسلامی و بنا گذاشتن شالوده اتحاد مسلمین و رفع اختلافات در سال ۱۳۵۵ قمری مسافرتی به ممالک اسلامی نمود. منجمله در جامعه الازهر قاهره در مصر برای ملاقات رؤسای چهار مذهب اهل تسنن به نمایندگی از علمای شیعه نجف حضور یافت. در بدو ورود نعلین خود را به زیر بغل گرفته به داخل رفت. پس از تعارفات معمول حاضرین از او سؤال کردند که همه ما کفشهای گران قیمت خود را جلوی درب رها کردیم، شما چرا نعلین خود را که چندان ارزشی هم ندارد با خود به داخل آوردید؟ آیت‌الله زنجانی پاسخ داد که داستانی شنیده بودم که در زمان رسول اکرم (ص) فردی نعلینش را بیرون درب رها کرد و به داخل جلسه رفت و بزرگ حنبلیها نعلین وی را دزدید، من هم احتیاط کردم و نعلین را به داخل آوردم. نماینده مذهب حنبلی که در جلسه حاضر بود ابراز داشت که در آن زمان مذهب حنبلی وجود نداشته، چطور بزرگ حنبلیها نعلین را دزدیده؟ آیت‌الله زنجانی گفت پس من اشتباه می‌کنم سارق، بزرگ حنفیها بوده. نماینده مذهب حنفی در جلسه حاضر بود ابراز داشت در آن زمان مذهب حنفی وجود نداشته. آیت‌الله زنجانی گفت پس حتماً سارق، بزرگ شافعیها بوده. نماینده مذهب شافعی نیز حاضر بود و عرضه داشت در آن زمان مذهب شافعی وجود نداشته. آیت‌الله زنجانی گفت پس لابد بزرگ مالکیها نعلین را سرقت کرده. نماینده مذهب مالکی در مجلس حاضر بود و گفت در آن زمان نیز مذهب مالکی وجود نداشته. آیت‌الله زنجانی گفت پس خود شما همگی اقرار بر این دارید که هیچیک از این مذاهب در صدر اسلام نبودند و با اشاره به آیات قرآن و واقعه غدیر خم اثبات حقایق خلافت علی (ع) و مذهب تشیع نمود.

بدگویی می‌کرد و به تحریک وی برخی از عوام الناس فقرا را مورد ایذاء و اذیت قرار می‌دادند. این مسئله باعث شد که من نیز به صلاحدید یکی از اخوان بنام میرزا علی خاموش حدود دو ماه متواری باشم تا از گزند آثار مخالفت آیت‌الله زنجانی مصون بمانم. به آیت‌الله زنجانی خبر داده شد که یکی از مشایخ صوفیه که مذمت آنها را می‌کردی به نام حاج آقای راستین به نجف آمده‌اند و در این شهر میهمان شما هستند از ایشان دیدن کنید. آیت‌الله زنجانی قبول نکرد و گفت باید او به دیدن من بیاید. در همان ایام آیت‌الله زنجانی حاج آقای راستین را در حرم دید ولی بدون اینکه حرفی بزند از حرم بیرون رفت. همان شب عبا بر سرش کشیده بود و مخفیانه به محل اقامت حاج آقای راستین آمد. درب را که بر او باز کردم متعجب شدم. اذن دخول خواست. تا وارد اتاق شد و با التماس و گریه شروع به بوسیدن دست و پای حاج آقای راستین نمود. حاج آقای راستین به او گفتند: شترسواری و دولا دولا^{۱۳۹}، خودت را با عبا سرکشیده از مردم پنهان کردی؟ بعد سؤال کردند کیستی؟ آیت‌الله زنجانی عرض کرد: قربان من همان کسی هستم که دیشب دست مرا گرفتید و از آن بیابان هولناک نجاتم دادید. با خواهش و تمنای زیاد طلب کرد و شب بعد مشرف به فقر شد. حاج آقای راستین بعد از تشرّف وی به فقر به او گفتند لازم نیست در مجالس فقری شرکت کنید. آقای مرادیان اضافه می‌کنند: هنگام خروج آیت‌الله زنجانی از ایشان سؤال کردم شما که با صوفیه مخالف بودید، چطور شد این تغییر حالت پدید آمد؟ آیت‌الله زنجانی پاسخ دادند شب قبل از آن روزی که حاج آقای راستین را در حرم بینم خواب دیدم که در بیابانی بسیار هولناک قرار دارم که نصف بیابان سیاه است و نیمه دیگر آن آتش گرفته بود و من و حیوانات زیادی همه در آتش در حال سوختن بودیم. ناگهان فردی آمد و دست مرا گرفت و از آن ورطه هولناک بیرون و به سوی خود کشید. فردا که به حرم حضرت امیر مشرف شدم و همچنان در فکر رؤیای دیشبم بودم حاج آقای راستین را دیدم و ایشان همان فردی بودند که در خواب دیده بودم. آقای

^{۱۳۹} در جلد دوم امثال و حکم علی‌اکبر دهخدا، امیرکبیر، ۱۳۶۱، صفحه ۱۰۱۸ در شرح این ضرب‌المثل آمده:

با زهد و ورع شائبه کاری چکنی با دامن تر شرع مداری چکنی
یا اهل ریا باش و یا مرد خدا دولا دولا شتر سواری چکنی

مرادیان اضافه می‌کنند از ایشان پرسیدم حالا باز هم با درویش مخالفت می‌کنید؟ آیت‌الله زنجانی با حالتی پشیمان از گذشته گفتند: حالا نوکر فقرا هستم^{۱۴۰}.

آقای سرهنگ حسن انوری در این سفر همراه بودند ابراز می‌دارند که روزی هنگام استحمام ایشان کیسه‌ای برداشتم و تقاضا کردم اجازه دهند که پشتشان را کیسه بکشم. علی‌رغم عدم رضایتشان بالاخره با عرض من که من بدن شما که صندوقچه امانات الهی است را تمیز می‌کنم در عوض شما قلب مرا پاک کنید، با نگاهی قبول کردند ولی پاسخی ندادند. چند روز بعد در گرمای شدید عراق سخت بیمار شدم بطوریکه کمر درد و تب شدید توأماً گریبان گیرم شد که طاقت فرسا بود. در این بین نیز ایشان مرا اغلب احضار می‌کردند در صورتیکه توان جابجا شدن نداشتم ولی از باب اطاعت امر می‌رفتم. روزی در منزل یکی از اخوان برای صرف نهار دعوت داشتند و حدود ظهر پیغام دادند که خدمتشان برسم. با سختی تمام و تب و درد شدید در زیر گرمای تند و سوزان پیاده مسیر طولانی را طی و به منزل میزبان رفتم. هنوز نشسته بودم که مرا مرخص کردند. گفتند تب داری برگرد منزل استراحت کن. این رفت و آمد با این حال و در آن هوا ریاضت طاقت فرسایی بود و من هم فراموش کرده بودم که از ایشان قبلاً تقاضا کرده بودم که قلب مرا پاک کنند. به هر حال نتوانستم دستورات و فشارهای ایشان را تحمّل کنم و در دل اعتراض داشتم و در حالی که بستری بودم خدمتشان عرض کردم مرا سالم به ایران برسانید، اگر دیگر با شما به سفر آمدم همان قضیه‌ای که شخص مازندرانی در راه مشهد گفت را قبول دارم. سؤال کردند که شخص مازندرانی چه ماجرای داشت؟ اول طفره رفتم ولی بالاخره پس از اصرار ایشان ماجرا را عرض کردم. خیلی خندیدند و لحظاتی

^{۱۴۰} دو رباعی زیر از سروده‌های آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم زنجانی است:

هر علم به دهر بود آموخته‌ام	وز فضل، دهان علماء دوخته‌ام
اینها همه شد حجاب بین من و دوست	این است به نار هجر او سوخته‌ام

ایضاً:

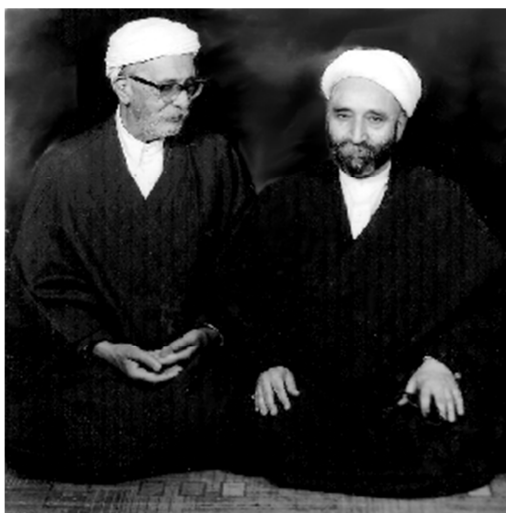
عمری تلف کلام و حکمت کردیم	چندی هوس فقه و شریعت کردیم
دیدیم که هیچ علم سودی ندهد	رو سوی حقّ و درک حقیقت کردیم

نگاه کنید به یادداشتهای سفر به ممالک عربی، تألیف حضرت رضاعلیشاه، چاپ اول، ۱۳۵۳، صفحه ۷۰.

بعد آثاری از بیماری در من نبود و گویی اصلاً بیمار نبودم.

آقای علیرضا نیاکان از پدرشان احمد رضا ساکن آبادان نقل می‌کنند که در خاتمه این سفر اخوان زیادی برای بدرقه حاج آقای راستین به ایستگاه راه آهن آمده بودند. حاج آقای راستین به یکی از اخوان گفتند غزلی بخواند و وی مشغول خواندن بود که قطار حرکت کرد و ایشان نیز بیرون قطار در جمع اخوان نشسته بودند. پس از اتمام غزل گفتند قطار رفت و ما را نبرد. لحظاتی از این سخن نگذشته بود که همان قطار به ایستگاه مراجعت کرد و ایشان سوار قطار شدند. علت مراجعت قطار به ایستگاه آمدن قطار دیگری در جهت مخالف بر روی خط آهن قطار اوّل بود.

سفر به کشورهای عربی و اروپایی^{۱۴۱}



حضرت رضاعلیشاه - جناب راستین در مکه

یکی از اسفاری که آن جناب در خدمت پیر بزرگوار حضرت آقای رضاعلیشاه داشتند سفر به کشورهای عربی و اروپایی بود. این سفر از تهران در تاریخ پنجشنبه چهارم محرم الحرام ۱۳۹۰ قمری مطابق ۲۱ اسفند ۱۳۴۸ هجری شمسی شروع شد. در یادداشتهای خود نوشته‌اند: «در اسفند ۱۳۴۸ چون آقای حسینعلی خان مصداقی دعوت به خارج نموده بود به تهران رفته و در رکاب مبارک حضرت

آقای رضاعلیشاه به معیت آقای حسینعلی خان و ابوالحسن خان مصداقی و آقای حاج مهدی ملک صالحی و آقای حاج محمد رضاخانی در روز پنجشنبه از تهران با طیاره حرکت

^{۱۴۱} برای شرح این مسافرت از کتاب پرواز عشق در کهکشانشها، نگارش محمد رضا خانی، چاپ خواجه، ۱۳۷۸

و یادداشتهای شخصی ایشان استفاده شد.

کردیم».

مسافرت با هواپیما از تهران به اصفهان، شیراز، طهران و ریاض آغاز شد. در ریاض از مسجد قدیمی و بزرگ جامع الدبیره دیدن و در روز جمعه ۲۴ اسفند به قصد جدّه شهر ریاض را ترک کردند. در روز یکشنبه ۲۴ اسفند ۱۳۴۸ به مدینه وارد و در همان روز به حرم حضرت رسول اکرم (ص) مشرف و بعد به قبرستان بقیع عزیمت می‌نمایند. مرقد متبرکه حضرت امام حسن (ع)، حضرت زین‌العابدین (ع) و حضرت امام محمد باقر (ع) و حضرت امام جعفر صادق (ع)، ام‌البینین مادر ابوالفضل العباس (ع) و ابراهیم فرزند پیامبر اکرم (ص) در آنجا قرار دارد. روز بعد به دیدن مزار شهدای اُحُد و مسجد ذوالقبلتین که از مساجد متبرکه اسلامی است و مسجد الفتح و مسجد قبا و بیت الاحزان حضرت فاطمه (س) تشریف می‌برند. این ایام مصادف با عاشورای حسینی بود و جهت انجام مراسم عزاداری به حسینیه شیعیان می‌روند. سپس به جدّه و روز پنج‌شنبه ۲۸ اسفند ۱۳۴۸ به مکه معظمه عزیمت و آنجا مُحرم می‌شوند. روز بعد به سوی منی و عرفات و جبل النور و جبل الرّحمة حرکت می‌کنند^{۱۴۲}. روز اول فروردین ۱۳۴۹ در خدمت بندگان حضرت آقا به داخل خانه کعبه تشریف می‌برند. در یادداشتهای خود می‌نویسند: «در روز اول فروردین درب خانه برای حضرت مولا باز ماها هم طفیلی در داخل خانه مشرف شدیم». روز بعد از غار حراء دیدن می‌کنند. در یادداشتهای خود نوشته‌اند: «جاهای زیادی رفتیم مخصوصاً کوه حراء. چون حضرت آقا روحی فداه یک مرتبه تشریف برده بودند این مرتبه بالای کوه تشریف نیاوردند. به این فقیر و آقای حاج رضاخانی اجازه فرمودند که ما برای زیارت غار که محل بعثت حضرت محمد (ص) بوده است برویم و رفتیم بالای کوه و در آن غار دو رکعت نماز خواندیم. یاد همه دوستان نمودیم. ارتفاع از پائین کوه تا غار ۱۵۰۰ قدم است لکن راه از پائین به بالا خیلی مشکل و سخت است. در دیوار غار هم نام خود را بر سنگ کنسیم که اگر دوستانی سعادت یارشان باشد و برای زیارت بروند یادی از این فقیر ناچیز بنمایند... همچنین به زیارت مزار حضرت عبدالمطلب و حضرت ابوطالب و حضرت خدیجه و حضرت حمزه سید الشهداء سلام الله علیهم اجمعین رفتیم».

^{۱۴۲} شرحهای جامعی درباره این مکانها در کتاب خاطرات سفر حج، نگارش حضرت رضاعلیشاه آمده است.

پس از طواف وداع و اتمام عمره تمتع به جدّه و از آنجا در روز دوشنبه سوّم فروردین ۱۳۴۹ به بیروت پایتخت کشور لبنان عزیمت می‌نمایند. در روز سه‌شنبه چهارم فروردین ۱۳۴۹ به آتن و از آنجا به ژنو از شهرهای زیبای سوئیس حرکت و روز بعد به برن (Berne) و لوزان (Lausanne) و ووی (Vevey) و اگل (Aigle) و اشتاد (Estats) و لاترباخ (Latterbach) و بارن (Baren) رفته و مجدداً به ژنو مراجعت می‌نمایند. در راه ژنو به محل و مرکز جمعیت تسلیحات اخلاقی^{۱۴۳} می‌روند. این مؤسسه بزرگ عام المنفعه اصول عقاید زیر را ترویج می‌نماید: ۱- پاکی مطلق، ۲- بی‌غرضی و ترک علاقه انفرادی و گذشت در مقابل مصالح جامعه، ۳- عشق و محبت، ۴- امانت و درستکاری. در یادداشتهای خود نوشته‌اند: «از موقعی که از بیروت حرکت کردیم دیگر گوشت نخوردیم چون ذبح اسلامی نبود و غذاهای غیرگوشت می‌خوردیم». شنبه ۸ فروردین ۱۳۴۹ به پاریس وارد می‌شوند. روز یکشنبه ۹ فروردین با عید پاک^{۱۴۴} از بزرگترین اعیاد مسیحیان مصادف بود. در فرانسه از محل‌های مختلفی از جمله جنگل بولونی (Bois de Boulogne)، دریای مانش (La Manche)، رود سن (La Seine)، شهر ویلرویل (Villerville)، شهر ترویل (Trouville)، شهر لوویه (Louviers)، باغ وحش پاریس (Parc Zoologique)، برج ایفل (Le Tour Eiffel)، قصر ورسای (Le Chateau de Versailles)، موزه لوور (La Musee du Louvre)، قبر سرباز گمنام، کلیسای نتردام (Notredame)، کلیسای ساکریکور (Sacre Coeur)، مسجد مسلمین پاریس، کلیسای سن ژرمن (Saint Germain)، پارک توایلری (Jardin des Tuileries)، میدان اتوال (Etoile) و خیابان شانزلیزه (Champs Elysee)، خانه ایران، پارک لوگزامبورگ (Jardin du Luxembourg) و برخی جاهای دیگر دیدن می‌کنند^{۱۴۵}. در یادداشتهای خود می‌نویسند: «مسجدی هم در محله کارتیه لاتن (Quartier Latin) مسلمانان دارند. قصّابی (ذبیحه اسلامی) هم در خیابان سن ژرمن که در آن محل مسلمانان مسکن دارند وجود دارد».

^{۱۴۳} شرحی درباره این جمعیت در سفرنامه از گناباد به ژنو، تألیف حضرت رضاعلیشاه، صفحات ۹۹-۸۷ هست.

^{۱۴۴} شرح مفصلی در مورد عید پاک و تقویم آن در همان مأخذ در صفحات ۲۶-۲۲ و ۱۰۸-۱۰۶ آمده است.

^{۱۴۵} در مورد هر کدام از این محلها شرح جامعی در همان مأخذ آورده شده است.

در روز چهارشنبه ۱۹ فروردین ۱۳۴۹ به شهر بروکسل (Bruxelles) در بلژیک عزیمت نموده و پس از عبور از شهرهای مختلف در آلمان غربی نظیر کلن (Köln) و هاگن (Hagen) و مونستر (Münster) وارد هامبورگ (Hamburg) می‌شوند. در هامبورگ از مسجد مسلمین بازدید نموده و در روز دوشنبه ۲۲ فروردین به برلین (Berlin) غربی و سپس به برلین شرقی عزیمت و مجدداً به هامبورگ و مونستر مراجعت می‌نمایند. در مونستر از باغ وحش مونستر دیدن و روز دوشنبه به شهرهای ووپرتال (Wuppertal) و کلن و دوسلدورف (Düsseldorf) عزیمت و روز بعد عازم آمستردام (Amsterdam) و لاهه (La Haye) در هلند می‌شوند. روز چهارشنبه ۲۶ فروردین مجدداً از بلژیک عبور کرده و به فرانسه وارد و در سفر مجدد به فرانسه از پانتئون (Pantheon) که مقبره مشاهیر و رجال نامی و فلاسفه بزرگ فرانسه است و قصر فونتنبلو (Fontainebleau) دیدن می‌نمایند و در روز چهارشنبه دوم اردیبهشت به مقصد رم در ایتالیا پاریس را ترک می‌نمایند. در رم از کلیسای سانتاماریا (Santa Maria) بازدید نموده و سپس به شهر واتیکان و بعد به شهر ونیز (Venezia) می‌روند و روز دوشنبه ۷ اردیبهشت به رم مراجعت می‌نمایند. در رم از موزه‌های کلیسای سن پتر (Saint Peter) و برخی جاهای دیگر بازدید و در روز بعد رم را به مقصد استانبول در ترکیه ترک و روز پنجشنبه ۱۰ اردیبهشت عازم قونیه می‌شوند. در یادداشتهای خود می‌نویسند: «به شهر قونیه برای زیارت مزار مولانا جلال‌الدین مولوی مشرف شدیم... مزار مولانا به صورت موزه شده است. برای زیارت در خدمت حضرت آقای رضاعلی‌شاه اروحنا فداه مشرف شدیم. خیلی مقبره با روحی بود و صدائی هم دائماً در داخل مقبره با آهنگ مثنوی شنیده می‌شد. اشیاء نفیس و ذیقیمت در مقبره گذارده شده بود. جعبه‌ای هم در بسته وجود داشت که می‌گفتند محاسن مبارک حضرت رسول (ص) در این جعبه می‌باشد. مقبره دیگری هم هست که می‌گویند مقبره شمس تبریزی است».^{۱۴۶} روز بعد به آنکارا عزیمت می‌نمایند. در آنکارا از باغ وحش آنکارا و موزه مردم

^{۱۴۶} برخی در تشیع و اثنی عشری بودن مولوی تشکیک کرده‌اند. غزل زیر در دیوان غزلیات وی آمده است:

شناسی دیدن و روز دوشنبه ۱۴ اردیبهشت به طرف ارض روم و از آنجا به طرف ایران حرکت و از طریق ارومیه و مهاباد به تبریز می‌روند. در تبریز از مقبره حضرت مجذوبعلیشاه همدانی^{۱۴۷} دیدن و سپس در روز یکشنبه ۲۰ اردیبهشت به طرف اردبیل حرکت می‌نمایند. در اردبیل از مزار شیخ صفی‌الدین اردبیلی و برخی جاهای دیدنی دیگر بازدید و در روز چهارشنبه ۲۳ اردیبهشت عازم زنجان و روز بعد وارد همدان و از آنجا به کرمانشاه می‌روند. در آنجا از مزار جناب مظفرعلیشاه کرمانی، دریاچه سراب و طاق بستان دیدن نموده و مجدداً در روز یکشنبه

→ دنباله زیرنویس از صفحه قبل

ای شاه شاهان جهان الله مولانا علی
حمد است گفتن نام تو ای نور فرخ نام تو
خورشید مشرق خاوری در بندگی بسته کمر
خورشید باشد ذره‌ای از خاکدان کوی تو
موسی عمران در غمت بنشسته بُد در کوه طور
آدم که نور عالم است عیسی که پور مریم است
داود را آهن چو موم قدرت نموده کردگار
آن نور چشم انبیا احمد که بُد بدر دجا
قاضی و شیخ و محتسب دارد به دل بغض علی
گر مقتدای جاهلی کردست در دین جاهلی
شاهم علی مرتضی بعدش حسن نجم سما
آن آدم آل عبا دایم علی زین العباد
موسی کاظم هفتمین باشد امام و ره‌نما
سوی تقی آی و نقی در مهر او عهدی بخوان
مهدی سوار آخرین بر خصم بگشاید کمین
تخم خوارج در جهان ناچیز و ناپیدا شود
دیو و پری و اهرمن اولاد آدم مرد و زن
اقرار کن اظهار کن مولای رومی این سخن
ای شمس تبریزی بیا بر ما مکن جور و جفا

ای نور چشم عاشقان الله مولانا علی
خورشید و مه هندوی تو الله مولانا علی
ماهت غلام نیک پی الله مولانا علی
دریای عمان شبنمی الله مولانا علی
داود می‌خواندت زبور الله مولانا علی
در کوی عشقت در هم است الله مولانا علی
زیرا به دل اقرار کرد الله مولانا علی
می‌گفت در قرب دنی الله مولانا علی
هر سه شدند از دین بری الله مولانا علی
تو مقتدای کاملی الله مولانا علی
خوانم حسین کربلا الله مولانا علی
هم باقر و صادق گواه الله مولانا علی
گوید علی موسی الرضا الله مولانا علی
با عسکری رازی بگو الله مولانا علی
خارج رود زیر زمین الله مولانا علی
آن شاه چون پیدا شود الله مولانا علی
دارند این سیر در دهن الله مولانا علی
هر لحظه سرّ من لدن الله مولانا علی
رخ را به مولانا نما الله مولانا علی

^{۱۴۷} شرح احوال حضرت مجذوبعلیشاه اول همدانی در صفحات ۲۲۱-۲۱۹ رهبران طریقت و عرفان آمده است.

۲۷ اردیبهشت به همدان مراجعت و از آنجا به قزوین عزیمت می‌نمایند. در قزوین به مزار حضرت شیخ احمد غزالی^{۱۴۸} رفته و سپس در تاریخ ۲۹ اردیبهشت ۱۳۴۹ وارد تهران می‌شوند. این سفر ۶۸ روز به طول می‌انجامد.

سفر به هندوستان و کشورهای عربی^{۱۴۹}

از اسفار دیگر آن جناب در خدمت پیر بزرگوار حضرت آقای رضاعلی‌شاه سفر به هندوستان است. این مسافرت از تهران به دهلی و با هواپیما در صبح روز ۲۱ بهمن ۱۳۵۰ شمسی برابر با پنجشنبه ۲۴ ذیحجه ۱۳۹۱ هجری قمری و مطابق با ۱۰ فوریه ۱۹۷۲ میلادی آغاز شد. در یادداشتهای خود نوشته‌اند: «از تهران در خدمت مولای خود حضرت آقای رضاعلی‌شاه ارواحنا فداه و حاج آقای سلطانپور و آقای حاج محمد رضاخانی و آقای حاج عبدالرحمن جواهریان و آقای دکتر منوچهری با طیاره برای هندوستان حرکت کردیم. سه ساعت و شش دقیقه تا دهلی پرواز طول کشید. از فرودگاه دهلی تا شهر ده کیلومتر فاصله دارد. وارد هتل شدیم».

در روز اول ورود به دهلی به مسجد جامع دهلی که مسجد بسیار وسیعی است می‌روند. این مسجد در سال ۱۰۶۰ هجری قمری به دستور سلطان محمد شاه جهان بنا گردید. بندگان حضرت آقا در دفتر یادبود مسجد شرحی را با ذکر نام همراهان مرقوم می‌فرمایند. در یادداشتهای حاج آقای راستین آمده است: «پس از استراحت بعد از ظهر برای دیدن مسجد جامع رفتیم. شاخص در قسمت شرق مسجد برای تعیین ساعات و قبله نصب شده که تمام ساعات روز را تعیین می‌نماید. بسیار مسجد بزرگ و دیدنی است».

صبح روز بعد به قُطْب منار که ۷۲/۵ متر ارتفاع دارد می‌روند. محل این بنا در اصل منار مسجدی به نام مسجد قبة الاسلام بوده که آثار آن پس از هزار سال هنوز باقی است.^{۱۵۰} از

^{۱۴۸} شرح حال حضرت شیخ احمد طوسی غزالی در همان کتاب صفحات ۱۶۰-۱۵۸ آمده است.

^{۱۴۹} در نوشتن خاطرات این سفر از کتاب راهیان سفر روحانی نوشته محمد رضاخانی و حشمت‌الله ریاضی، چاپ رودکی ۱۳۶۹ و یادداشتهای شخصی ایشان استفاده شده است.

^{۱۵۰} بانی آن قطب‌الدین ایبک یکی از غلامان مخصوص سلطان شهاب‌الدین غوری بوده که در سال ۶۰۲ هجری

محل‌های دیدنی آنجا مقبره همایون^{۱۵۱} پادشاه گورگانی هند که بین سالهای ۹۳۷ تا ۹۶۳ سلطنت کرد و در شرق دهلی قرار دارد بازدید می‌نمایند. در یادداشتهای خود می‌نویسند: «مقبره همایون روی تپه بلندی بنا شده و همچنین مقبره نهرو و گاندی خیلی با صفا است». در همان روز به دیدن مقبره خواجه نظام‌الدین اولیا^{۱۵۲} و پس از اقامه نماز مغرب برای دیدن قلعه ردفورث می‌روند. می‌نویسند: «قلعه ردفورث خیلی مهم است. دور تا دور آن خندق است که پر از آب می‌کردند که در موقع جنگ دشمن نتواند وارد شود. با وجود این نادرشاه قلعه را متصرف شد و غنائم بسیار بدست آورد».

روز یکشنبه ۲۴ بهمن ۱۳۵۰ به سمت آگرا حرکت و در آنجا از جالبترین بناهای ایرانی - هندی تاج محل که از زیباترین آثار معماری جهان است و قلعه سرخ آگرا که از قلعه‌های بنام هند است و مزار شهید ثالث قاضی نورالله شوشتری صاحب کتاب مجالس المؤمنین از صوفیان نوربخشیه دیدن می‌نمایند. روز بعد از یک بتکده دیدن می‌کنند و در روز سه‌شنبه ۲۶ بهمن از دهلی به سوی حیدرآباد دکن حرکت و روز بعد به مزارات حضرت شاه میر محمود و حضرت شاه میرشمس‌الدین دکنی و حضرت شاه علیرضا دکنی می‌روند و همان روز از مکه مسجد و چهارمنار دیدن می‌نمایند. روز پنج‌شنبه ۲۸ بهمن ۱۳۵۰ از حیدرآباد دکن به سوی بیدر رفته و در بیدر به مرقد مطهر نه نفر از اقطاب سلسله نعمت‌اللّٰهی مشرف می‌شوند که نام مبارکشان از این قرار است: میربرهان‌الدین شاه خلیل‌الله الحسینی، میرشاه حبیب‌الدین محب‌الله الحسینی، میرشاه کمال‌الدین عطیه‌الله الحسینی^{۱۵۳}، میرشاه برهان‌الدین خلیل‌الله الحسینی ثانی^{۱۵۴}، میرشاه

→ دنباله زیرنویس از صفحه قبل

قمری در لاهور به سلطنت می‌رسد.

^{۱۵۱} این مقبره منقوش از آیات قرآنی است و کتیبه‌ها و سنگ نوشته‌های زیادی دارد که از حیث حجاری، مثبت کاری و کتیبه نویسی بسیار هنرمندانه ساخته شده است. اسناد و مدارکی که به دست آمده حاکی از شرکت مهندسان و معماران و هنرمندان ایرانی در ساختن این بنا است.

^{۱۵۲} خواجه به سلطان اولیاء موسوم و قطب سلسله چشتیه است و در عهد سلاطین مغول می‌زیسته و حدود ۷۰۰ سال از وفاتشان می‌گذرد. سلسله اذن وی از طریق ابراهیم ادهم به امام محمد باقر (ع) می‌رسد.

^{۱۵۳} شرح حال حضرت میرشاه کمال‌الدین عطیه‌الله الاول در رهبران طریقت و عرفان صفحات ۱۹۶-۱۹۵ آمده.

شمس‌الدین محمد الحسینی اول^{۱۵۵}، میرشاه حبیب‌الدین محب‌الله الحسینی ثانی^{۱۵۶}، میرشاه شمس‌الدین محمد الحسینی ثانی^{۱۵۷}، میرشاه کمال‌الدین عطیه‌الله الحسینی ثانی^{۱۵۸} و میرشاه شمس‌الدین محمد الحسینی ثالث که همگی از نسل حضرت شاه نورالدین نعمت‌الله ولی بوده‌اند.

روز جمعه ۲۹ بهمن ۱۳۵۰ به بنگلور مرکز استان میسور هند عزیمت و آنجا از بتکده بت طلایی چاماندها بنام چارمندهیل و باغ وحش و جنگلهای میسور دیدن می‌نمایند. در یادداشتهای خود نوشته‌اند: «در چند قدمی بتکده بالای تپه غار بزرگی بود که در توی غار مرتاضی نشسته بود و سه نفر دختر اروپایی که مجذوب ایشان شده بودند حضور داشتند».

پس از مراجعت به حیدرآباد در روز دوشنبه سوم اسفند ۱۳۵۰ از کتابخانه نظام حیدرآباد دکن بازدید و سپس به بارگاه یوسفین مزار دو نفر از اقطاب سلسله چشتیه به نامهای حضرات شاه سید یوسف‌الدین و سید شاه شریف‌الدین می‌روند. در یادداشتهای خود می‌نویسند: «عاشورا را در حیدرآباد بودیم و هر شب به حسینیه مخصوص ایرانیها برای استفاده از روضه می‌رفتیم». روزهای بعد از باغ وحش وسیع نهرو، کوه نوبت بهار، مقبره حیات بخش بیگم، قلعه کهنه گولکنده، کوه قدمگاه مولا و قدمگاه حضرت محمد (ص)، موزه سالار جنگ، سد

→ دنباله زیرنویس از صفحه قبل

^{۱۵۴} شرح احوال حضرت میرشاه برهان‌الدین خلیل‌الله ثانی در متون تاریخی متعارف در ایران دیده نشد. در صفحه ۱۹۶ همان کتاب نام ایشان ذکر شده است.

^{۱۵۵} شرح احوال حضرت میرشاه شمس‌الدین محمد الاول در متون تاریخی متعارف در ایران دیده نشد. در صفحه ۱۹۶ همان کتاب نام ایشان ذکر شده است.

^{۱۵۶} شرح احوال حضرت میرشاه حبیب‌الدین محب‌الله ثانی طاب ثراه در متون تاریخی متعارف در ایران دیده نشد. در صفحه ۱۹۶ همان کتاب نام ایشان ذکر شده است.

^{۱۵۷} شرح احوال حضرت میرشاه شمس‌الدین محمد ثانی در متون تاریخی متعارف در ایران دیده نشد. در صفحه ۱۹۶ همان کتاب نام ایشان ذکر شده است.

^{۱۵۸} شرح احوال حضرت میرشاه کمال‌الدین عطیه‌الله ثانی در متون تاریخی متعارف در ایران دیده نشد. در صفحه ۱۹۶ همان کتاب نام ایشان ذکر شده است.

عثمان ساکر و موزه استات نیز دیدن می‌کنند. در حیدرآباد به تماشای اعمال خارق‌العاده مرتاضان و دراویش رفاعیه نیز می‌روند. آنها اعمالی نظیر فرو کردن سیخ در سر، گردن، شکم، گودی زیر گلو، لب، بازو، گوشه چشم و زبان انجام می‌دهند و گاهی چشم را از حدقه خارج می‌کنند و بعضی سر یکدیگر را از بدن جدا می‌نمایند و بعد با آب دهان محلی را که سیخ فرو کرده یا بریده‌اند التیام می‌دهند. گاهی ابدأ خون بیرون نمی‌آید و گاهی کمی خون تراوش می‌کند. این کارهای خارق‌العاده را فقط با اجازه مرشد کل انجام می‌دهند و اگر بدون اجازه باشد به آنها ضرر می‌رسد. همه ساله در روز وفات مرشد همگی در خانقاه مخصوص جمع می‌شوند و انواع اعمال خارق‌العاده انجام می‌دهند.

روز یکشنبه ۱۵ اسفند به سمت پونا حرکت و در مسیر از غارهای اجنتا و مقبره بی‌بی و مقبره اورنگ زیب دیدن نمودند. در پونا از سواپور، مقبره قنبرعلی درویش، مسجد جامع بمبئی و غار خوگیشوری و برخی محلات دیگر نیز دیدن می‌کنند و در تاریخ دوشنبه ۲۳ اسفند از بمبئی به مقصد دویی و از آنجا به بحرین و ظهران و سپس به جدّه عزیمت می‌نمایند.

روز جمعه ۲۷ اسفند ۱۳۵۰ در جدّه احرام بسته و به مسجد الحرام می‌روند و روز بعد در مکه به حرم مشرف می‌شوند. روز بعد به منی و مسجد خیف و صحرای عرفات و به جبل الرّحمه که حضرت سیدالشّهدا (ع) در آنجا دعای مشهور عرفه را خوانده‌اند و در مراجعت به جبل النّور که غار حراء در آن کوه قرار دارد می‌روند. روز بعد به قصد دیدن غار ثور عازم شدند^{۱۵۹}. روز چهارشنبه دوم فروردین ۱۳۵۱ عازم مدینه می‌شوند. در مدینه به حرم و مسجد النّبی و مزار شهدای اُحد، مسجد ذوالقبلتین و مسجد الفتح و مسجد قبا و مسجد فضیع جنب باغ سلمان فارسی، قبرستان بقیع و بیت الاحزان حضرت زهرا (س) می‌روند. روز چهارشنبه ۹ فروردین ۱۳۵۱ وارد طائف شدند و به مسجد ابن عباس که مزار عبدالله بن عباس از صحابه رسول اکرم (ص) و محمد حنفیه فرزند علی (ع) آنجاست رفته و در مراجعت از

^{۱۵۹} این غار محلی است که پیامبر اکرم (ص) در ليله الميبت همراه با ابوبکر در آنجا از دست مشرکين پنهان

شدند و عنكبوتی جلوی درب آن غار تار تید که دشمنان پنداشتند کسی در غار نیست.

مسجد المنازل که میقات مردم طائف است دیدن می‌نمایند^{۱۶۰}. روز شنبه ۱۲ فروردین ۱۳۵۱ به سمت کویت عزیمت و پس از یک هفته اقامت در روز شنبه ۱۹ فروردین به سمت آبادان حرکت می‌کنند. مسیر ایشان سپس، خرمشهر، اهواز، بهبهان، شیراز، اصفهان و اراک بود که در ۲ اردیبهشت ۱۳۵۱ به اراک وارد می‌شوند. حاج آقای راستین در اراک می‌ماند ولی حضرت آقا و سایر همراهان از آنجا به قم و بعد در تاریخ دوشنبه ۴ اردیبهشت ۱۳۵۱ وارد تهران می‌شوند. این سفر ۷۵ روز به طول می‌انجامد.

سفر به فرانسه و آلمان

این سفر به قصد عیادت خانواده که به مدت ۶ ماه در پاریس تحت معالجه بودند در ۸ شهریور ۱۳۵۸ از تهران آغاز شد و چند نفر از اعضاء خانواده‌شان و نگارنده همراه بودند. در یادداشت‌های خود می‌نویسند: «پنج شنبه ۸ شهریور ۱۳۵۸ مجدداً از تهران به پاریس برای دیدن خانم که تحت معالجه بود رفته که با ایشان مراجعت کنم. جاهائی که رفتم جنگل بوادوبولون دارای دریاچه، پارکی در منطقه سیزدهم مخصوص بازی بچه‌ها، مسجد اسلامی در خیابان دوباتن بسیار مسجد عالی است و پیش‌نماز مسجد نه ریش و نه سبیل داشت. سه بعد از ظهر نماز جمعه خوانده شد، جمعه ۱۳۵۸/۷/۶». آقای عباس یاراحمدی می‌نویسند: در پاریس روز جمعه پیش از ظهر برای شرکت در نماز جمعه در خدمتشان به مسجد مسلمانان رفتم. علیرغم اینکه خیلی خسته بودند معدالک تا ساعت سه بعد از ظهر همچنان در صف نشستند تا نماز جمعه به پایان رسید و پس از اتمام نماز به منزل بازگشتند. آقای یاراحمدی اضافه می‌نمایند که در خرید اغذیه به من تأکید کردند که دقت کنم که تنها ذبیحه مسلم خریداری شود و من برای خرید ذبیحه مسلم به بازار مسلمانان در جنب مسجد پاریس می‌رفتم. همینطور تأکید کرده بودند در خرید اغذیه‌هایی چون شیرینی، بستنی یا شکلات دقت کنم که در طبخ آنها الکل به کار نرفته باشد. در آنجا در طبخ این نوع خوراکی‌ها اغلب از الکل هم استفاده می‌کنند. از جمله اشخاصی که دیدن نمودند آقای پروفیسور آندره پیتیه^{۱۶۱} از اساتید نامی اقتصاد در

^{۱۶۰} شرح‌های جامعی در مورد این مکانها در کتاب خاطرات سفر حج، نگارش حضرت رضاعلی‌شاه آمده است.

^{۱۶۱} شرح حال آقای پروفیسور پیتیه و خانم پروفیسور پیتیه در کتاب پرواز عشق در کهکشانشنا صفحات ۲۴۰-۲۳۸

فرانسه بودند. آقای پروفیسور پیاتیه (André Piatier) و همسرش خانم پروفیسور پیاتیه که ایشان نیز استاد رشته ادیان و صاحب کرسی استادی در دانشگاه بود هر دو در سال ۱۳۴۵ شمسی خدمت حضرت صالحعلیشاه مشرف به فقر شدند. در آن ایام خانم پروفیسور پیاتیه فوت کرده بود و آقای پروفیسور به تنهایی برای ملاقات حاج آقای راستین آمد. آقای پروفیسور پیاتیه برخلاف خانم خود که زبان فارسی آموخته بود فارسی نمی‌دانست. حاج آقای راستین به وی گفتند که فارسی یاد بگیرد و اضافه کردند که وقتی انسان می‌بیند که دوست او به زبان فارسی تکلم می‌نماید باید او هم این زبان را بیاموزد. وی نیز پذیرفت و وعده کرد که بار دیگر که شما را ملاقات کنم به فارسی تکلم خواهم کرد.

آقای میشل راندوم (Michel Random) نیز که درباره سلاسل صوتیه تحقیقات و نوشته‌هایی دارند از ایشان دیدن کردند. در این ملاقات آقای راندوم اظهار داشتند که من مولوی را می‌شناسم و بررسیهای زیادی در مورد این شخصیت برجسته کرده‌ام و میل دارم شما نیز مولوی را بیشتر از این به من معرفی نمائید. حاج آقای راستین در جواب گفتند شناخت مولوی با بررسی تاریخ و کتب او امکانپذیر نیست بلکه باید مولوی شد تا مولوی را شناخت. آقای راندوم تصدیق و تشکر نمود.

توجه و دقت اروپائیان به رعایت آداب اجتماعی و قوانین را خیلی می‌پسندیدند. صحنه‌ای را که شاهد بودند مکرر بازگو می‌کردند. بدین قرار که روزی در پشت چراغ قرمز عابر پیاده در یکی از خیابانهای پاریس ایستاده و منتظر سبز شدن چراغ راهنما بودند. خانم مسنی که قلاده سگ کوچکی را در دست داشت نیز در نزدیکی ایشان برای عبور از خیابان به انتظار تغییر رنگ چراغ راهنما بود ولی به چراغ راهنما نگاه نمی‌کرد. چراغ قرمز تبدیل به سبز شد. سگ وی که از همان ابتدا به چراغ راهنما چشم دوخته بود با سبز شدن چراغ شروع به کشیدن

→ دنباله زیرنویس از صفحه قبل

نوشته محمد آقا رضاخانی آمده است. همچنین نگاه کنید به: یادبود دانشمند روشن ضمیر پروفیسور پیاتیه، عرفان ایران (مجموعه مقالات) شماره ۱۰، گردآوری و تدوین دکتر سید مصطفی آزمایش، انتشارات حقیقت، صفحات ۵-۸، چاپ اول، ۱۳۸۰، تهران. همچنین مقاله چند خاطره از پروفیسور پیاتیه، نگارش حضرت حاج دکتر نورعلی تابنده در صفحات ۹-۱۴ همان مأخذ.

قلاده خود و طناب آن کرد تا صاحبش را متوجه نماید که چراغ سبز شده و می‌توانیم از خیابان عبور کنیم. می‌گفتند توجه و رعایت آداب اجتماعی توسط مردم آنجا سبب شده که حتی حیوانات نیز تعلیم بگیرند و رعایت نمایند.

آقای عباس یاراحمدی می‌نویسند مدتی از این سفر در خدمتشان بودم یک روز بعد از ظهر گفتند درب را باز کن بین کسی نیامده باشد. درب را باز کردم شخصی از فقرا که شاعر و نویسنده بود رسید. بعداً وی برایم گفت که نیت کرده بودم برای اینکه مزاحمت ایجاد نکنم زنگ درب را نزنم و صبر کنم تا کسی درب را باز کند و وقتی رسیدم شما درب را باز کردید. آقای یاراحمدی می‌نویسند: در پاریس یک روز بدون اجازه برای گردش به داخل شهر رفتم و بلیط مترو را گم کردم و بازرس قطار نیز بلیط را مطالبه و از این بابت وجهی جریمه شدم. وقتی بازگشتم گفتند این دفعه نقدی جریمه شدید دفعه دیگر سنگین تر خواهد بود. در نیمه سفر از پاریس به قصد ماینس در آلمان حرکت و پس از چند روز توقف مجدداً با قطار به پاریس برگشتند. این سفر با مراجعت از فرانسه در ۵ آبان ۱۳۵۸ به تهران پایان یافت و ۵۸ روز طول کشید.

سفر به هندوستان

از اسفار دیگر ایشان در خدمت حضرت رضاعلیشاه سفری به هندوستان بود. در این سفر آقای حاج شیخ عبدالله صوفی املشی^{۱۶۲} درویش عزتعلی، از مشایخ حضرت صالحعلیشاه و در خدمت ایشان آقای دکتر علیرضا مصورعلی همچنین آقایان مهندس سلطانی، حاج عبدالرحمن جواهریان، حسن انوری، ناصر برادران هزاوه‌ای، دکتر بهروز بیدآباد نیز برخی از ابتدا و برخی در نیمه سفر در معیت بودند. سروده‌های زیر به مناسبت ورود ایشان به حیدرآباد از آقای قنبرعلی هممتی^{۱۶۳} است:

هزاران مژده ای یاران که ما را مقتدا آمد
 برای رهبری ما شهبی از اولیاء آمد
 ز نور مقدمش روشن شده چشم رضاجویان
 رسول با صفائی که به فرمان رضا آمد

^{۱۶۲} متوفی در ۶ ربیع الثانی ۱۴۱۴ ق، ۱/۱۳۷۲/۷/۱ ش.

^{۱۶۳} آقای قنبرعلی هممتی در سال ۱۳۶۱ شمسی فوت کردند.

برآمد حاجت ما کز خدا حاجت روا آمد
 برای بینوایان صاحب برگ و نوا آمد
 ولیئی که ز حق دستش چو دست مرتضی آمد
 ولیئی که صفاتش چون او یس پارسا آمد
 ولی نعمت اللّهی رئیس اصفیا آمد
 بگو در این ولی بنگر که نور هر سه تا آمد
 سلیمان زمان و نوح و خضر با صفا آمد
 خداجویان برای ما دلیل و رهنا آمد
 طیب روح درویشان ز ایران بهر ما آمد
 که درمان دلش امروز از دار الشفاء آمد

شده رونقعلی رونق فروز روح و جان ما
 چو شاه راستین آمد سرآمد آن غم هجران
 چگویم ای عزیزان شرح و وصف آن ولی حق
 ولیئی که ولایت یافته از حیدر صفر
 پس از قرنی به هند آمد ولی نعمت اللّهی
 او یس و بایزید و پور ادهم هر که می جوید
 خلیل الله و موسی و شعیب و عیسی و یحیی
 ولی جویان ولی آمد ولیئی از علی آمد
 غنیمت بشمرید این دم که از سلطان تابنده
 چگونه شکر این نعمت گذارد قنبر از ایزد

شد مصفاً قلب و روحم از صفای راستین
 چون زمین پست باشد از سمای راستین
 چشم یوسف سرمه اش بُد خاک پای راستین
 چون که گاهی بود جذب کهربای راستین
 از دل و جان بنده صبر و رضای راستین
 جان به چویش بردمید و شد عصای راستین
 خضر دائم می دویدی در قفای راستین
 زنده جاوید گشت او از بقای راستین
 حاتم طی را چو می دید او گدای راستین
 روز و شب بُد غرقه در نور بقای راستین
 چون مسش زر گشته بود از کیمیای راستین
 دائماً گفتمی انا الحق از ندای راستین
 در نی رومی بیفکند از نوای راستین
 ز آن که بُد در مغز او شور و هوای راستین
 خوشه چینی بود از باغ سخای راستین

شد منور چشم جانم از ولای راستین
 انتهای راه جمله رهروان راه حق
 چشم یعقوب حزین روشن شد از بوی قمیص
 کشتی نوح نبی شد کهف اصحاب ولا
 بر خلیل الله آتش شد گلستان ز آن که شد
 موسی گم گشته را شد از درختی رهنا
 در طلب موسی پی خضر خجسته پی دوید
 از صفای باطنش نور مسیح آمد پدید
 سید پیغمبران از فقر او می کرد فخر
 آن او یس از انس او با هیچکس انسی نداشت
 بایزید از جذبه اش سبحانی آمد بر زبان
 تا که بوی باده اش منصور را در سر فتاد
 شمس تبریزی به کوی چاکرانش بوی برد
 مولوی رومی از آن نی جهان پر شور کرد
 شیخ عطار آن که دعوی خدائی می نمود

شیخ نجم‌الدین کبری از کرامتهای خود
 مردِ عامی از دَمِ قدسی او می‌شد ولی
 اولیای این زمان بر درگهش سر می‌نهند
 خادمانش را سرد گویند انا الحق این زمان
 غیر از اقطاب آنچه آمد ز انبیاء و اولیاء
 قنبر از مدح و ثنای حضرتش عاجز بماند

اولیاء را می‌تراشید از عطای راستین
 چون که از جان و دل او را بُد ثنای راستین
 تا شوند از جان و دل یک دم فدای راستین
 چون که صافی گشته از نور ضیای راستین
 گر بصیری بین همه زیر لوای راستین
 مدح او باید شنیدن از خدای راستین

نهم اسفند ۱۳۵۸ این سفر از تهران به مقصد دهلی شروع و در شهرهای بمبئی و حیدرآباد توقّف داشتند که در نیمهٔ سفر بندگان حضرت آقا به بنگلور و مدرّس تشریف می‌برند و حاج آقای راستین تا بازگشت ایشان در حیدرآباد توقّف می‌نمایند و سپس در تاریخ ۲۹ اسفند ۱۳۵۸ در خدمت بندگان حضرت آقا به تهران مراجعت می‌نمایند. این سفر در مجموع ۲۰ روز به طول انجامید.



حاج آقای راستین در خدمت حضرت
 رضاعلیشاه هنگام مراجعت از سفر

آقای محسن رابطی با خانواده ساکن
 هندوستان بودند و ابراز می‌دارند: در شب همان
 روزی که قصد مراجعت به ایران داشتند
 بندگان حضرت آقا در اطاق خودشان تشریف
 داشتند. حاج آقای راستین با سایر همراهان در
 اطاق مجزایی بودند و به همراهان گفتند که
 همه تا صبح بیدار می‌نشینیم و همه تا صبح
 بیدار بودند. صبح هنگامی که همه به حضور
 حضرت آقا مشرف شدند معلوم شد که ایشان
 نیز تا صبح بیدار و در اطاق خود جلوس
 فرموده بودند.

در مقایسه با دیگر کشورهایی که سفر
 کرده بودند از مردم هندوستان بیش از سایر
 کشورها تمجید می‌نمودند و می‌گفتند که در

مردم هندوستان علاقه به مذهب و روحیهٔ خداجویی نسبت به مردم سایر کشورها بیشتر است و این را علت ارجحیت می‌دانستند.

اسفار داخلی

سفرهای ایشان به شهرهای مختلف ایران قابل احصاء و شمارش نیست. در اینجا فقط به خلاصهٔ مسافرت‌هایی که در دفتر یادداشتهایشان ثبت نموده‌اند اکتفاء می‌شود. یادداشتهای ایشان شامل برخی مسافرت‌های بعد از صدور فرمان ارشاد و دستگیری می‌باشد و در آن فقط به مسائل کلی اشاره شده. خاطرات دیگران حسب مورد و مکان و زمان وقوع آن در لابلای این اسفار آورده شده است.

بازگشت از بیدفت

پس از صدور فرمان ارشاد در ۱۵ شعبان ۱۳۷۴ قمری (۱۹ فروردین ۱۳۳۴) از بیدخت به سمت اراک حرکت می‌نمایند. در یادداشتهای خود می‌نویسند: «این فقیر شرمنده را اجازه دستگیری طالبان خدا مرحمت فرمودند. همان روز هم مرخص نمودند...». در این سفر از تربت حیدریه، مشهد، نیشابور، شاهرود، و سپس از راه مازندران، گرگان، بابل، بندرشاه، بندرگز، ساری و از راه فیروزکوه به تهران و سپس به اراک وارد می‌شوند بطوریکه روز اول ماه رمضان ۱۳۷۴ قمری در اراک بودند. در این سفر در مشهد جناب حاج شیخ عمادالدین سبزواری را ملاقات می‌نمایند. پس از ماه رمضان به دعوت اخوان به شهرهای اطراف چون ملایر و بروجرد و همدان می‌روند. آقای غلامرضا هرسینی می‌نویسند: در سال ۱۳۳۴ حاج آقای راستین به بروجرد آمدند. عده‌ای از لوطیها آقای حسین غلامحسن که از ورزشکاران بود را تحریک و جوایزی معین کرده بودند که اگر وی سبیل حاج آقای راستین را کوتاه کند صاحب آن جوایز خواهد شد. او با غرور و قدرت بدنی که داشت قیچی در جیب خود گذاشته و در جلسهٔ فقری حاضر شد تا به تعهد خود عمل کند. اما با حضور در جلسه و دیدن ایشان دچار دگرگونی شد و در کمال نیازمندی و عذرخواهی قیچی را بیرون آورده و نزد جناب آقای راستین گذاشت و ایشان را از مأموریتی که برای آن آمده بود آگاه کرد و تقاضا نمود که دست او را بگیرند و مشرف به فقر شد و دیگر گرد تباهی و نواهی نگردید و از جرگهٔ لوطیها خارج شد.

سفر به اصفهان و فارس

در یادداشتهای خود می‌نویسند: «روز چهارم صفر ۱۳۷۵ قمری (۱۳۳۴/۶/۲۹) حسب الامر حضرت مولای وقت ارواحنا له فداه برای اصفهان و شیراز حرکت نمودیم». در این مسافرت آقایان جعفرعلی و مصطفی خان امین همراه بودند. مسیر از اراک به قم، دلجان، اصفهان، بروجن، شهرکرد، بروجن، شهرضا، شیراز، فسا، ششده، فسا، شیراز، آباده، شهرضا، بروجن، اصفهان، دلجان، خمین و مراجعت به اراک بود. در اصفهان به قریه دستگرد دعوت می‌شوند. در یادداشتهای خود نوشته‌اند: «یکی از روزها آقای مصطفی لقمانی به دستگرد که در سمت شمال شهر و قریب دو فرسنگ فاصله است دعوت نمود. به اتفاق جمعی از آقایان رفتیم. جمعیت قریه قریب ۸۰۰۰ نفر می‌شود جاده بسیار خراب بود لکن صحبت برادران ناراحتی جاده را مرتفع نمود. شب را هم خواهش نمودند توقف کنیم، چون وسائل راحتی رفقا نبود قبول ننموده. در این یک روز یک پیرزن که ما را در عالم خواب به او وعده داده بودند که خواهد آمد و شاید هم دیده بود دستگیری شد. این پیرزن ۷۰ ساله در این مدت ۷۰ سال از این ده به جای دیگر نرفته بود حتی اصفهان. گفته‌های خود اوست: مدتی است دل من شور خداجویی و در ناراحتی فوق‌العاده می‌باشد تا اینکه در سه روز قبل از آمدن شما به من وعده دادند که شما خواهید آمد و الآن که آمدم نزد شما دلم آرام شد. سؤال کردم از چه راهی زندگی می‌کنی؟ گفت از رختشویی و دوخت و دوز و به هیچ وجه در تمام این سالها به کسی اظهار احتیاج نمودم و هیچ کسی را هم نداشت نه شوهر و نه اولاد. برای اول شب به شهر مراجعت نمودیم».

در ادامه همین سفر در فسا نوشته‌اند: «سیدی از شاگردان آقای بروجردی که مرجع تقلید عامه است امام جماعت و پیشوای عده‌ای از مردم فسا می‌باشد دیدن نمود خیلی مذاکره شد منکر درویشی و عرفان بود می‌گفت حقیقت و معنویت یعنی چه، اسلام همین مطالب ظاهری است که به دست ما آخوندها است، غیر از این مطالب ظاهری چیز دیگری نیست. سلاسل فقر را باطل می‌دانست. از ایشان در مدرسه که یک عمارت کوچکی که قدری هم مخروبه لکن مشغول تعمیر بودند بازدید شد». پس از چند روز توقف در فسا به سمت ششده حرکت می‌نمایند. می‌نویسند: «از فسا با اتومبیل به همراهی آقای حاج بصیری به ششده رفتیم. از فسا به

شده ۴۸ کیلومتر است. ششده قریه بزرگی است ۱۶۰۰ نفر جمعیت دارد، بسیار مردمان خوب و بی آرایش، بیشتر آنها از درویش می باشند، خیلی با محبت و خالی از خرافات، جز یکی را مرید نیستند ظهر و عصر و شب و سحر برای نماز به مسجدی که در آنجا بود که مخصوص فقر است می رفتیم. آنهایی که بدون اذن و اجازه اشغال مساجد نمودند در ششده وجود ندارد و مورد قبول مردم هم نیستند. به این ده می گویند شش ده برای اینکه پنج شش ده در اطراف این ده بزرگ می باشد لذا بدین جهت این ده بزرگ ششده خوانده شده^{۱۶۴}. دوازده روز بودیم قریب دویست نفر زن و مرد دستگیری شد. دو تا از آبادیهای نزدیک چهار پنج کیلومتری بنام دولت آباد^{۱۶۵} و قادرآباد دعوت نهار نمودند. بین فسا و ششده مقبره ای هست بنام امامزاده سروی چون دو تا درخت سرو جلو درب مقبره است. خیلی با صفا و درختهای زیبایی است. بیشتر زراعت از فسا تا ششده پنبه است یک نفر بنام آقا شیخ علی بحرانی که دارای علوم ظاهری هم هست و اجازه نماز هم برای فقط ششده دارد محضر ازدواج هم دارد، چون می گویند طلاق در این ده رسم نیست و تا به حال شنیده هم نشده که کسی عیال خود را طلاق بدهد».

- بخشی از نامه ای که در تاریخ ۱۳۳۴/۸/۱۷ از فسا به خانواده خود مرقوم داشته اند:

هو

۱۲۱

... الحمد لله همینطور که خداوند این مأموریت را به این شرمنده ترین فقرا محول فرموده وسائل راحتی ظاهری و باطنی را هم فراهم فرموده و در تمام نقاط فقراء به قدری اظهار محبت می فرمایند که این شرمنده نمی دانم به چه منوال از عهده شکرش بیرون می توان آمد. جای بعضی فقرا در این جاها خالی است که ببینند و سرمشق محبت بگیرند... محمد راستین

^{۱۶۴} در وجه تسمیه ششده فرصت الدوله شیرازی در آثار العجم همین نظر را ذکر کرده. نگاه کنید به: «نظری اجمالی به تاریخچه ششده، پای رستم» محمد رضا رحیمی، روزنامه نیم نگاه شماره ۹۱۸، ۱۳۸۰/۱/۲۵ صفحه ۴.

^{۱۶۵} به گفته معمرین آن منطقه روستای دولت آباد از لحاظ فقر قدیمی تر از ششده می باشد.

• مرقومه‌ای که در تاریخ ۱۳۳۴/۸/۲۹ از ششده به خانواده خود در اراک ارسال کرده‌اند:

هو

۱۲۱

... الان که این کاغذ را می‌نویسم از ششده در سی و سه چهار فرسخی شهر شیراز است. این ده قریب پانصد - ششصد نفر فقیر دارد. غیر از درویشی چیز دیگر نمی‌دانند، دیدنی است. به قدری زن و مردش با ارادت هستند که تماشایی است. دسته دسته برای تشرّف می‌آیند. جز درویشی چیز دیگری نمی‌گویند. یک مسجد دارد که متعلّق به فقراست. نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح را در مسجد می‌خوانیم، چون در منازل جا نمی‌شود. جای شماها خالی است که ببینید چه مردمان با اخلاصی هستند...

محمد راستین

خانم احمدی ابراز می‌دارند که حاج آقای راستین در همین سفر در مجلس فقری بی‌مقدمه گفتند آن خانمی که بچه‌اش را می‌خواهد بکشد بیاید. خانم علی بابا محمدپور که مکرراً خدمتشان برای تشرّف به فقر اظهار طلب کرده بود و او را نمی‌پذیرفتند جلو رفت و دستور گرفت. از او عتّ را پرسیدم گفت از شدّت استیصال با خود عهد کرده بودم که اگر این بار دستم را نگیرند در بازگشت بچه شیرخوارم را خواهم کشت.

آقای عبدالرضا مولائی (ششده) ابراز می‌دارند که همه مرا حاجی رضا صدا می‌کردند و سالها بود که از زمان طفولیت به شناسنامه‌ام دسترسی نداشتم. در اطاق تشرّف حاج آقای راستین نامم را سؤال کردند عرض کردم حاجی رضا. گفتند عبدالرضا. باز گفتم که اسمم حاجی رضا است. گفتند عبدالرضا است. بعدها شناسنامه‌ام پیدا شد و دیدم در آن هم عبدالرضا ثبت شده. آقای مولائی اضافه می‌کنند پدرم آقای رضا مولائی با خود نیت کرد اگر خدمت آقای راستین رسیدم و میوه‌ای غیر فصل خودش به من دادند طلب می‌کنم. قبل از ورود او خدمت حاج آقای راستین خربزه‌ای آورده بودند و صاحبخانه می‌خواست ظروف میوه را جمع کند که حاج آقای راستین چنگالشان را روی قارچ خربزه‌ای زدند و گفتند جمع نکنید. دقایقی بعد پدرم رسید و خربزه را جلوی او گذاشتند. وی حالش منقلب شد و طلب کرد و مشرّف به فقر شد.

در مراجعت به شیراز در یادداشتهای خود نوشته‌اند: «دیدنیهای شهر شیراز یکی مسجدی

است بنام کریمخان وکیل. بر درب صحن مسجد تاریخ ۱۲۷۶ حک شده که یا ساخته شده یا تعمیر گردیده. ایوان جنوبی مسجد بنام فتح علی شاه به تاریخ ۱۲۴۳، محراب داخل مسجد به تاریخ ۱۲۴۴ دارای ۴۸ ستون و مسجد روی ستونهاست. قد ستون ۲/۵ متر، پهنای آن ۱/۵ متر، و ستونها یکپارچه و منبر هم از سنگ مرمر ۱۲ پله، این هم یکپارچه لکن دو پله اضافه شده که می شود ۱۴ پله. مسجد خیلی زیباست. برای اشخاصی که شیراز می روند دیدن این مسجد لازم است. مسجدی هم بنام مسجد نو در نزدیک شاه چراغ جنب فلکه احمدی از جهت بزرگی به همه مساجد ایران برتری دارد. از بناهای ابوبکر سعد ابن زنگی است. قلعه‌ای هم جنب شهربانی است، از بناهای کریم خان زند که حالیه زندان شهربانی است. خیلی قلعه بزرگ با دیوارهای بلند و دارای چهار برج. حیف که در مملکت این طور بناهای تاریخی را مواظبت نمی نمایند. بعضی قسمتهای آن رو به خرابی گذارده بود. در شمال شهر جنب سربازخانه ساختمانی است در اواسط کوه مقابل بنام بابا کوهی^{۱۶۶}. مقبره بابا آنجاست. بابا از مریدان شیخ عبدالله حقیف بوده. رحلت بابا در تاریخ ۴۴۲ قمری است. محل بلندی است که شهر شیراز خوب دیده می شود. بنا دو مرتبه است. مرتبه اول قهوه‌خانه و باغچه و حوض آبی است که از چشمه پر می شود. سنگی هم به طرح صندلی حجاری شده و در آن این ابیات را قلمی کرده‌اند:

^{۱۶۶} شرح حال بابا کوهی در تابلوی جلو درب مقبره وی چنین آمده: «تربت پاک و مرقد تابناک ابو عبدالله معروف به شیخ علی باباکوهی از عرفای نامدار قرن چهارم و پنجم هجری، او در جوانی به خدمت شیخ ابو عبدالله حقیف رسید سپس راه سفر در پیش گرفت و با علماء و عرفای بسیاری ملاقات کرد. مدتی در نیشابور اقامت گزید و با عارفان بزرگواری چون ابوالقاسم قشیری، شیخ ابوسعید ابوالخیر، شیخ ابوالعباس قصاب و شیخ عبدالله انصاری پیر هرات همنشینی داشت سرانجام به شیراز بازگشت و در غاری که امروز آرامگاهش بر خرابه‌های آن ساخته شده سکنی گزید. تاریخ وفات او را ۴۴۲ هجری قمری نوشته‌اند. از وی رسائل و دیوان اشعاری به یادگار مانده است.»

غرض نقشی است کز ما باز ماند که هستی را نمی بینم بتای
مگر صاحبی روزی به رحمت کند در حق درویش، دعائی

امضاء حجاری شده: زین العابدین ابن اسکندر شیروانی نعمت الّهی^{۱۶۷} فی شهر محرم ۱۲۳۵.

مرتبه دوم به اندازه شصت هفتاد قدم بالاتر دو اطاق و یک جلوخان، که یکی از اطاقها مقبره بابا است از قرار گفته اشخاص نزدیک به ۱۰۰۰ سال است که این مقبره بنا شده.

آقای سرهنگ ایرج آقاملکی ابراز می‌دارند: در یکی از سفرها حاج آقای راستین به دیدن مقبره بابا کوهی رفتند. طاق بالای حوض آرامگاه فرو ریخته بود. گفتند جستجو کنید که سنگ نوشته حضرت آقای حاج زین العابدین شیروانی (ملقب به مستعلیشاه) را پیدا کنید. این سنگ نوشته یک لوح سنگی در ابعاد ۷۵×۵۰ سانتی متر به خط نستعلیق به قلم حضرت آقای شیروانی از اقطاب سلسله جلیله نعمت الّهی و متعلق به زمانی است که در بقعه باباکوهی مقیم بوده‌اند نوشته و حکاکی شده است. میل داشتند برای حفظ این سنگ نوشته آن را از زیر آوار بیرون آورده و به مزار حضرت رحمتعلیشاه^{۱۶۸} که خلیفه و جانشین حضرت مستعلیشاه و در شیراز مدفون هستند منتقل شود. در حال حاضر این لوحه سنگی در حجره و در طاق بالای

^{۱۶۷} شرح حال حضرت حاج میرزا زین العابدین شیروانی مستعلیشاه در کتاب رهبران طریقت و عرفان صفحات ۲۲۴-۲۲۲ آمده است.

^{۱۶۸} شرح حال حضرت حاج میرزا زین العابدین آقا میرزا کوچک شیرازی نائب الصدر رحمتعلیشاه در همان کتاب صفحات ۲۲۹-۲۲۵ آمده است. بر دیوار مزار حضرت رحمتعلیشاه نوشته شده:

گفت رحمتعلی ز منم، قطب دل تو حید
که از او اینم بخشم، همه را عصا بماند
نقش کردم رخ زیاست تو بر خانه دل
خانه ویران شد و لا، نقش به دیوار بماند

چشمه کوچک باباکوهی در دیوار نصب شده است. متن این لوح به شرح زیر و در دو حاشیه آن دوبیتی فوق و انتهای آن عدد ۱۲۳۵ حک شده:

هوالباقی

هذه المباركة تبرؤب تقدم لائل الله المحتاج الى رحمة الله تعالى

بسنه اسكندر زینب العابدین شیرونی والنعمة واللی

فی شهر محرم سنة خمس وثلاثین و مائین بعد الف

• نامه‌ای که در تاریخ ۱۳۳۴/۹/۱۱ از شیراز به خانواده خود مرقوم داشته‌اند:

هو

۱۲۱

... من به اختیار خود نیستم نوکرم هر چه ارباب فرمود باید اطاعت نمایم (ما بنده امریم نه یا بند هوی) تا آخر آذر ماه شیراز هستم تا بعد ارباب چه دستور فرمایند ... محمد راستین

درباره بیمارستان نمازی شیراز نوشته‌اند: «بیمارستانی است ۵۰۰ تختخوابی بنام نمازی. از قراری که تحقیق شد از ۷ سال پیش جمعیتی از ایرانیها که در آمریکا همکار و همفکر بودند یک مؤسسه به نام بنیاد ایران تشکیل داده‌اند که آن انجمن تشکیل شده از افراد ایرانی و آمریکائی و رئیس انجمن آمریکائی است و معاون آن آقای علاء نخست وزیر ایران و خزانه‌دار آقای حاج محمد نمازی است. از همان موقعی که این انجمن تشکیل گردید کارهائی بنا بود انجام دهند، یکی بیمارستان مجهزی در ایران بنا شود. سفر اولی که محمدرضا شاه پهلوی به امریکا رفت قرار شد این ساختمان در شیراز مطابق با آخرین اسلوب توسط مؤسسه

بنیاد ایران بنا شود. لذا سه سال پیش شالودهٔ این بنا در باغ مصفاًئی در مغرب شیراز در خیابان زند به مرحلهٔ عمل درآمد و در مدت دو سال تکمیل گردید و از فروردین ۱۳۳۴ شمسی افتتاح و شروع به کار کرد. و نیز مدرسه‌ای به دستور دکترها برای پرستاری مطابق آخرین اسلوب آمریکائی که برنامهٔ آن مطابق دانشکده‌های پزشکی ایران است ساخته شده و متصل به بیمارستان است و پرستاران خیلی خوب انتخاب نمودند. از دو سال پیش روز ۲۴ بهمن ۱۳۳۲ مدرسهٔ پرستاری افتتاح گردید. دانشجویان این مدرسه باید دارای دیپلم کامل طبیعی باشند. دورهٔ تحصیلی سه سال است. پس از سه سال موفق به دریافت گواهینامه از طرف مؤسسهٔ بنیاد ایران و درجهٔ عالی از طرف کمیتهٔ پرستاری جهانی می‌شوند که دارای ارزش بین‌المللی می‌باشد، چون سطح علمی آن بالا است. وزارت فرهنگ ایران تصویب نموده که پس از پایان سه سال دورهٔ تحصیل و امتحان از طرف دانشگاه به اخذ لیسانس نائل گردند. ساختمان طوری ساخته شده که در برابر سوانح زلزله، صاعقه، آتش سوزی و سیل مقاومت می‌نماید. ساختمان چهار طبقه است به اضافهٔ یک طبقهٔ تحتانی و یک طبقهٔ فوقانی که مرکز تهویهٔ هوا و ماشین خودکار (آسانسور) است. طبقهٔ اول مخصوص قسمت اداری و معاینه و معالجهٔ بیماران سرپائی و رادیولوژی و عکسبرداری و آزمایشگاه و داروخانه و بخشی هم برای اتفاقات می‌باشد. طبقهٔ دوم بخش جراحی عمومی، اطاق عمل و سرویس جراحی و اطاقهای عمومی چهار نفری و مرکز استریل کردن وسایل جراحی در موقع عمل و پانسمانهای بعد است. طبقهٔ سوم اطاق جراحی زنان و بخش نوزادان و بخش امراض داخلی. طبقهٔ چهارم اطاقهای تدریس شبانه روزی انترنهای بیمارستان، طبقهٔ زیرزمین برای کنفرانس جهت مشاورهٔ دکترها و مرکز انبار غذا و پوشاک و سایر احتیاجات که تحت نظر شرکت تعاونی بیمارستان است و انبار، داروخانه، آزمایشگاه و آشپزخانه با دیگهای بخار و آسانسور خودکار جهت تقسیم و برگشت مواد اضافی غذا. رؤسای بخشها و قسمت‌های مختلف و اغلب اطباء و سرپرستاران آمریکایی هستند. انترنهای بیمارستان ایرانی و از دانشکده‌های پزشکی تهران و شیراز انتخاب شدند. اما افسوس که این بیمارستان برای خود آمریکائیه‌ها و میلیونرها است نه برای عموم. مردمان معمولی به این بیمارستان نمی‌توانند مراجعه نمایند. اضافه بر این وقت هم به این زودی نمی‌دهند. امروز که مراجعه نمائید یک ماه یا دو ماه دیگر به شما وقت خواهند داد. این بیمارستان برای ایرانی

ساخته نشده. آقای نمازی برای دوستان خود ساخته. برای گول زدن مردم اسمی از نمازی است.»

استقبال

در یادداشتهای خود نوشته‌اند: در ۲۳ بهمن ۱۳۳۴ از اراک به شهرهای همدان و کرمانشاه حرکت کردیم و: «چون حضرت بندگان آقای صالحعلیشاه روحی و ارواحنا له الفداه از عتبات از راه آبادان مراجعت می‌فرمودند و به اراک تشریف فرما می‌شدند برای استقبال از راه نهایند و ملایر به اراک حرکت نمودیم. به اتفاق آقای ابوالفتح خان بیات و ناصرخان حاج باشی از راه ملایر، بروجرد و خرم‌آباد به دزفول وارد منزل آقای عباس سرشار شدیم. حضرت آقا روحی فداه آنجا تشریف فرما بودند. روز جمعه چهارم اسفند از دزفول در رکاب حضرتش به سمت خرم‌آباد و سپس بروجرد حرکت نمودیم. عده زیادی از آقایان فقرا پیاده و سواره با اتوبوس تا دوسه فرسنگی برای استقبال آمده با حال محبت و علاقه‌ای به زیارت مولای خود نائل شدند. خوشا به حال برادران با معرفت و با محبت. صبح چهارشنبه برای اراک حرکت فرمودند. یکی دو ساعت بعد از ظهر وارد منزل خودشان که موقتاً به این فقیر سرا پا تقصیر سپرده‌اند که نگهداری شود تا خودشان هر وقت بفرمایند به کس دیگر تحویل دهید تحویل داده و با دیده گریان از شوق دیدار رفته باشیم - خرم آن روز کز این منزل ویران برهم. روز شنبه ۱۲ اسفند ۱۳۳۴ به قم مراجعت فرمودند. در روز ۱۴ فروردین به اراک رفتیم. ماه رمضان را گذرانیم و یک روز بعد از عید فطر مجدداً به طهران برای زیارت رفته تا موقعی که طهران تشریف داشتند شرفیاب بوده موقعی که به گناباد تشریف فرما شدند بنده هم به اراک برگشتم.»

سفر به کرمان و فارس

جناب آقای حاج شمس الدین حائری^{۱۶۹} ملقب به ارشادعلی می‌نویسند: جناب شیخ بزرگوار مرحوم آقای حاج محمد خان راستین ملقب به درویش رونقعلی چند سفر به کرمان داشته‌اند. اولین سفر معظم له در سال ۱۳۱۴ شمسی در زمانی که شیخ عالیقدر جناب آقای حاج شیخ عمادالدین برای مدتی قریب به شش ماه مقیم کرمان بوده‌اند صورت گرفته. ایشان در آن

^{۱۶۹} متوفی در ۱۳ جمادی الاول ۱۴۳۳ ق، ۱۱/۱/۱۳۹۱ ش.

زمان از سوی حضرت آقای صالحعلیشاه طب ثراه مأذون اقامه نماز جماعت بودند و مدت نسبتاً کوتاهی در خدمت آقای حاج شیخ عمادالدین حضور داشتند. سفرهای بعدی و طولانی‌تر ایشان در سالهای ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶ شمسی صورت گرفت. در یکی از مجالس فقری دستخط مبارک حضرت صالحعلیشاه اعلی الله مقامه الشریف زیارت و قرائت گردید که حاوی مژده سفر حاج آقای راستین به کرمان بود. از آن تاریخ تا ورود معظم له قریب یک ماه طی چند جلسه برنامه تشریف فرمایی و محل اقامت مشخص گردید. محل اقامت معظم له در منزل یکی از فقراء تعیین و اخوان در همه شبها و سحرها برای اقامه نماز جماعت و کسب فیض حضور می‌یافتند. یک نفر از فرهنگیان بنام «سید شاهرخ ادهمی» که ذوق سرودن شعر با تخلص «جهاد» داشت از برنامه تشریف فرمائی اطلاع حاصل کرد و با حال طلب گاهی در جلسه حضور پیدا می‌نمود در نخستین روزهای ورود آن جناب، آقای ادهمی اظهار طلب کرد و مورد قبول واقع و به فقر مشرف گردید، اولین سروده‌های خود را در محضر معظم له قرائت کرد و دستور دادند در اشعارش به جای نام ایشان به لقب طریقتی (رونقعلی) اشاره شود. از آن زمان به بعد در سروده‌های خود عنوان «رونق دل» بکار می‌برد و مجموعه اشعار خود را که به چاپ رسیده «اشک عاشق یا رونق دل» نامید^{۱۷۰}. غزلی با تضمین از شعر حافظ (مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید... سرود و مورد توجه فقراء قرار گرفت:

دوستان باز صدای جرسی می‌آید

دور غم طی شد و فریاد رسی می‌آید

گل خندان به تماشای خسی می‌آید

مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید

که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید

تا نماند از غم هجران دگرم طاقت و هوش

خبر وصل بیاورد به من دوش سروش

گفت برخیز و بیاد رخ او باده بنوش

از غم و درد مکن ناله و فریاد که دوش

زده‌ام فالی و فریاد رسی می‌آید

در خرابات خرابند ز جامی همه کس

^{۱۷۰} کتاب اشک عاشق (رونق دل) اثر جهاد (ادهمی)، کرمان، چاپ یارمند.

همه با یاد رخ دوست برآرند نفس
عاشقان را بجز از وصل دگر نیست هوس

غیر مجروح غمت خسته و بیماری نیست
جز تو کس را هوس دیدن دلداری نیست
چون تو در باغ جهان گلبن بی‌خاری نیست

جلوه باغ صفا از تو بدین مهر و وفاست
بلبل از شوق تو شب تا به سحر گرم نواست
لطف صوفی همه در داشتن صدق و صفاست

نرود عاشق صادق پی دینار و درم
قصد حوری نکند یا که تمنای ارم
کرده از نقش رخ دوست دل خویش حرم

گر چه از باد بهاری شده سر سبز دمن
دل ندارد هوس دیدن صحرا و چمن
شرح هجران نتوان داد زبان سوسن

خاک شیراز که منزلگه زیبا صنم است
وطن سعدی و حافظ شعرای عجم است
یار پیوسته در اندیشه ما بیش و کم است

عاشقان را ز غم هجر به لب آمد جان
دل درویش بجز وصل ندارد درمان
رونق جان جهاد است ز روی جانان

ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس
موسی اینجا به امید قبسی می‌آید

هیچکس نیست که در کوی تواش کاری نیست
هر کس اینجا به امید هوسی می‌آید

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست
اینقدر هست که بانگ جرسی می‌آید

جرعه‌ای ده که به میخانه ارباب کرم
هر حریفی ز پی ملتسمی می‌آید

خبر بلبل این باغ مپرسید که من
نالهای می‌شنوم کز قفسی می‌آید

دوست را گر سر پرسیدن بیمار غم است
گو بیا خوش که هنوزش نفسی می‌آید

یار دارد سر صید دل حافظ یاران
شاه بازی به شکار مگسی می‌آید

این سفر به صفحات کرمان و فارس بیش از ۸ ماه به طول می‌انجامد. در روز ۲۸ مهر ۱۳۳۵ از اراک به سمت تهران حرکت و در روز سوم آبان به اتفاق غلامعباس امان‌آبادی به اصفهان سپس اردکان - یزد - کرمان - ماهان - کرمان - جوپار - کرمان - سیرجان - اصطهبانات - فسا - ششده - فسا - شیراز - میمند - فیروزآباد - شیراز - جهرم - لار - گراش - لار - داراب - ششده - فسا - شیراز - کازرون - اصطهبانات - نیریز - سیرجان - کرمان - یزد - اصفهان - تهران عزیمت می‌نمایند و روز ۸ تیر ۱۳۳۶ به اراک مراجعت و سفر به پایان می‌رسد. در یادداشتهای خود می‌نویسند: «شهر کرمان دارای آثار تاریخی هم هست که اداره فرهنگ کتابی بنام راهنمای آثار تاریخی کرمان چاپ نموده و در دسترس اشخاص گذارده و یک جلد هم به فقیر مرحمت نمودند چون در آن کتاب شرح آثار ذکر شده لازم ندانسته که مجدداً ذکر نمایم. شهر کرمان مرکز ایالت است لکن از همه مراکز ایالات عقب مانده تر و بسیار شهر مخروبه، اما مردمانش نسبت به درویشی خیلی با ذوق هستند».

آقای سرهنگ اسدالله سعیدی گنابادی از کرمان می‌نویسند: سفر اول ایشان بعد از فرمان هدایت و دستگیری به کرمان در سال ۱۳۳۵، قریب یک ماه طول کشید. عده طالبین بسیار زیاد بود که موجب حسادت امام جمعه وقت و جمعی از طلاب شد. رئیس شهربانی فردی بنام سرتیپ برخوردار و استاندار کرمان صمصام نامی از نزدیکان ملکه وقت و بسیار دیکتاتور بود. سرتیپ برخوردار از علماء نزد فقراء و از فقراء نزد علماء بدگویی می‌کرد تا آب را گل آلود کند. روزی مرا به شهربانی خواست و گفت که امام جمعه گفته است ما می‌خواهیم در مسجد جامع مردم را جمع کرده و از آقای راستین سؤالات مذهبی کنیم. قرار است دو بلندگو نصب شود. از یک بلندگو ما سؤال می‌کنیم و از بلندگوی دیگر ایشان جواب بدهند. تو برو وقت بگیر و به من بگو. من خیلی مردود بودم که ماجرا را خدمت حاج آقای راستین عرض کنم یا خیر. بعد از نماز مغرب و عشاء سؤال کردند امروز سرتیپ برخوردار را ملاقات کرده‌ای؟! عرض کردم بله و جریان را شرح دادم. گفتند به برخوردار بگو من تصمیم داشتم سه چهار روز دیگر از کرمان بروم حال که اینطور برنامه‌ای در نظر دارد تا یک ماه دیگر خواهیم ماند. برای مصاحبه هم حاضریم ولی نه در مسجد جامع بلکه در میدان مصلای شهر که گنجایش داشته باشد و تمام اهالی شهر و دهات کرمان را نیز مطلع نمایند تا بیایند. روز مصاحبه را هم خود

تعیین نمایند. اگر امام جمعه سؤال کند خودم جواب خواهم داد و اگر آخوندی سؤال کند. یکی از فقهاء را معین می‌کنیم که پاسخ دهد. روز بعد موضوع را به برخوردار اطلاع دادم و وی با امام جمعه تماس گرفت و قرار شد با مذاکره با دیگران روز و محلّ مصاحبه را مشخص نماید. پس از آن چند بار مصرّاً از برخوردار راجع به روز و محلّ مصاحبه سؤال کردم ولی همچنان از قول امام جمعه پاسخ می‌داد که چند روز دیگر صبر کنید. به هر حال امام جمعه وقتی معین نکرد و ایشان پس از دو سه هفته از کرمان به سمت شیراز عزیمت نمودند.

آقای حاج ابوالقاسم بصیری می‌نویسند: تبلیغات سوء امام جمعه و روحانی‌نمایان زیاد بود. منجمله بر منبر می‌گفتند که درویشی ساحر به این شهر آمده، اگر به مجلس آنها رفتید به چشمانش نگاه نکنید و چای آنها را نخورید که به آن سحر و دعا خوانده‌اند و از این قبیل مطالب. همین تبلیغات باعث شد که عدّه کثیری از کنجکاوای در مجالس فقری شرکت کنند و با دیدن خلاف مسموعات خود مشرّف به فقر گردند. آقای محمّد چاوشان از قول آقای علی گلستانی می‌نویسند: در آن ایام شیخ علی اصغر صالحی مرتباً بر منبر مسجد شهر بدگویی می‌کرد. از جمله یک شب برگه اوراد فقرا که حاوی دستورات و ادعیه مختلف منجمله صلوات کبیره می‌باشد را بر منبر خواند. او می‌گفت اینها اثنی عشری نیستند. این موضوع برایم شک زیادی ایجاد کرد که چطور ادعیه آنها صلوات کبیره دارد و شیخ علی اصغر هم آن را قرائت کرد ولی می‌گوید اینها تا ثامن الائمّه بیشتر قبول ندارند. با خود گفتم می‌روم به مجلس آنها اگر بعد از نماز به سه طرف زیارت خواندند دوازده امامی هستند. ولی اگر به دو طرف زیارت خواندند پس شیخ علی اصغر راست می‌گوید. همین کار را کردم و برایم ثابت شد که ایشان شیعه اثنی عشری هستند. مشرّف به فقر شدم. عدّه زیادی هم از همان مسجد آمدند و مشرّف به فقر شدند.^{۱۷۱}

^{۱۷۱} در ارتباط با مسائل آن روزها در کرمان جناب آقای آموزگار عریضه‌ای به بیدخت ارسال می‌کنند. پاسخ آن نامه در صفحات ۴۸۹-۴۸۷ کتاب خورشید تابنده آمده است که عیناً نقل می‌گردد:

→ دنباله زیرنویس از صفحه قبل

عرض می‌شود: رقیمة محترمة مورخة ۱۱/۷ واصل گردید. از خداوند متعال ازدیاد عزت و توفیق سرکار را خواستارم از اینکه بحمدالله کدورتی بین آقایان اخوان نیست خوشوقت شدم. تذکری که خدمت آقای لطفعلی خان مظفری عرض شده بود، برای این بود که از خارج مسموع شد که مختصر کدورتی بین بعضی از اخوان می‌باشد لذا به عنوان تذکر عرض شد.

موضوع مذاکره و سؤالاتی که بعضی نموده بودند: البته اخوان باید نسبت به هم به محبت و مهربانی رفتار کنند و نسبت به علما طبق دستوری که در پند صالح فرموده‌اند احترام و محبت نمایند و حتی اقتدا به امام جماعت عادل که از فقرا بدگوئی نکند، خوب است و مانعی ندارد. خودتان هم البته گاهی از آقایان علما ملاقات کنید و نهایت محبت و احترام را مرعی دارید.

موضوع در نظر گرفتن صورت مرشد، تهمت محض است و چنین دستوری نرسیده و تَدَكَّرَ رَسُولَ اللَّهِ وَاجَعَلَ وَاحِدًا مِنَ الْأَيَّامِ نَصَبَ عَيْنِكَ که برای موقع شروع به نماز از معصوم (ع) رسیده، معنی آن این است که قبل از شروع به نماز آنها را شفیع خود قرار دهیم ولی در خود نماز جایز نیست. قول به مهدویت نوعی هم که نسبت داده‌اند تهمت است و هر چند همه ائمه معصومین (ع) هادی و مهدی هستند، ولی مهدی منظر حجة بن الحسن العسکری (علیه و علی آبائه السلام) می‌باشد و اقطاب سلسله نواب می‌باشند. دلایل ذکر خفی هم از آیات و اخبار لا تُعَدَّ و لا تُحْصَى است.

موضوع ایراد شارب هم بسیار کوچک و بی‌اهمیت است و چه بسیار واجبات و مستحبات از دیگران ترک می‌شود و بدان اهمیت نمی‌دهند و جلوگیری نمی‌کنند و مرحوم آقای شهید فرموده‌اند: دینی را به موئی نبسته‌اند. موضوع تقلید هم ما چون اختلافی قائل نیستیم، از این رو در احکام شرعی فرعی تقلید از علما را برای فقرا اجازه می‌فرمایند، لیکن امر نمی‌کنند که تقلید شخص معین از مراجع تقلید بکنند و ممکن است هر کدام تقلید یکی از مراجع را بنمایند، بلکه تقلید در احکام فرعی واجب است.

موضوع عُشْرِیه هم که سؤال نموده بودند. حکم زکات و خمس همان است که در کتب فقهیه مفصلاً مذکور شده و مرحوم آقای نورعلیشاه هم در رساله عملیه محمدیه همان را مشروحاً مرقوم داشته‌اند. و نام عشریه که برده شده برای آسانی در عمل است، که در همان کتاب در اول باب خمس مرقوم فرموده‌اند: «راقم گوید که به تجربه رسیده که اگر عُشْر تمام عایدی را شخص بدون استثنا خارج نماید، برابر می‌شود در اغلب دارایان که زکات و خمس بر آنها متعلق است، با زکات مال و خمس هر دو بعد از اخراج مؤونه سال.» پس ذکر عشریه برای تسهیل در عمل است نه آنکه حکم فقهی جدیدی باشد و بنابراین تشریح و بدعت نیست و احکام تفصیلی و دقیق آن همان است که در کتب فقهیه ذکر شده. و برای پرداخت آن در هیچ مورد امر و تکلیف نشده که به کجا پرداخت شود، و اگر کسی هم پرداخته و در هر جا بوده در محل خودش و به مستحقین صرف شده است.

موضوع اذکار و اوراد هم اگر در اخبار دقت شود، فضیلت اذکار و آیاتی که دستور داده شده معلوم می‌شود

دنباله زیرنویس در صفحه بعد ←

آقای محمد حسین کاراندیش ذکر می کردند که در کرمان روحانی نمایان آنجا سه نفر را تحریک کرده بودند که در مجلس فقری شرکت و به حاج آقای راستین حمله و آسیب رسانند. این سه نفر مشروبات الکلی زیادی مصرف و در مجلس در صف اول نشستند تا موقع مناسب حمله نمایند. حاج آقای راستین نگاهی به آنها انداختند و گفتند کتاب مثنوی را باز کنند و بخوانند. اشعار مثنوی مطابقت زیادی با حال آن سه نفر داشت و گویی آنها را سرزنش می نمود. حالت آنان دگرگون شد و گریان بر پای حاج آقای راستین افتادند و قمه و سلاح خود را بیرون آورده و ابراز کردند که ما بر حسب دستور روحانی نمایی برای صدمه زدن به شما آمده بودیم و مشروب هم خوردیم تا شهادت این کار را داشته باشیم ولی حالا استدعا می کنیم دست ما را بگیرید و هر سه مشرف به فقر شدند.

آقای ملک افضلی می نویسد: شخصی می توانست افراد را به خواب مغناطیسی برد و آنها را به جاهای دور و نزدیک می فرستاد و خبر می آوردند و کارهایی از این قبیل انجام می داد. وی درخواست کرد که خدمت حاج آقای راستین برسد و رسید و خیلی اظهار توانایی در افعال خود می کرد تا جایی که حاج آقای راستین به وی گفتند تا وقتی که اینجاییم هر کسی را

→ دنباله زیرنویس از صفحه قبل

و به اضافه خواندن دعا و قرآن با عدد معین به هیچ راهی بدعت محسوب نمی شود و همچنین توسل به پیغمبر و ائمه اثنی عشر (علیهم السلام) و خواندن صلوات کبیره یا جبرئیلیه نزد فرقه محقه شیعه بسیار ممدوح و بلکه روح تشیع است.

بسیاری از علمای سابقین نیز مانند شهیدین و ابن فهد و علی بن طاووس و شیخ بهائی و مرحوم فیض و شیخ انصاری و میرزای شیرازی یا در رشته تصوف وارد بوده و یا ابراز علاقه و میل می نمودند، چنانکه در مراحل السالکین نیز مذکور است و خوب است در این قبیل مواقع در دوره کنونی که هرچه اختلافات بین مسلمین کمتر باشد بهتر است حضرت آیت الله صالحی که با حقیر هم ابراز لطف دارند و به مقتضیات دوره کنونی اطلاع کامل دارند و در رأس روحانیت در کرمان می باشند، آقایان اهل منبر و روحانیون را به مضار اختلافات و لزوم همکاری و اتحاد بین مسلمین آگاه فرموده و تذکر فرمایند که آنچه خلاف مصالح اجتماعی مسلمین است ذکر نکنند. از طول کلام که در عین حال به اختصار کوشیدم عذر می خواهم. اگر خدمت حضرت آیت الله صالحی رسیدید عرض سلام حقیر را نیز عرض کنید.

والسلام علیکم / اقل سلطان حسین تابنده.

می‌توانی خواب کن. وی خیلی تلاش کرد و بر چند نفر سعی و امتحان نمود اما نتوانست هیچ کدام از آنها را به خواب مغناطیسی ببرد. آقای ملک افضلی در این سفر میزبان بودند، می‌نویسند: شب جمعه‌ای حاج آقای راستین در اطاق خودشان استراحت می‌کردند و تعدادی از اخوان در اطاق مجاور به شب زنده‌داری مشغول و گاهی سر و صدا می‌کردند و نگران بودم مزاحم استراحت ایشان بشوند. به اخوان اعتراض کردم و تذکر دادم تا سکوت را رعایت کنند. حاج آقای راستین مرا صدا کرده گفتند وقتی اراده کنیم اگر توپ هم شلیک کنند باز خواب می‌رویم. معترض به آنها نشوید.

- نامه‌ای که حاج آقای راستین به آقای کار بخش از اخوان کرمان نوشته‌اند:

هو

۱۲۱

۱۳۳۵/۱۱/۱

بعرض می‌رساند نامه آن برادر در فسا رسید با چندین قطعه عکس، خیلی از دیدن نامه مسرور و از سلامتی خوشحال. از محبت‌های برادران و خواهران کرمانی بی‌اندازه متشکرم. خداوند همیشه این حال محبت را که عنایت فرموده سلب نفرماید و دائماً روی به ازدیاد باشد و زحماتی را هم که برای فقیر متحمل شدند مورد نظر قرار گیرد. مخصوصاً خدمت جناب سرهنگ سعیدی و جناب آقای آموزگار و آقای حائری و آقای ادهمی و آقایان نعمتی و خسروخان و همچنین کلیه برادران و خواهران به عرض سلام مصدع. تا سه چهار روز دیگر از فسا به شیراز انشاءالله می‌روم. یکی دو ماه شیراز هستم و همیشه محبت و توفیقات بندگی برای برادران و خواهران خواستار است. غلامعباس هم سلام عرض می‌نماید. محمد راستین

در این سفر چند روزی از کرمان به جوپار عزیمت می‌نمایند. آقای جلال شهیدی می‌نویسند که در آن زمان جوپار از مناطقی بود که برخی از ساکنان آنجا به طغیان و ناآرامی معروف و یکی از فعالیتهای اقتصادی در آن منطقه تولید و تأمین شراب آن نواحی بالاخص کرمان بود. پس از عزیمت حاج آقای راستین به آنجا تعداد زیادی از ساکنان جوپار مشرف به فقر می‌شوند و تغییر رفتار می‌دهند بلکه در افواه مردم بود که پس از سفر حاج آقای راستین به جوپار، در کرمان شراب کمیاب شد، چون ساکنان جوپار اغلب مشرف به فقر شده بودند و

خمها را شکستند و شراب نمی‌ساختند و همچنین ناآرامی نمی‌کردند. آقای ملک افضلی می‌نویسد: در راه جوپار شخصی در کنار جوی آب مشغول مطالعه بود. حاج آقای راستین گفتند اتومبیل را نگهدارید و پیاده شدند و پهلوی آن شخص رفته و مدتی با وی مذاکره کردند. دو روز بعد وی که قاعی^{۱۷۲} نام داشت خدمتشان رسید و مشرف به فقر گردید.

آقای محمد چاوشان از کرمان می‌نویسد: در این سفر تعداد زیادی از مردم جوپار مشرف به فقر می‌شوند که باعث تعجب همگان شده بود. از قول آقای غلامرضا دباغیان نقل می‌کنند که از جوپار مرحوم علی آقا شهیدی که معروف به علی حبیب‌الله بود در حال مستی و بی‌خودی سرگذر را بسته بود و اجازه عبور به کسی نمی‌داد وقتی به وی رسیدم دیدم حال خوبی ندارد و تا مرا دید به سمت من آمد و مرا در بغل گرفت و با گریه گفت آقا غلامرضا امشب باید مرا درویش کنی. به وی گفتم که این کار از من بر نمی‌آید ولی همین روزها از بزرگان ما به اینجا می‌آیند و حتماً به تو خبر می‌دهم. حاج آقای راستین که به کرمان آمدند به وی خبر دادم و خدمت ایشان رسید و مشرف به فقر شد و از همان زمان حال انقلابی داشت که اکثراً اخوان را به منزل خود دعوت می‌کرد و به آنها کتابهای عرفانی می‌داد که برایش بخوانند و خودش گریه می‌کرد. چند سال آخر عمر پادرد شدیدی داشت. موضوع پادردش خدمت حاج آقای راستین عرض شد. در پاسخ گفتند این همان پای است که شبها به درب منازل مردم می‌زد. آقای جلال شهیدی می‌نویسد که پس از تشریف علی آقا شهیدی به فقر برای اهالی جوپار مخصوصاً طایفه شهیدی (میرزا محمدی) چنین موضوعی از معجزات به شمار می‌رفت زیرا علی آقا شهیدی از شدت طغیان و سرکشی حتی از مأموران نظامی و انتظامی و عوامل فرماندار و بخشدار هم واهمه‌ای نداشت و تمکین نمی‌کرد ولی پس از اینکه عاجزانه سر بر آستان فقر گذاشت به کلی دگرگون گردید. سایرین یکی پس از دیگری از خلاف تائب شدند و به دست ایشان به سلک فقر وارد گردیدند و همان منزل که سالها محل شرب شاربین خمر بود مبدل به محل تشکیل مجالس فقری و یاد خدا گردید. بعد از این واقعه عدّه زیادی از

^{۱۷۲} آقای حاج سید محمد رضا قاعی بعداً مفتخر به اذن اقامه نماز جماعت فقرا از سوی حضرت رضاعلیشاه

گردید. آقای قاعی در سال ۱۳۹۹ فوت نمودند.

خوانین و سران جوپار که وابستگان کدخدا هم بودند مشرف به فقر شدند. از جمله یک شب حدود دو ساعت به اذان صبح مانده عدّه زیادی از جوپار وارد شدند که تعدادشان حدوداً نزدیک به ۳۰ نفر بود. وقتی حاج آقای راستین آمدند دور ایشان جمع شدند و عرض کردند ما دیشب از جوپار با پای پیاده حرکت کردیم و آمدیم تا درویش شویم. همه آنها قبول و مشرف به فقر شدند. در میان این گروه فرزند آقای نصرت العلماء فدائی قطبی از علماء معروف آن دیار نیز مشرف به فقر شد. عوام زبان سرزنش و ملامت را بر پدر وی گشودند که فرزندت کافر شده! آقای قطبی پاسخ می دادند که من هرچه تلاش کردم که او رویه فلاح پیش گیرد موفق نشدم ولی حاج آقای راستین توانستند او را به سمت خیر بازگردانند. خود آقای قطبی نیز پس از مدتی خدمت حضرت رضاعلیشاه مشرف به فقر گردید.

پس از مدتی از سفر حاج آقای راستین به کرمان جناب آقای حاج شیخ عبدالله صوفی املشی (درویش عزّتعلی) به کرمان رفتند. پس از چند روز اقامت یکی از اخوان خدمتشان عرض کرد که هنگامی که حاج آقای راستین به کرمان آمدند آنقدر حال انقلاب و شور در اخوان ایجاد شده بود که اغلب شبها بعد از اختتام مجلس راه منزلشان را گم می کردند و در میانه راه منزل می ماندند تا اینکه دیگران دست آنها را می گرفتند و به منزلشان هدایت می کردند. ولی در این سفر که جنابعالی آمده اید تغییر حال چندانی در اخوان بروز نکرده و مجالس گرم نیست. جناب آقای صوفی در پاسخ بیت زیر را خواندند:

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد

بعد از آن شور زیادی در اخوان آن دیار بوجود آمد. برخی اخوان کرمان اظهار می دارند که غالباً شبها پاسی از نیمه شب گذشته اغلب اخوان را از خیابانها پیدا می کردیم که از شدت مستی معنوی قادر به یافتن منزل خود نبودند و آنها را حتی با چرخ دستی (فرغون) به منزل خود می رساندیم.

- نامه ای که جناب آقای حاج محمد جواد آموزگار^{۱۳۳} از کرمان به ایشان می نویسد:

^{۱۳۳} جناب حاج محمد جواد آموزگار ملقب به ظفرعلی از مشایخ حضرت رضاعلیشاه می باشند. این نامه حدوداً

ده سال قبل از فرمان ارشاد و دستگیری ایشان نوشته شده است.

۱۳۳۶/۱۲/۲۵

تصدّق حضور اقدس مقدّست کردم

پس از تقدیم سلام محترمانه و ادای مراسم عبودیت و جان نثاری صحت و استقامت مزاج شرافت امتزاج آن ذات ملکوتی صفات را از درگاه قادر متعال درخواست داشته با کمال توقیر و احترام از مقدم عید سعید سلطانی تجدید سال فرخنده خاک باستانی تبریکات خالصانه خود را به پیشگاه مبارک تقدیم و امید است در ظل توجّهات کامله و عنایات شامله حضرت ولی وقت ارواحنا فداه تمام اوقات و ساعات برای آن مظهر صفات ربوبی مبارک و میمون باشد. فقرا و اخوان کرمان سلامت و سلام و تبریکات خالصانه خود را عموماً مخصوصاً جناب آقای سرهنگ سعیدی، آقای سرگرد صحیفی و آقای مظفری و آقای غفّاری و آقای حائری و آقای ادهمی و آقای کاربخش و اجمعین عموم همشیره‌ها به حضور مبارک تقدیم و بقاء ذات مقدّس و سایه بلند پایه آن یگانه رهبر و راهنمای طریق سعادت و استاد شریعت و طریقت را از خداوند متعال خواهانیم. وضع جلسات فقری نسبتاً خوب و سر و صدای مخالفین مقام شامخ تصوّف و عرفان تا حدّی تخفیف یافته و خاموش است ولی در باطن و مخفیانه دست از اقدامات سو و آمیخته به غرض برنداشته‌اند. چنانچه در اوائل اسفند نشریه‌ای در چهار نیم ورق در یک برگه که در نجف اشرف طبع شده انتشار دادند که در آن شش حدیث که وضعیت روایتی و درایتی آن درست معلوم نشده به قلم سید جلیل نامی ترجمه و شاید از لحاظ مبارک گذشته باشد. یک نسخه از این انتشاریه که به دست بنده آمد هفته گذشته به گناباد حضور محترم حضرت آقای حاج تائبنده ارواحنا فداه تقدیم شد^{۱۷۴}. همچنین در نشر جزوه جلوه

^{۱۷۴} پاسخ این نامه در صفحات ۴۹۲-۴۹۳ کتاب خورشید تائبنده آمده است که عیناً نقل می‌گردد:

هو

۱۲۱

۲۷ شعبان ۱۳۷۷-۱۳۳۶/۱۲/۲۷

عرض می‌شود: دو مرقومه از حضرت عالی واصل گردید. از الطافتان تشکر دارم و تبریک عید سعید و سال جدید را خدمتان عرض و از خداوند متعال از دیاد عزّت و توفیق سرکار را خواستارم. بندگان حضرت آقا اظهار مرحمت و ابلاغ سلام و تبریک فرمودند. ورقه‌ای که فرستاده بودید به همین جا هم قبلاً رسیده. این امور غالباً دنباله زیرنویس در صفحه بعد ←

حقیقت که به قلم ناصر مکارم در شیراز طبع شده و با عبارات ... و عاری از حقیقت علیه مقام با عظمت عرفان اقدام شده کوتاهی نکرده و کوشش دارند. امید است در ظل توجهات خاصه ولی وقت ارواحنا فداه دست مخالفین کوتاه و از سرپرستی و راهنمایی مشایخ عظام خاصه آن ذات مقدس جلوه عرفان و ترقیات عالم تصوف و فقر روز افزون و باعث هدایت دورماندگان از طریق سعادت گردد. زیاده بر این جسارت را جایز ندانسته در خاتمه استدعای عاجزانه است که از دعای خیر فراموشم نفرموده مشمول توجه باطنی آن ذات مقدس باشم. امر الاجل مطاع.

ذره بی مقدار محمد جواد آموزگار

حاج آقای راستین می گفتند که حضرت صالحعلی شاه فرمودند در مسافرتها بررسی نمایم اگر فقیری مستعد دیدم معرفی کنم تا برای او اجازات لازم صادر گردد. از کرمان آقای حاج محمد جواد آموزگار نظرم را جلب کرد و عریضه ای حضور مبارک نوشتم و ایشان را معرفی کردم. تا مدتی جوابی دریافت نشد و فکر کردم شاید اشتباه کرده ام. پس از مدتی پاسخی از ایشان رسید که تأیید فرموده ولی تصریح کرده بودند که موانعی بود که می بایست مرتفع

→ دنباله زیرنویس از صفحه قبل

ناشی از اغراض شخصی است و گرنه اخبار معارضی هم که در مدح می باشند، زیاد است. و شخص منصف که در صدد تحقیق باشد همانطور که در اخبار مربوط به احکام عملیه موقع تعارض عمل به احکام تعادل و تراجیح می کند و بعداً هم طرف راجح را می گیرد، در این قبیل اخبار هم باید اولاً تحقیق کند که صحت و سقم آن را درک کند و اگر اخبار معارضی داشته باشد رویه تعادل و تراجیح را مجری دارد. و ثانیاً بر فرض صحت اخبار در علت صدور آنها و اینکه در زمان ائمه معصومین (ع) چه کسانی مشمول این اخبار و مورد نظر آن بزرگواران در فرمایشات بوده اند، تحقیق کند و ثالثاً حکم و فتوای تفسیق و تکفیر مانند فتوی در احکام عملیه نیست و ظناً در آن کافی نیست و تا قطع پیدا نشود نمی توان بدان حکم نمود که لا تقولوا لمن القى اليكم السلام لست مؤمناً تبتغون عرض الحیوة الدنيا (سوره نساء، آیه ۹۴، به کسی که به شما سلام می گوید نگوئید مؤمن نیستی، شما برخورداری از زندگی دنیا را می جوئید). ولی متأسفانه کسانی که در صدد نشر این اعلامیه ها هستند، منظور آنها خداخواهی و خدمت به دیانت نیست. بزرگان ما هم هیچ زمانی در صدد معارضه و رد و ایراد و جواب نبوده و نیستند و گرنه اخبار در ذم علمای سوء نیز زیادتراً از آن است که در چند صفحه گنجانده شود، البته آن را هم نمی توان تعمیم داد. امیدوارم خداوند منان حال تنبه عنایت فرماید. خدمت همه افراد فامیل جلیل سلام عرض دارم.

والسلام اقل سلطانه حسین تابنده.

می‌شد. و نهایتاً در تاریخ ۱۳۴۱/۶/۲۶ اجازه اقامه جماعت برای آقای آموزگار صادر شد.

درباره قسمتی از سفر خود از سیرجان در دفتر یادداشتهای خود نوشته‌اند: «تا روز جمعه را منزل فرزندی کیومرث که افسر ارتش و مأموریتش در سیرجان بود بودیم. صبح شنبه اول دی ماه ۱۳۳۵ با اتومبیل جیب به اتفاق کیومرث به سمت اصطهبانات ساعت چهار و نیم به ظهر از کنار کویر به نام کفه حرکت کردیم. راه خیلی خرابی است به اضافه باران هم در تمام مدت طول راه می‌آمد. چون راهسازی نشده بود به واسطه رفت و آمد راهی درست شده، جاده خیلی خطرناکی است. چنانچه مختصری از جاده کنار گرفته شود فرو خواهد رفت. خیلی اشخاص در این کویر از قرار گفته گویندگان فرو رفته‌اند. خیلی با زحمت از این راه عبور نمودیم. جاده خیلی خراب باران هم می‌بارید و از اطراف هم آبهای زیاد مانع عبور بودند. با وجود این خود را رساندیم وارد اصطهبانات به منزل حضرت آقای فیضعلی که از مشایخ سلسله بوده به نام خانقاه می‌گفتند وارد شدیم و صبح کیومرث با همان جیب از همان راه که آمده بودیم مراجعت به سیرجان نمود. انشاءالله رسیده است. اصطهبانات بلوک است یعنی دارای چندین آبادی و نام مرکز این آبادیها هم اصطهبانات است. شهر اصطهبانات میانه جنوب و شرق شهر شیراز واقع است. بین نیریز و اصطهبانات دریاچه‌ای است بنام بختگان. از آثار تاریخی که در اصطهبانات می‌باشد یکی مقبره محمد شمس مغربی است که در سنه ۶۰۰ بعد از هجرت از دنیا رفته. موقوفاتی هم دارد که در دست اداره اوقاف است. مقبره دیگری هم به نام شیخ علی نقی که در طریقه ذهبی است. یک چنار هم در داخل میدان شهر است. دور این چنار ۱۶ متر و قد آن ۳۰ متر است و سروی هم در مسجدی است که تمام شاخ و برگ آن را زده‌اند تا طیور روی آن ننشینند و قد این سرو هم ۳۰ متر است. خیلی محل با صفایی است و در کوهستان واقع شده، خیلی خوش منظره است. اما مردمش خیلی خشک و بی ذوق هستند. یک هفته بودیم. از اهالی آقای علامه که از طبقه علماء است از فقیر دیدن نمود.» آقای محمد حسین کاراندیش در این سفر همراه بودند و اظهار می‌داشتند که مسیر سیرجان به اصطهبانات راه خیلی خراب و ریزش باران سبب جاری شدن سیل شده بود بطوریکه جاده معلوم نبود و اطراف آن همه باتلاق شده بود. در قسمتی که آب سیل زیادتر جاری بود کامیونی زیر آب رفته و فقط بالای سقف اطاق و قسمتی از باری عقب آن دیده می‌شد. آقای کیومرث راستین رانندگی می‌کرد

ابراز می‌دارند: خدمت پدر بزرگوارم عرض کردم جاذبه پیدا نیست، چگونه برویم؟ گفتند: فرمان را رها کن و آهسته برو. من هم همین کار را کردم. پس از چند لحظه فرمان خودش کاملاً به سمت چپ چرخید و بعد به راست گردید و دوباره به حالت اولیه برگشت. در این حال اتومبیل همچنان در حال حرکت بود تا از محلّ جاری شدن سیلاب عبور کردیم. روز بعد هنگام برگشت گفتند از همان راهی که آمدی برگرد. هنگام بازگشت دیدم که با اینکه روز پیش فرمان را رها کرده بودم جای چرخها طوری بود که نشان می‌داد از روی یک پل عبور کرده بودیم و اگر کمی چپ یا راست رفته بودم اتومبیل در رودخانه افتاده بود.

عصر جمعه ۷ دی ۱۳۳۵ به فسا و روز شنبه ۱۵ دی به ششده می‌روند. آقای حاج محمدعلی رضائی ابراز می‌دارند در این سفر در ششده شور و هیجان زیادی بر اخوان غالب بود و برای مثال ذکر می‌کنند که آقای مرتضی حفاری با دیدن حاج آقای راستین خود را از بام مرتفع مسجد به داخل حوض آب پرتاب کرد. خود ایشان نوشته‌اند: «دو هفته (در ششده) بودیم ۲۳۶ نفر از زن و مرد مشرف به فقر شدند. خیلی فقراء با محبت و دوست داشتنی می‌باشند زیارت آنها برای فقراء لازم است. روز شنبه ۲۹ دی مراجعت به فسا نمودیم. عده‌ای از آقایان غیر فقیر که از جمله چند نفر آنها فرهنگی بودند و خود را دبیر می‌دانستند ملاقات نمودند که صد رحمت به اشخاص بی‌سواد این آقایان هم از خدا بی‌خبر و هم از مطالب بی‌اطلاع بودند». آقای احمد قلی رحیمی می‌نویسند: هنگامی که این شش یا هفت نفر آقایان دبیرها خدمتشان بودند من و چند نفر از فقرا نیز حاضر بودیم. هرچه ایشان توضیح می‌دادند باز آنها متوجه نمی‌شدند. آخر الامر گفتند: ما با دست سیم برق را می‌گیریم شما هم دستتان را روی دست ما بگذارید. آنها از این موضوع امتناع کردند. حاج آقای راستین به یکی از اخوان گفتند مثنوی بخواند. در حین خواندن کتاب بود که ناگهان یکی منقلب شد و نعره «یا علی» پرصدائی زد. واردین از ترس کفشهایشان را جا گذاشته و فرار کردند. آقای حاج ابوالقاسم بصیری می‌نویسند در فسا یکی از اخوان حاضر در جلسه انقلاب حال شدیدی پیدا کرد و بیهوش شد. حاج آقای راستین به آقای دکتر پیمان که از اطباء معروف و حاضر در جلسه بود گفتند ببیند حالش چطور است. دکتر پیمان معاینه کرد و مایوسانه جواب داد قلب ایستاده و نبض نمی‌زند. گفتند او را جلو ببرند و دستش را گرفتند. دقایقی طول نکشید که چشمش را باز کرد و بلند شد و سالم نشست.

خانم احمدی ابراز می‌دارند آقای سلیمان جوکار دستهایش از شدت کار تاول زده بود خدمتشان عرض کرد که حیف از دستان شما است که با این دستها با شما مصافحه کنم. گفتند ما دستهای زحمتکش که نان حلال به دست می‌آورند را دوست داریم و دست او را گرفتند و با او مصافحه کردند.

آقای عباس پارسائی ابراز می‌دارند: من مخالف فقر بودم و فکر می‌کردم حاج آقای راستین مردم را بی‌دین می‌کنند. وقتی به قادرآباد از توابع ششده آمدند با اولین ملاقات حالم دگرگون شد و طلب کردم. آقای پارسائی ابراز می‌دارند که فردی بابت شکستگی استخوان خود به ایشان مراجعه نمود. گفتند قدری مومیائی را با اندازهٔ خودش با روغن حیوانی گرم و مخلوط کرده، بخورد و از من خواستند تا مومیائی تهیه کنم. مومیائی در زمستان در کوهها نیست معدالک برای تهیهٔ آن به تنگ مَجد در کوههای ششده رفتم - البته شمال مزرعهٔ فیض‌آباد و صالح‌آباد نیز مومیائی هست - قدری پیدا و تقدیم کردم^{۱۷۵}.

در یادداشتهای خود می‌نویسند: «در هشت فرسنگی شهر شیراز قریه‌ای است به نام قریهٔ بند امیر. بند امیر دارای دوازده چشمه است که از هر چشمه اقلأ هفتاد هشتاد سنگ آب عبور می‌کند و از بناهای امیر عضدالدوله دیلمی است. متأسفانه سد قدری مخروبه شده مخصوصاً یک چشمه وسط پل خراب شده. ابدأ در فکر آبادانی آن نیستند. چنانچه این سد خراب شود چندین قریه که از این آب استفاده می‌کنند از بین خواهند رفت. سالها است که اصلاحاتی نسبت به این سد نشده، بی‌اندازه مورد تأسف است».

راجع به میمند می‌نویسند: «میمند دهستان است. سه قریهٔ دیگر که یکی از آنها که قدری بزرگتر است به نام شبانکاره بسیار محلی خوش آب و هوا و دارای مناظر باصفا و مردمانش

^{۱۷۵} مومیائی در سوراخهایی در کوه جمع می‌شود و برای خارج کردن آن در فصل تابستان در سوراخها آب می‌ریزند با گرم شدن آب مومیائی می‌جوشد و بالا می‌آید سپس آن را با کارد می‌تراشند. «عرق کمر» نیز سیاه رنگ و شبیه مومیائی است که در اثر گرمای هوا از کمرهٔ کوههای همین منطقه به بیرون تراوش می‌کند و از لحاظ داروئی کاربرد مومیائی ندارد. شرح خواص مومیائی در کتب طبّی معتبر قدیمی چون تحفهٔ حکیم مؤمن، نوشتهٔ محمد مؤمن حسینی تنکابنی، کتابفروشی محمودی، ۱۳۶۰، صفحات ۸۲۸-۸۲۷ ذیل کلمهٔ مومیائی آمده است. حکیم مؤمن طبیب شاه سلیمان صفوی بود و در طبابت هم اجازاتی از بزرگان صوفیه داشته است.

درویش دوست و مهربان و دارای ۳۰۰۰ نفر جمعیت است».

در مورد جهرم می‌نویسند: «شهر با صفائی است لکن مردمش از ذوق خدائی محروم و دارای نخلستان و اشجار لیمو و دارای ۳۰۰۰ نفر جمعیت است». آقای سید حسن سیادت ابراز می‌دارند: با آمدن حاج آقای راستین به جهرم مجالس از اخوان پر شد و از فردای آن روز ملامت عالم‌نمایان شروع گشت و فتاوی متعدد صادر کردند که درویشها کافرند. ولی در ملاقاتهای متعدد به آنها به صراحت پاسخ داده شد که تمام این فتواها برخلاف قرآن و باطل هستند.

درباره لار می‌نویسند: «لار از گرمسیرات محسوب می‌شود. شهر مخروبه‌ای است، آب کم است، همیشه محتاج باران هستند و باید سیل بیاید که آب ذخیره نمایند. آب انبارهای بزرگ دارند که از آنها استفاده آشامیدن می‌نمایند. از آثار تاریخی قلعه مخروبه‌ای است در بالای تپه متصل به شهر بنام قلعه اژدرپیکر. جمعیتش ۱۴۰۰۰ نفر است».

در مورد گراش می‌نویسند: «روز چهارشنبه (۱۳۳۵/۱۲/۱۵) به گراش رفتیم. گراش قریه‌ای است در سه فرسنگی لار. جمعیت آن ۶۰۰۰ نفر می‌باشد. تمام این قسمتها آب خوردن و مصرفشان از آب باران است. باید باران شدید بیاید که آب انبارهایشان را پر نماید. چنانچه در سال باران نیاید مردم آن حدود متواری خواهند شد. در گراش بالای تپه قلعه بزرگی است بنام قلعه زادان خان. در دوره سلطنت رضا شاه پهلوی زادان خان مدتی در آن قلعه با دولت وقت زد و خورد نموده تا بالاخره دولت قلعه را خراب و مخالفین را قلع و قمع و زادان خان را هم به طهران تبعید نمودند». آقای حاجی بابا خواجه گراشی ابراز می‌دارند که آقای الله قلی خان اقتداری شهردار وقت گراش بود و به فقراء ارادت داشت. در سفر حاج آقای راستین به گراش، خدمتشان عرض کرد اینجا از ذخیره آب باران در آب‌انبارها استفاده می‌شود و امسال بارندگی نشده و آب کم است. حاج آقای راستین سؤال کردند چرا چاه حفر نمی‌کنید؟ شهردار عرض کرد در این منطقه آب نیست و اگر هم باشد شور است. چندین مهندس هم بررسی کرده‌اند و به همین نتیجه رسیده‌اند. گفتند برویم قدم بزنیم و به راه افتادیم. در محلی گفتند اینجا را حفر کنید آب شیرین دارد. اخوان سنگ آوردند و نشانه گذاشتند. چند روز بعد شهردار مقنی آورد و شروع به کندن زمین شدند. ۲۵ متر با دست و بعد با دستگاه کنندند. چاه

به آب شیرین رسید و از آن ۶ اینچ آب برداشت می‌شد که مشکل آن زمان را حل کرد و از آب این چاه برای شرب به لار هم می‌بردند. آب این چاه هنوز هم شیرین است و به چاه الله قلی خانی و یا چاه شهرداری معروف می‌باشد. در اطراف این چاه بعدها چاههای دیگری زده شد ولی آب هیچکدام شیرین نبود و هرکدام طعم خاصی یکی شور، یکی لب شور، یکی نمکی، یکی تلخ و مزه‌های دیگر دارند.

آقای استاد محمدعلی گراشی در فنون متعددی منجمله اسلحه‌سازی متبحر بود. پس از تبعید زادن خان به اتهام ساختن اسلحه و حمایت از زادن خان همراه عدّه‌ای دستگیر و همگی محکوم به ۱۰۰ ضربه چوب نخل و تیرباران شدند. وی می‌گفت: موقع اصابت ضربات چوب صدائی را می‌شنیدم که نمی‌گذاشت دردی را حس کنم و بعد از چند روز که مرا همراه دیگران به جوخه تیر سپردند همان صدا را مجدداً شنیدم که نگذاشت تیر به من اصابت کند. در صورتی که همه نفراتی که با من بودند کشته شدند. مرا مجدداً حبس کردند تا حکمی رسید که بی‌گناهم و آزاد شدم. سالها از این جریان گذشت و خدمت حاج آقای راستین مشرف به فقر شدم. در اطاق تشرف وقتی حاج آقای راستین شروع به صحبت کردند همان صدائی که سالها قبل از من محافظت کرده بود را شنیدم.

درباره داراب می‌نویسند: «در یک فرسخی شهر در گردنه مسجدی است که از یک پارچه سنگ بیرون آورده‌اند. از قرار معلوم قبل از اسلام آتشکده بوده. خیلی تماشایی است. تاریخ آن را نتوانستیم بدست آوریم لکن تاریخ تعمیر آن ۶۵۲ قمری است. طول مسجد ۲۰ متر و پهنای آن ۱۷ متر و دارای ۱۶ ستون کلاً از کوه بیرون آورده‌اند. متأسفانه آثار تاریخی به این خوبی را اهالی محل آسایشگاه حشم خود قرار داده بودند. فقیر از آقای رئیس فرهنگ خواهش نمودم که تحت نظر قرار دهند و مواظبت نمایند که به صورت صحیح نگهداری شود. بعداً شنیدیم عرض مرا قبول نمودند و تحت نظر فرهنگ نگهداری می‌شود و از صورت آسایشگاهی تغییر نموده».

درباره کازرون نوشته‌اند: «کازرون خیلی با صفا است مخصوصاً تنگی است بنام تنگ چوگان شاهپور، بسیار با صفا، رودخانه‌ای هم از وسط تنگ عبور می‌کند و این رودخانه از چند چشمه تشکیل شده از زیر سنگها آب می‌جوشد. به اندازه ۵۰۰ قدم که می‌گذرد بیش از

۲۰۰ سنگ آب جاری می‌شود».

آقای میرزا کریم فیضی ابراز می‌دارند که ایشان از ششده به شیراز رفتند و الله قلی صیادی اهل ششده که شکسته‌بند بود در اثر بیماری شب آخر شعبان درگذشت و ما هم به او تلقین شهادت ثلاث کردیم و حاجی غلام فیضی را فرستادیم شیراز تا از حاج آقای راستین کسب تکلیف کند. ایشان گفتند الله قلی چیزیش نیست. الله قلی صحیح و سالم بلند شد.

آقای عبدالحمید رحیمی ابراز می‌دارند حاج آقای راستین در شیراز در مجلس بودند که چند نفر در کسوت روحانیت آمدند و به قصد ردّ طریقت و عرفان سؤالات زیادی طرح کردند و ایشان پاسخ دادند. بحث زیاد شد ولی واردین متقاعد نشدند. حاج آقای راستین گفتند به قبرستان کهنه شهر می‌رویم دست روی هر قبر قدیمی که خواستید بگذارید، ما صدا می‌کنیم شما هم صدا کنید اگر به ما جواب داد حقّ با ماست. واردین سکوت کردند و سپس مجلس را ترک گفتند.

ادامه سفر را اینطور می‌نویسند: «چون ماه رمضان نزدیک بود فقیر در شیراز ماندم تا دوّم شوال بعد از ظهر از شیراز از راه اصطهبانات و نیریز برای کرمان حرکت نمودیم. شب را در اصطهبانات بسر برده و صبح به نیریز رفتیم. چند نفر از آقایان آنجا ساکن هستند از جمله آقای محمود دانشی از مالکین آنجاست. در منزل ایشان یک ساعتی توقّف نموده و بنا شد حرکت نمائیم. خیلی اصرار نمود که نهار و شام را باشیم، قبول نکردیم موقع سوار شدن به اتومبیل حالت گریه به ایشان دست داد. حالت ایشان باعث ناراحتی خیال گردید. اتومبیل جیب متعلّق به فرزند عزیز کیومرث بود. با چند نفر از همردیفهای خود از سیرجان برای استقبال به اصطهبانات آمده بودند. حرکت کردیم. سه فرسنگ از نیریز که دور شدیم اتومبیل یک چرخش کم باد شده بود. کیومرث رفت به چرخ نگاه نمود، سرش را برد نزدیک لاستیک که لاستیک ترکید. باد لاستیک مقداری خاک و شن به چشمهای ایشان ریخت. خداوند تفضّل فرمود که صدمه و جراحی وارد نکرد، لکن چشمها دیگر باز نمی‌شد. به واسطه این پیشآمد و نداشتن لاستیک یدکی مراجعت به نیریز نمودیم و به بهداری رفتیم و قطره‌ای داد و دستور داد که بیست و چهار ساعت استراحت و هر یک ساعت از این قطره در چشم بچکانند. به منزل آقای محمود دانشی آمدیم و شب را ماندیم. صبح چشم خوب شد و لاستیک هم تهیه و به

سمت سیرجان حرکت کردیم».

● نامهٔ زیر را از سیرجان برای خانوادهٔ خود مرقوم فرموده‌اند:

... بعد از ظهر جمعه ۱۳۳۶/۲/۱۳ از شیراز حرکت و در ساعت هفت وارد اصطهبانات شدیم. کیومرث با چند نفر از فقراء تا دو سه فرسخی به استقبال آمده بودند. یازده نفر در یک جیب سوار کرده بود، یک قدری دعواش کردم که چرا این همه جمعیت سوار کردی. شب را اصطهبانات بودیم و صبح به سمت سیرجان راه افتادیم. نیریز که شهری است بین راه دو سه نفر از فقراء آنجا هستند و منتظر ملاقات بودند. یکی از آنها آقای دانشی است که از مالکین آنجاست. یک ساعتی ماندیم موقع حرکت آقای دانشی اصرار به ماندن یک روز نمود که چون من از چهارده فرسخی برای ملاقات شما آمدم اقلأً یک روز باید بمانید، با تقاضا و خواهش لکن با حال شکستگی و گریهٔ ایشان حرکت کردیم. اولاً از شهر که بیرون آمدیم روز روشن راه را گم کردیم. یک ساعتی راه رفتیم مجدداً مراجعت به ابتدای شهر و در جادهٔ وارد شدیم. پس از رفتن در جادهٔ دو سه فرسخ که رفتیم دیدیم اتومبیل می‌خواهد پنجر شود. کیومرث آمد پایین نزدیک لاستیک، تا به سر فنتیل نگاه کرد، لاستیک یکمرتبه ترکید. باد آن با مقداری شن به چشمهای ایشان رفت. خلاصه طوری شد که هم از لحاظ صدمهٔ چشم و هم نداشتن لاستیک یدکی مجبور شدیم مجدداً مراجعت به نیریز کردیم. فوری رفتیم بهداری و چشمهای کیومرث را معاینه نمودند. الحمدلله خطری وارد نشده بود. دکتر دستور داد ۲۴ ساعت باید هر یک ساعت یک مرتبه داروهای که با هم ترکیب نمودند در چشم بچکانند. و باز رفتیم منزل آقای دانشی و مشغول معالجهٔ چشم کیومرث و ابدأً چشم باز نمی‌شد. خلاصه تا شب مرتباً مشغول ریختن دوا در چشم بودیم. آخر شب چشم باز شد الحمدلله. صبح که حرکت نمودیم کسالت مرتفع گردید و خیلی خداوند ترحم فرمود و صبح از آقای دانشی پرسیدیم که چرا شما واقعاً رضایت به رفتن ما ندادید؟ خودش اقرار نمود که موقع حرکت که تقاضای مرا قبول نکردید دلم شکست....

محمد راستین ۱۳۳۶/۲/۱۹

آقای کیومرث راستین اضافه می‌نمایند که هنگام حرکت، پدر بزرگوارم بی‌میل نبودند که به خاطر آقای دانشی یک روز در نیریز توقف کنند ولی من چون ارتشی و موظف بودم اصرار داشتم که حرکت کنیم. هنگام وداع پس از اینکه آقای دانشی ابراز دلتنگی نمود حاج آقای

راستین به او گفتند کیومرث جوان است و شما گذشت کنید که آسیب نیند. من که هنوز مشرف به فقر نشده بودم از گفته ایشان تعجب کردم. ولی پس از اینکه مجبور شدیم به نیریز برگردیم و دیدم آقای دانشی همراه با دکتر بهداری منتظر ما سر جاده ایستاده متوجه شدم که منشاء آن صدمات چه بوده.

آقای سرهنگ اسدالله سعیدی می نویسد: حدود دو ماه از عزیمت ایشان از کرمان نگذشته بود که خبردار شدیم به سیرجان خواهند آمد. به سرعت به آنجا رفتیم. نزدیک غروب حاج آقای راستین وارد و نماز مغرب و عشاء به جماعت برگزار گردید و تعداد مأمومین کلاً حدود ۲۰ نفر می شدند. مجلس فقری در منزل آقای مرتضی خان ستوده تشکیل گردید. سه نفر از فقرای ششده که یکی از آنها فریدون صفرپور نام داشت وارد شدند. فرزندم (پروفسور) خسرو سعیدی مشغول خواندن غزلی از دیوان شمس بود که انتهای تمام مصرعهای آن غزل با کلماتی نظیر جانانه شو، مستانه شو، دردانه شو، پیمانانه شو، حنانه شو، افسانه شو، کاشانه شو،... ختم می شد. فریدون به خسرو گفت همه قافیه‌ها را «دیوانه شو» بخوان. وی هم همین کار را کرد و تمام مصرعهای این غزل را با عبارت «دیوانه شو» به پایان می رساند. فریدون از پیش خسرو کنار رفت و رو به روی نفر بعدی ایستاد به او گفت دیوانه شو. آن شخص که حال عادی داشت به فریدون گفت اختیار دارید ولی فوراً منقلب شد و شروع به داد و فریاد و غلتیدن کرد. فریدون رو به نفر بعد کرد و گفت دیوانه شو. وی همین حالت شد و بی اختیار شروع به نعره زدن و غلتیدن کرد. همینطور پشت سر هم به یک یک فقراء می گفت دیوانه شو و آنها نیز کنترل خود را از دست می دادند و بر زمین می غلتیدند. حقیر در طرف راست حاج آقای راستین نشسته بودم و چند نفر مانده بود که نوبتم شود. فریدون به نفر بعدی گفت به اذن رونقعلی دیوانه شو. وی به قدری منقلب شد و داد و فریاد کرد که بی نفس افتاد. حقیر گوشم را روی قلبش گذاشتم. حرکتی نداشت. حاج آقای راستین حالش را پرسیدند؟ عرض کردم این یکی که تلف شد. اجازه بفرمائید وسایل کفن و دفنش را تهیه نمایم. گفتند او را جلو آورید. دستها و پاهایش را گرفتیم و جلو بردیم. دستشان را روی پیشانی‌اش گذاشته و گفتند طوری نیست خوب می شود. چشمش را باز کرد و روی پای ایشان افتاد و حالش خوب شد.

آقای سرهنگ سعیدی اضافه می کنند که فردا صبح به سمت کرمان عزیمت نمودند. در

کرمان مجدداً سر‌تیب برخوردار به من اطلاع داد که استاندار مرا احضار کرده است. به ملاقات وی رفتم و قلمش را به من داد گفت هر نقطه‌ای از ایران می‌خواهید بنویسید تا حداکثر ظرف یک هفته شما را منتقل کنم. پس از مدتی جرّ و بحث امتناع کردم. همان روز مطلب را خدمت حاج آقای راستین عرض کردم، گفتند عجب مملکتی، مردم حقّ زندگی هم ندارند! بعد از دو سه هفته ایشان از کرمان عزیمت نمودند و خود استاندار هم عزل و به اهواز منتقل شد.

در این ارتباط آقای محمدحسین فدائی اضافه می‌کنند: یک روز صبح یکی از کارمندان عالیرتبه استانداری خدمت حاج آقای راستین رسید و آهسته مطالبی عرض کرد. ایشان در پاسخ بلند گفتند: «از قول من به استاندار بگوئید ما به فرمان حضرت صالحعلیشاه به کرمان آمده‌ایم و به فرمان ایشان هم می‌رویم». فردای آن روز مجدداً همان فرد آمد و خدمتشان آهسته مطالبی عرض کرد. باز ایشان بلند گفتند: «همین که گفتیم از قول من به صمصام بختیاری (استاندار) بگو فقط به فرمان حضرت صالحعلیشاه از کرمان می‌رویم و نه به امر و نهی دیگران». پیک استاندار بلند شد و در هنگام خروج از درب بود که حاج آقای راستین مجدداً گفتند: «به استاندار بگوئید شما زودتر از ما از کرمان خواهید رفت». دو روز بعد استاندار را به تهران خواستند و در همان ایام اختلاف بین محمدرضاشاه و ثریا (ملکه وقت که بختیاری بود) بالا گرفت و ثریا به مصر رفت و استاندار نیز از منصبش در کرمان برکنار شد.

آقای رضاعلی بکتاش می‌نویسند: حدود سال ۱۳۳۵ حاج آقای راستین به اصفهان آمدند. شخصی از اهل لنجانان تقاضای تشرّف به فقر نمود. هرچه اصرار کرد حاج آقای راستین قبول نمی‌کردند. آخر الامر به او گفتند امشب برو از خدا بخواه نماینده خودش را به شما نشان دهد و اگر در خواب ما را به تو نشان دادند آن وقت بیا. وی قبول کرد و رفت. فردا صبح قبل از اذان زودتر از همه آمد. تا حاج آقای راستین آمدند نزد ایشان رفت و نشست. از او سؤال کردند چه شد؟ خواب دیدی؟ فرد طالب بلند گفت مگر شما گذاشتید که خوابم ببرد تا خواب بینم. شب تا صبح هر جا نگاه می‌کردم شما را می‌دیدم. مگر صورت شما گذاشت که خواب به چشمم برود و شروع به گریه کرد. وی را قبول و دستور دادند.

سفری به بیدفت

درباره سفری که در آبان ماه ۱۳۳۶ همراه با خانواده به مشهد و بیدخت می‌روند در

یادداشت‌هایشان اینطور اشاره می‌نماید: «در طهران بوسیلهٔ ترن برای مشهد و پس از آن با اتوبوس برای بیدخت رهسپار شدیم. ۲۴ روز شرفیاب حضور مبارک مولا و صاحب خود بودیم چقدر خوش گذشت. از این زیارت چند روزه چه کیفها و چه خوشیها بردیم خداوند قسمت همهٔ برادران و خواهران نماید و این فقیر را هم دنبال ایشان مجدداً قرار دهد. مرخص فرمودند مراجعت به مشهد شد. چند روزی موفق به زیارت مزار متبرکهٔ حضرت رضا (ع) و برادران بوده و با ترن به طهران مراجعت نمودیم».

سفر به خوزستان و همدان

این سفر حدود اوائل اردیبهشت ۱۳۳۷ صورت گرفته و در یادداشت‌هایشان راجع به آن نوشته‌اند: «بنا بود به خوزستان مسافرتی نمائیم، چون مسافرت در ماه رمضان تعریفی ندارد لذا در اراک مانده روز عید فطر به اتفاق چند نفر از برادران خوزستانی، آقای ناصر وزیری، آقای عبدالحسین قطره و آقای حسین افشار به سوی خرمشهر به وسیلهٔ ترن حرکت نمود». مسیر این مسافرت از اراک به خرمشهر - آبادان - اهواز - آغاچاری - اهواز - شوشتر - مسجد سلیمان - شوشتر - دزفول - اندیمشک - درود - نهاوند - تویسرکان - همدان و به اراک و حدوداً ۳ ماه به طول می‌انجامد. از اقامت در بروجرد چندان راضی نبودند. در یادداشت‌هایشان می‌نویسند: «این مرتبه برعکس سفرهای گذشته به واسطهٔ کم آمدن برادران و عدم ملاقات آنها خوش نگذشت ولی در نهاوند برعکس بروجرد به واسطهٔ گرمی برادران خیلی خوش گذشت».

در تویسرکان این چنین می‌نویسند: «مزار مبارک دو نفر از اقطاب سلسلهٔ حقهٔ شاه نعمت‌اللهی یکی حضرت شیخ ابوالفضل بغدادی^{۱۷۶} و یکی حضرت شیخ ابوالبرکات^{۱۷۷} در ۴۰ کیلومتری غرب شمالی تویسرکان است. از شهر به اندازهٔ ۱۳ کیلومتر به سمت کنگاور جاده جدا می‌شود. دست راست به کرزان بعد به قریهٔ سهام‌آباد بعد به قریهٔ سوزلق بعد به قلقل بعد گمبله بعد قریهٔ شوری بعد قریهٔ ابدالان. مزار مبارک این حضرات بالای تپه‌ای در یک کیلومتری قریهٔ ابدالان است. متأسفانه ساختمان مراقد مطهر این دو بزرگوار مخروبه و به هیچ

^{۱۷۶} شرح حال حضرت شیخ ابوالفضل بغدادی در «رهبران طریقت و عرفان» صفحات ۱۶۲-۱۶۱ آمده است.

^{۱۷۷} شرح حال حضرت شیخ ابوالبرکات در همان کتاب صفحات ۱۶۴-۱۶۳ آمده است.

وجه مردم توجهی نمودند. خیلی باعث تأثر گردید. تاریخ روی مزار جمادی الاولی ۷۰۷ است. پس از زیارت مراجعت نموده بین راه در قریه قلقل برای ملاقات آقای سید یحیی مشعشع که از طرف سید منصور رئیس یک قسمت از طائفه علی‌اللهی^{۱۷۸} به نام طائفه نوربخش می‌باشد رفتیم. چون خیلی اصرار نمودند نهار را ماندیم. شخص ساده‌ای بود. علی‌اللهی‌ها دوازده رشته‌اند: شاه ابراهیمی - خاموشی - یادگاری - شاه نوری - عالی قلندری - آتش بیگی - میری - مصطفائی - حاج بابا - حسینی - بابا حیدری - شاه حیاتی دسته وری. این دوازده رشته به سلطان اسحاق می‌رسد. سلطان اسحاق دارای هفت پسر بوده به نامهای سید محمد، سید ابوالوفا، شیخ شهاب‌الدین، شیخ حبیب شاه، حاج بابا، حسین، میرمصطفی. از شیخ شهاب‌الدین و شیخ حبیب شاه چون بدون فرزند بودند سلسله‌ای جاری نشده. چون رشته خدائی نیست ارثی می‌باشد. هر کدام پسر داشته باشند جانشین خواهد شد. سلطان اسحاق که سرسلسله است از اولاد بیست و پنجم موسی بن جعفر (ع) است».

آقای محمد صادقی می‌نویسند: حاج آقای راستین در همدان در مجلس فقری نشسته بودند که صدای اذان صبح بلند شد ولی ایشان به نماز برنخواستند. یکی از اخوان طاقت نیورد و عرض کرد صبح شده. ایشان وقعی نگذاشتند. مدتی بعد صدای چوبهای دستی زیر بغل امیرزاده خانم بلند شد که لنگان لنگان برای رسیدن به نماز جماعت تلاش می‌نمود. با رسیدن او به نماز ایستادند.

سفر به کرمانشاه

در پانزده آبان ۱۳۳۷ سفری به کرمانشاه داشتند می‌نویسند: «اشخاصی که دیدن نمودند یکی حاج عبدالکریم علی محمد خلیفه حاج شیخ جمیل خالصی بود که در کرکوت ساکن است و از طریقه نقشبندی است. روش ظاهری ایشان تسنن است. آداب طریقتشان هم ظاهری است. اذکار باطنی ندارند. یک ماه کرمانشاه بوده و مراجعت به اراک نمودم. پس از چند روزی مجدداً طبق دعوت به خوزستان به شوستر، مسجد سلیمان، اهواز، آبادان، آغاچاری رفته

^{۱۷۸} شرح جامعی در مورد طائفه علی‌اللهی و اهل حق در کتاب یادداشتهای سفر به ممالک عربی، نگارش

حضرت رضاعلیشاه، صفحات ۱۴-۱۰ آمده است.

برای ماه رمضان به اراک مراجعت نمودیم».

جناب آقای ابراهیم کیمند می‌نویسند: در یک سفر ایشان به کرمانشاه منزلی جداگانه اجاره و به کمک اخوان امکانات نسبی آماده گردید که یک ماه توقّف نمودند. هر شب مجالس برگزار می‌شد. اغیار هم چه از سلاسل دیگر و چه مردم عادی از آن مجالس بهره‌مند می‌گشتند. پیرمردی نود ساله از درویش قادریه اغلب در مجالس حاضر می‌شد. شبی بعد از مجلس خدمت حاج آقای راستین عرض کرد امشب سیری دیدم، اجازه فرمایید باز گویم. گفتند بگویید. گفت دستی بزرگتر از دستهای معمولی گلابدانی را از کمر گرفته بود و از طرف راست جنابعالی شروع به دادن گلاب کرد و در کام بعضی می‌ریخت اما به همه نمی‌داد. به عمرم چنین دست و گلابدانی ندیده بودم. گفتند درست دیدی ولی شراب بوده نه گلاب.

سفری به سنندج و کرمانشاه

در ۱۳۳۸/۷/۷ از راه همدان به سنندج می‌روند. اینطور می‌نویسند: «در دو فرسنگی شهر عده‌ای از برادران اهل سنت برای استقبال آمده و از سلسله قادری می‌باشند. با همراهی آقایان به شهر منزل یکی از برادران اهل طریق وارد شده، آقای صدرالاسلام که مجتهدی از علماء اهل سنت می‌باشند ملاقات شد. خیلی اظهار محبت نمود. برای بازدید آقایان فقراء قادری در خانقاه خودشان رفته مجلس ذکری برپا نمودند. اذکارشان ظاهری است. چند نفری مشغول ذکر شدند و حالاتی برایشان رخ داد. در آن حالات شیشه می‌خوردند و سیخ به پهلو و شکمشان می‌زدند و در گلویشان فرو می‌کردند. روز جمعه هم به نماز جمعه رفتیم. مسجد جامع بزرگی است خیلی با روح، فرشهای خیلی نفیس، می‌گفتند که یکی از آن فرشها یک میلیون تومان قیمت دارد. خیلی نماز با شکوهی برگزار شد. سه روز بودیم و بعد از ظهر جمعه به کرمانشاه حرکت کردیم. آقای صادقی که از مشایخ قادریها است خیلی اصرار داشت چند روز بیشتر بمانیم چون به برادران کرمانشاه قول داده بودیم نتوانستیم بمانیم. در کرمانشاه چند روزی توقّف داشتیم خیلی خوش گذشت. پس از چند روز به اراک مراجعت کردیم».

جناب آقای کیمند می‌نویسند: شبی در معیت حاج آقای راستین همراه چند تن از اخوان به مجلس درویش قادریه رفتیم. آنها نهایت احترام نموده و ایشان را در صدر مجلس نشانند و شروع به انجام اعمال مخصوص مجالس خود از قبیل زدن دف و پایکوبی و ذکر جلی و آواز

و شیشه خوردن و برق وصل کردن به بدن و فروکردن سیخ در تن و مشابه آن کردند. پس از مجلس آقای عبدالله مدبّر سؤال کرد که در حضور حاج آقای راستین چگونه توانستند این اعمال خارق‌العاده را بنمایند؟ این موضوع به گوش حاج آقای راستین رسید. گفتند: عجب، مگر آمده بودیم که اعمال آنها را خشتی کنیم! به ما چه مربوط است.

برفی سفرهای دیگر

آقای سرهنگ حسن انوری ابراز می‌دارند: حاج آقای راستین در سال ۱۳۳۹ در مسیر برگشت از اهواز به دعوت اخوان به بروجرد رفتند. سحر سه نفر از اشرار بروجرد مست به مجلس آمدند. مدّتی به اذان صبح بود که حاج آقای راستین نیز وارد شدند. باستانای آن سه نفر که مؤدب ننشسته بودند همه جلوی پای ایشان برخاستند. پس از نشستن یکی از آن سه برای شروع نزاع جلوی حاج آقای راستین رفت و با لهجه خاص بروجردی ابراز داشت: که تو چه می‌گویی؟ هر سال می‌آیی اینجا و شهر را به هم می‌ریزی. ایشان در جواب گفتند: ما آن را می‌گوییم که ابراهیم (ع) گفت، موسی (ع) گفت، عیسی (ع) گفت، محمد (ص) گفت، و سپس به یکی از اخوان گفتند بخوانید. وی نیز شروع به خواندن از غزلیات شمس تبریزی نمود. پس از مدّت کوتاهی فرد معترض مجدداً نزد حاج آقای راستین رفت و با التماس عرض کرد: قربان مرا ببخشید من نمی‌دانستم که شما این مطالب را می‌گویید. فلان آخوند(نمای) فلان فلان شده، ۴۰۰۰ تومان پول به ما داد که بیاییم شما را بکشیم؛ ای خاک بر سر ما. و پس از اظهار ندامت زیاد با اشاره به اخوان حاضر در مجلس درخواست کرد که مرا مثل اینها بکنید. هنگام اذان صبح شد و حاج آقای راستین برای نماز برخاستند. بعد از اقامه نماز صبح هر سه نفر بر سر سجاده جلوی ایشان نشستند و طلب کردند. حاج آقای راستین پس از اخذ شروط زیادی مبنی بر اینکه از دست شرارت بردارند و مزاحم مردم نشوند و شفقت به خلق نمایند و ... قبول نمودند. چند روز بعد یکی از آنها حاج آقای راستین و برخی اخوان را دعوت نمود. وی که سید محمد نام داشت تمام کوچه را تا درب منزل گل ریخته و بر دیوارها گلاب پاشیده بود و سه گوسفند سر راه ایشان قربانی کرد. وقتی حاج آقای راستین وارد منزلش شدند دیدند عکس حضرت صالح‌علی‌شاه به دیوار است. سؤال کردند سید محمد این عکس را از کجا آورده‌ای؟ عرض کرد نمی‌دانم، اجازه دهید از مادرم سؤال کنم او می‌داند. مادرش آمد و عرض کرد من

صاحب این عکس را نمی‌شناسم ولی پدر سید محمد اغلب جلوی آن گریه می‌کرد و بعد از فوت او نیز ما آن را از دیوار برداشتیم. معلوم شد پدر سید محمد خود از فقراء بوده است.

• نامه‌ای که در تاریخ ۱۳۳۹/۸/۲۴ به آقای امان‌الله اسحاقی مرقوم داشته‌اند.

هو

۱۲۱

عرض می‌شود نامه آن برادر رسید از سلامتی شما خیلی خوشوقت شده انشاءالله حالت تسلیم و رضا حاصل شود که هر چه مولا (ع) بخواهد ما راضی باشیم. حضرت آقا ارواحنا فداه احتمال می‌رود انشاءالله به طهران تشریف فرما شوند. فقیر هم چنانچه خداوند بخواهد چون رفقای آبادان دعوت نمودند تا چندی دیگر به آن سمتها خدمت برادران خواهم رسید. خدمت کلیه برادران و خواهراان به عرض سلام مصدع، از خداوند ازدیاد توفیق برای همه خواستار است.

محمد راستین

آقای محمود حامدی بروجردی می‌نویسند: که در مسافرت به یکی از شهرها رئیس شهربانی وقت آن شهر به حاج آقای راستین پیغام داد که چون مردم در اطراف شما بیش از حد ازدحام نموده‌اند اینجا را ترک نمایید. حاج آقای راستین در جواب گفتند ما به دعوت شما نیامده‌ایم که به درخواست شما برویم. اگر هم قرار باشد برویم اول شما از اینجا می‌روید سپس ما خواهیم رفت. طولی نکشید که رئیس شهربانی را به شهر دیگری منتقل و پس از چند روز ایشان شهر را ترک نمودند.

آقای حاج سید نورالدین هاشمی می‌نویسند: آقای علی فریدونی از غیراخوان ابراز می‌کرد که در سال ۱۳۳۹ جیبی داشتم و اغلب از ششده به لار می‌رفتم و پارچه می‌آوردم و در راه مسافری هم جابجا می‌کردم. در بازار لار به یکی از اهالی ششده برخورد کردم و قرار شد فردا صبح هنگام مراجعت به منزل آقای خوشه چین بروم و چند نفر مسافر را با خود ببرم. همین کار را کردم و مسافران را که با آنها آشنا نبودم سوار کردم. بعداً متوجه شدم که حاج آقای راستین و سه نفر همراهان ایشان بودند. در بین راه یادم افتاد که بنزین ندارم و موقع حرکت فقط بنزین کمی حدود ۱۵-۱۰ لیتر برای طی مسافتی حدود ۶۰ کیلومتر در باک بوده و الآن در میانه راه عنقریب اتومبیل می‌ایستد. با ناراحتی ماجرا را به حاج آقای راستین عرض کردم. گفتند: به

رانندگی ادامه دهید. از ناراحتی روی پای خود می‌زدم و به خودم لعنت می‌کردم که چرا بی‌توجهی کرده‌ام. در این هوای گرم در وسط بیابان چکار کنم. با همین وضعیت تا جهرم رفتم ولی بنزین تمام نشد. در جهرم وقتی بنزین زدم متوجه شدم هنوز ۱۰ لیتر بنزین در باک هست! آقای عبدالحمید رحیمی از اخوان ساکن شده می‌نویسند: سال ۱۳۴۰ در حومه ششده بودم. شبی در خواب دیدم که جمعی از درویشان در ششده در محلی نشسته و من از آنجا عبور می‌کردم. مردی نورانی که وی را نمی‌شناختم در وسط جمع نشسته بود. یکدفعه سرش را به طرف حقیر بلند کرد و گفت حالا باید بیائی. بنده در خواب طلب تشرف به فقر کردم. در همان موقع بیدار شدم حال عجیبی داشتم موهای سرم طوری از جا بلند شده بود که کلاهی که بر سر داشتم از سرم می‌افتاد. با دست کلاه را محکم گرفتم و به سوی ششده رفتم. صبح که به منزل آقای حاج بصیری رسیدم ناگهان چشمم به شخصی افتاد که در خواب دیده بودم (ایشان حاج آقای راستین بودند). بی‌اختیار گفتم قربان آمده‌ام درویش شوم. نگاهی به این حقیر انداختند و گفتند بابا شما همان دیشب درویش شدی و دستوراتی داده و دستگیری نمودند.

آقای رحیمی اضافه می‌کنند که در سفر بعد اتومبیلشان در گردنه بیرمی در ۱۰ کیلومتری ششده ساعتی بود که به علت نداشتن بنزین توقف کرده بود و ما ۱۵ نفر پیاده به استقبال رفته بودیم. با رسیدن ما به راننده گفتند که پشت فرمان نشست و استارت زد و اتومبیل روشن شد و حرکت کردند.

آقای محمد بذرافشان ابراز می‌دارند: جناب آقای راستین به ششده آمدند و من شب در رؤیا ایشان را مشاهده کردم چنان مجذوب شدم که قرار از من رفت. فردا وقتی خدمتشان رسیدم حالم منقلب شد و تقلای زیادی کردم. وقتی آرام شدم دیدم کتم پاره شده. حاج آقای راستین به یکی از اطرافیان گفتند برای محمد آقا یک کت بخرید. در صورتی که اسمم را نگفته بودم.

آقای علی عراقی از قول پدرشان آقای میرزا آقا عراقی که از بینایی ظاهری چشم برخوردار نبودند می‌نویسند: سفری به بیدخت مشرف شدم و در صحن کوثر حجره‌ای گرفتم. هر صبح قبل از اذان برای وضو ساختن دستم را به دیوار می‌گرفتم و می‌رفتم. یک شب هنگامی که پایم را از ایوان پائین گذاشتم شخصی دستم را گرفت و به توالت برد و بعد برای

وضو گرفتن به سر حوض کوثر رفتیم. در طی این مدت آن شخص صحبتی نکرد. هنگام مراجعت پرسیدم شما اتاق مرا بلدید؟ پاسخ داد بلی. با شنیدن این کلمه صاحب صدا را شناختم. آن شخص حاج آقای راستین بودند. خیلی شرمنده شدم و عذرخواهی کردم. در جواب گفتند ناراحت نباش ما وظیفه داریم به اخوان خدمت کنیم و آنها را تر و خشک نماییم. آقای سرهنگ حسن انوری ابراز می‌دارند: در اردیبهشت سال ۱۳۴۲ در خدمت حاج آقای راستین از بیدخت به مشهد می‌آمدیم. آقای صادقی اراکی نیز همراه بودند. اتومبیل سواری بنزی کرایه کردیم که ما را به مشهد برساند. باران شدیداً می‌بارید و سیل بخشی از دیوار باغ صالح آباد را نیز تخریب کرده بود. در بین راه آب تا حدی بر روی جاده آمده بود. حاج آقای راستین به راننده گفتند عبور کند. او با تردید از آنجا گذشت. جریان عبور آب شدید بود و امواج آن سنگها را با خود به بدنه اتومبیل می‌زد. به جایی رسیدیم که مسیر عبور آب سطح وسیعی از جاده را در زیر گرفته بود و هنگام عبور اتومبیل در آنجا متوقف شد. جریان عبور آب گاه به شیشه‌ها می‌زد. بولدوزری با سیم بکسل ما را از داخل آب بیرون برد. جلوتر نزدیک مشهد باز جریان عبور آب خیلی زیاد و یک غلتک کنار مسیل واژگون شده بود و اتومبیل‌های کوچک و بزرگ توقف کرده بودند. به راننده راهنمایی کردند تا از آن محل عبور کردیم. به مشهد که رسیدیم راننده اظهار طلب کرد و همان شب مشرف به فقر شد.

آقای ابوتراب ترابی از ساری می‌نویسند: در سال ۱۳۴۲ جناب آقای راستین در مشهد منزل یکی از اخوان برای صرف نهار دعوت داشتند. تعدادی از اخوان منجمله آیت‌الله فخر الاسلام یزدی^{۱۷۹} نیز حضور داشتند. هنگام نهار آقای فخر از خوردن غذا امتناع کرد و عرض کرد من خدا را شناختم، حضرت صالح‌علیشاه را هم شناختم ولی شما را شناختم تا مشکل اخوان این

^{۱۷۹} آیت‌الله سید فخرالاسلام یزدی از وعاظ معروف خراسان بود. پس از تشرّف به فقر خدمت حاج آقای راستین در مشهد درخواست کرد که به اخوان بگوید در انظار عموم با من مصافحه نمایند. ولی هنگام وداع به ایستگاه راه آهن آمد و نه تنها با حاج آقای راستین بلکه با کلیه اخوانی که به بدرقه آمده و کم هم نبودند در انظار عموم مصافحه نمود. وی در اوایل اردیبهشت ۱۳۵۸ در هرج و مرجهای اول انقلاب به اتهامات واهی در مشهد تیرباران شد. تا چند روز بعد از قتل وی حاج آقای راستین به کرات عکس او را که به جوخه تیر بسته شده بود و در روزنامه چاپ کرده بودند تماشا و اظهار تأسف می‌کردند. رحمت الله علیه.

جمع را رفع نکنید غذا نمی‌خورم و یکی یکی مشکلات ۱۱ نفر حاضر در مجلس را برشمرد. حاج آقای راستین حالتشان تغییر کرد و گفتند میل کنید و وی نیز شروع به خوردن کرد. جالب اینکه بعد از مدّت کوتاهی تمام مشکلاتی که وی شمرد مرتفع گردیدند.

آقای استاد نبی‌الله قدرتی می‌نویسند: هر سال حاج آقای راستین به مدّت ده روز به همدان می‌آمدند. در سال ۱۳۴۲ پس از اقامت در همدان به بروجرد رفتند. من هم رفتم و پس از چند روز به همدان مراجعت کردم. هنگام وداع مبلغ ۲۱ ریال به من دادند و گفتند این را به آقای رهرو بدهید. همدان نزد آقای رهرو رفتم و پول را به او دادم. حالت آقای رهرو تغییر کرد و گفت امروز سحر بعد از نماز صبح از خاطرم گذشت که برای تعمیر ساعت حاج آقای راستین ۲۱ ریال به ساعت ساز داده بودم.

جناب آقای کیمند می‌نویسند: حاج آقای راستین به کرمانشاه آمدند و افتخار میزبانی داشتم. یکی از روزها یکی از بستگانشان بنام تیمسار وجیه‌الله آزموده از ایشان در پادگان برای نهار دعوت نمود و چندین نفر در خدمتشان رفتیم. هنگام مراجعت در حاشیۀ شهر به بنده گفتند شما همین جا باشید ما می‌آئیم. تقریباً از یک ساعت بعد از ظهر تا غروب در همان جا ماندم و خبری نشد. نفس بد کردار شروع به وسوسه کرد که تو مهمانداری، مبادا کم و زیادی باشد، ممکن است برای اذان گفتن صدا بزنند تو نباشی، حتماً فراموش کرده‌اند، وانگهی چگونه امشب می‌خواهی در اینجا بمانی؟ با شرمساری عرض می‌کنم بر ایشان ایراد هم وارد می‌دانستم که گفتند می‌آیم و نیامدند. دیگر به خود نمی‌گفتم که نفرمودند که چه وقت می‌آیم. مگر عقل عقالی رها می‌کرد! به هر حال حرکت کرده و به منزل رفتم. وقتی خدمتشان رسیدم لبخند تلخی زدند و چیزی نگفتند. فردا حکایتی بیان کردند که شیخی به مریدش گفت همین جا باش تا بیایم. سال بعد تشریف برد دید هنوز در آنجا ایستاده. از شرمساری چنان غرق خجلت شدم که قابل عرض نیست. شنیده بودم که بزرگان گاهی با پر سر می‌برند. یا به قول حافظ:

درویش مکن ناله ز شمشیر احباء کین طایفه از کشته ستانند غرامت

جناب آقای کیمند می‌نویسند: همراه با یکی از دوستانم از غیرفقرا خدمت حاج آقای راستین رسیدیم. در این وقت انگور عسگری آوردند. فرد همراه من بعداً برایم توضیح داد که این خیال برایم پیش آمد که اگر حاج آقای راستین فرد بزرگی و از دل من آگاه باشند به این

طریق به من ثابت کنند که اول خوشه بزرگی از انگور بردارند و آن را دو حبه دو حبه میل کنند و در آخر دو حبه بماند. انگور را تعارف کردند و عیناً به تیت من رفتار شد. هنگام وداع حاج آقای راستین رو به آن فرد گفتند چه فایده؟! و حرکت کردند.

آقای ابوالحسن حسین زاده^{۱۸۰} از کرمانشاه نقل می کنند که در سال ۱۳۴۴ حاج آقای راستین در کرمانشاه میهمان بودند. در همان ایام به مغازه باطری سازی حقیر مراجعه و گفتند: این اتومبیل خیلی مرا اذیت کرده و در طهران نیز به مکانیکهای مختلف مراجعه کرده ام ولی نتوانستند ایراد آن را برطرف کنند و همچنان صبحها به سختی روشن می شود. من مشکل آن را با تعویض رزیستانس بین کویل و دلکو رفع کردم و اتومبیل به راحتی روشن می شد. سؤال کردند که چه کار کردی که مشکل اتومبیل رفع شد؟ عرض کردم شما رمز موفقیت خود را بفرمایید تا من هم رمز کارم را عرض کنم. پس از اصرار زیاد ایشان و عدم پاسخ من آخرالامر گفتند: رمز موفقیت در ذکر و فکر است.

آقای حسین زاده اضافه می کنند که یکی از فقرا در کرمانشاه ادعای کذبی از قول حضرت صالحعلیشاه می کرد. در خلوت جناب آقای راستین وی را تحذیر می کردند. من پشت درب ایستاده بودم و می شنیدم که به وی می گفتند: ما از اینجا (کرمانشاه) صحبت های حضرت آقا (در بیدخت) را می شنویم آن وقت تو این مطالب را اظهار می کنی!

آقای علی عراقی می نویسد: حدوداً ۱۵ سال داشتم که قرار بود حضرت صالحعلیشاه به اهواز تشریف بیاورند و اخوان خود را آماده پذیرایی و استقبال از ایشان می کردند. روزی هنگام عبور از خیابان از پدرم سؤال کردم اگر صدا کنم آقای راستین می شنوند؟ پدرم گفتند مردان خدا هر جا که باشی صدای تو را می شنوند. فوراً در خیابان با صدای بلند فریاد زدم: آقای راستین بیاید فقراى اهواز منتظر شما هستند. فردای آن روز ایشان به اهواز آمدند. وقتی خدمتشان رسیدم گفتند: گوش ما از دور صداهای شما را می شنود.

یکی از فرزندان ایشان ابراز می دارند که در بهار سال ۱۳۴۵ در خدمت پدر بزرگوارم به

^{۱۸۰} آقای ابوالحسن حسین زاده در ۱۳۸۵/۴/۲۹ از سوی حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده مجذوبعلیشاه

ثانی مفتخر به اجازه اقامه نماز جماعت فقرا شدند و در ۱۳۹۶/۷/۱۹ رحلت نمودند.

شیراز^{۱۸۱} و ششده حرکت کردیم. در مجلس فقری در ششده انقلاب حال شدیدی بر اخوان

^{۱۸۱} غزلیات زیر به مناسبت تشریف فرمائی ایشان به شیراز توسط آقای سید شاهرخ ادهمی (جهاد) سروده شده:

سال نو گشت و جهان گشت چو مینو ز بهار
جلوه گر گل به چمن گشت ولی با خار است
خرم آن عید که بیمی نبود از غم هجر
راستین مونس جان رونق دل روی نمود
ساقی محفل عشاق روا نیست درنگ
زان می کهنه بیاور که بود مرد افکن
آن قدر ده به حریفان که چنان مست شوند
بی خود از خویش به رقص آمده دست افشانند
هر که هر قدر تواند که بنوشد نوشش
مطربا ساز طرب رای که روز طربست
بی سبب نیست غزل خوان شده از شوق جهاد

و ایضاً:

نو می کنیم سال نوین را به روی یار
اندر شرار هجر اگر جان و دل گداخت
هجران گذشت و دی سپری گشت ساقیا
دانی چه ها گذشت به ما در زمان هجر
لب ریز ساغری به همه عاشقان بده
گردیم مست و سیر بینیم روی دوست
آبی ز می ز نیم به سوز درون خویش
این یار نازنین که مرا رونق دل است
از نو شرر به جان همه عاشقان زند
داند قدر وصل که این دم غنیمت است

بی شک مبارکست به عشاق این بهار
اکنون دگر هراس نباشد از آن شرار
شادی وصل یار ز جا خیز و می بیار
با ما چه کرد درد سر و محنت خمار
بخشیم تا ز باده به دلها مگر قرار
سازیم نغمه ها ز سر شوق چون هزار
کاندر فراق گشته چنان لاله داغدار
ترسم که ناگهان بکند ترک این دیار
سازد گره ز کور به ره چشم انتظار
گشت فلک، جهاد نباشد به اختیار

و ایضاً:

عارض شد و هیچ کس بر جای خود قرار و آرام نداشت و این حالت برای من باور نکردنی بود و در دل خندهٔ تعجب آمیزی کردم. در آن شب من در اتاق ایشان و همانند رویهٔ همیشگی خود با لباس زیر خوابیدم. آنقدر سردم شد که مجبور شدم تمام لباسهایم را بپوشم و با کت زیر پتو نشستم و از سرما دندانهایم به صدا درآمده بود. ساعتی به سحر مانده حاج آقای راستین از بستر بلند شدند. سؤال کردند سردت است؟ عرض کردم از شدت سرما نزدیک به موت هستم. اشاره کردند که در رختخواب من بخواب. با کت و شلوار به بستر ایشان رفتم و بدنم شروع به گرم شدن شد و از گرمای زیاد مجدداً تمام لباسهایم را بیرون آورده و با همان لباس زیر خوابیدم.

آقای حاج محمد صادق صالحی ابراز می‌دارند در همین سفر در شیراز در خدمتشان قدم می‌زدیم و از پهلوی گلهٔ گوسفندان عبور کردیم. عرض کردم باران نیامده و اینها گرسنه‌اند. گفتند: به شما چه! از کثرت ناراحتی سرم درد گرفت و قهر کردم و رفتم خوابیدم. با صدای باران از خواب بیدار شدم. وقتی خدمت ایشان رسیدم با اشاره به باران لبخندی زدند. جلو رفتم و مجدداً عرض کردم در طفولیت از مادرم قهر کرده بودم و غذا برایم کشیده بود گفتم من که نمی‌خورم ولی این غذا برای هر کس هست کم است. حاج آقای راستین باز خندیدند. باران تندی در گرفت بطوریکه اتومبیل ایشان در گل فرو ماند.

→ دنبالهٔ زیرنویس از صفحهٔ قبل

مژده ای دل که دلآرام به شیراز آمد	رفت با ناز اگر باز به صد ناز آمد
دید تا دلشدگان از غم هجران بی‌تاب	از ترحم به بر خسته دلان باز آمد
چشم عشاق همه منتظر مقدم او	شاه خوبان چو دگر باره به اعزاز آمد
ساقیا باده بیاور که روا نیست درنگ	شد بهار طرب و موسم گل باز آمد
اول از هر که به من ده که سزاورترم	شادی روی نگاری که به طنّاز آمد
مطرب مجلس عشاق چرا خاموشی	سازگار دل ما نغمهٔ آن ساز آمد
شب وصلست و سماعت و خموشی نه رواست	یار و اقبال و فلک جمله چه دمساز آمد
مرغ دل در قفس هجر اگر بود اسیر	روز وصل آمد و از شوق به پرواز آمد
راستین روتق دل مونس جان روح روان	دلبر ماست که بین همه ممتاز آمد
به صفای رخ او گشت غزل‌ساز جهاد	تا شنید از کرم و لطف به شیراز آمد

صبیه کوچکتر حاج آقای راستین ابراز می‌کنند: سفری همراه پدر و مادر عازم رامسر بودیم. در بین راه بدون برنامه قبلی، پدر بزرگوارم به راننده گفتند که از این راه خاکی فرعی بروید. مادرم به سؤال آمدند که چرا راه را دور می‌کنید؟ حاج آقای راستین پاسخی ندادند. پس از طی مسافتی طولانی در جاده خاکی به یک آبادی رسیدیم. اول آبادی پسر جوانی ایستاده بود تا اتومبیل را دید تعظیم کرد و گفت پدرم از صبح منتظر شماست و من را هم به استقبال فرستاده است. وی اتومبیل را به منزل پدر خود راهنمایی کرد. پیرمرد ناینایی را دیدیم که بر روی پله‌های مخروبه‌ای نشسته و با شنیدن صدای اتومبیل از جا برخاست و عصا زنان جلو آمد و خیر مقدم گفت و عرض کرد خیلی دیر رسیدید الان دو ساعت است که انتظار می‌کشم. حاج آقای راستین با او مصافحه کرده و همگی به منزل وی داخل شدیم. چای و نان خشک و ماستی از قبل مهیا نموده بود که پس از پذیرایی هنگام وداع پیرمرد ناینای گریان عرض کرد که بار دیگر کی خدمت شما می‌رسم. پاسخ دادند این بار که خداوند مقدر فرمود تا دفعه دیگر چه عرض کنم. دیدن این صحنه برای من و مادرم خیلی تعجب انگیز بود زیرا به هیچ وسیله‌ای نمی‌شد وی را در کوهستان از آمدن بدون برنامه قبلی حاج آقای راستین آگاه نمود. از طرفی ایشان ظاهراً هیچ برنامه‌ای از قبل برای این ملاقات نداشتند.

سفر به جنوب و غرب

پس از رحلت حضرت صالحعلیشاه در مرداد ۱۳۴۵ سریعاً به بیدخت رفتند و پس از تجدید عهد با حضرت رضاعلیشاه مأمور به گرفتن تجدید عهد از دیگران شدند و سفر بلندی را آغاز و از بیدخت به مشهد و سپس تهران آمده و به سمت ملایر و بروجرد و اهواز و آبادان و خرمشهر و مسجد سلیمان و کرمانشاه و اصفهان و شیراز و مناطق همجوار مسافرت می‌نمایند.

آقای امیر هوشنگ لک از قول آقایان حسین پدرثانی و غلامعلی مجدی از فقرای خوزستان اظهار می‌دارند: در سال ۱۳۴۷ جناب آقای راستین به آبادان آمدند. در آن ایام یکی از روزها هنگام پیاده‌روی مسیرشان را تغییر دادند و اخوانی هم که در خدمت ایشان بودند با تعجب به دنبال ایشان به محله‌ای رفتند که چندان خوشنام نبود. همراهان از رفتن ایشان به آن محل ممانعت کردند ولی پاسخی نگرفتند. ایشان در لابلای کوچه‌های آنجا به بالای سر فردی می‌روند که از اخوان بود و پس از رحلت حضرت صالحعلیشاه تجدید عهد نموده و حال

پیشانی داشت و در کنار خیابان نالان و سرگردان در حالتی نیمه مدهوش بر زمین افتاده بود. وی را بلند کرده با خود به منزل بردند و پس از مهیا شدن با وی تجدید عهد کردند و مجدداً وی به زندگی قبل خود بازگشت.

سفرهای دیگر

در یادداشتهای خود نوشته‌اند: «از طهران خبر رسید که حضرت رضاعلیشاه تشریف فرمای طهران شدند. برای زیارت حضرتشان شرفیاب شده چندی موقت به زیارت بوده مرخص فرمودند. مراجعت به اراک نمودم و آن حضرت قرار بود مسافرتی به اصفهان و شیراز بفرمایند. فقیر هم تقاضا نمودم در خدمتشان باشم. مجدداً از اراک به طهران رفته در خدمتشان به کاشان و اصفهان و شیراز در تاریخ دی ماه ۱۳۴۶ مسافرت انجام گردید. پس از مراجعت از شیراز و اصفهان در قم فقیر را مرخص نمودند. به اراک آمدم و چند مرتبه به اهواز و اصفهان و شهرکرد و همدان و بروجرد و ملایر مسافرت نمودم تا در دی ماه ۱۳۴۷ برای زیارت مولای خود حضرت آقای رضاعلیشاه به مشهد و بیدخت مشرف شده و اجازه فرمودند سفری به هندوستان نمایم».

یکی از فرزندان ایشان ابراز می‌دارند حدود سال ۱۳۴۶ پدر بزرگوارم در خدمت حضرت رضاعلیشاه عازم شیراز بودند و من افتخار رانندگی داشتم. در بین راه در حادثه‌ای اتومبیل دچار نقص فنی و متوقف شد. حاج آقای راستین پیاده شدند و با اتومبیل حضرت آقا رفتند. مشایعت کنندگان نیز به دنبال ایشان حرکت کرده و من در بیابان بی‌وسیله با یک اتومبیل معیوب تنها ماندم. بعد از دو ساعتی که دلتنگی و اضطراب شدت یافت کامیونی توقف نمود و راننده آن با نهایت مهربانی و گرمی به من دلداری داد و اتومبیل مرا به کامیون خودش یدک نمود و چند کیلومتر جلوتر اتومبیل را به داخل تعمیرگاه مجهزی در وسط بیابان برد. تعمیرکار نیز با جدیت مشغول تعمیر اتومبیل شد و هنگام عصر اتومبیل آماده و به سمت شیراز حرکت کردم. در شیراز با اخوان شیرازی موضوع را در میان گذاشتم همه با تعجب گفتند که در این مسیر تعمیرگاهی وجود ندارد. گفته‌های آنان را اشتباه می‌دانستم و علیرغم اینکه همه آنان می‌گفتند تعمیرگاهی در میان جاده نیست باور نمی‌کردم. به هر حال در مسیر بازگشت به همان محل رفتم و هر چه گشتم تعمیرگاه را نیافتم!

آقای محمود ناصری می‌نویسند: در خدمت حاج آقای راستین وارد شده شدیم. در منزل میزبان، آقای مشهدی ابوالقاسم شامل جلوی ایشان وارونه شد. بطوریکه سر به زمین نهاد و پاها را کاملاً بالا گرفته بود. بعد از نیم ساعت یکی از اخوان عرض کرد این شخص خونریزی مغزی پیدا می‌کند! حاج آقای راستین گفتند: به شما چه مربوط است. پس از یک ساعت مشهدی ابوالقاسم به حالت عادی برگشت.

آقای مهدی ناصری جهرمی می‌نویسند: جناب آقای حاج شیخ عبدالله صوفی املشی ملقب به درویش عزتعلی از مشایخ بزرگوار به شده آمدند. در مجلس یکی از اخوان ایستاد و با زبان صوت مداومی همانند صدای تار ایجاد کرد. جناب آقای صوفی با دقت گوش می‌کردند و می‌گریستند، سپس گفتند: راست گفتم! جناب آقای راستین را هیچ یک از مشایخ ندارند چون ایشان با پر و بال عشق تمام مراحل خداشناسی را پیمودند ولی ما هنوز گرفتار کتب مختلف هستیم. آقای جهرمی اضافه می‌کنند: حاج آقای راستین در شهر لار بودند. یکی از اخوان که محفوظات بسیاری داشت و به آن سخت مغرور بود خدمت ایشان از حضرت امام جعفر صادق (ع) روایتی نقل کرد. در پاسخ گفتند: همان چیزی که به امام جعفر صادق (ع) دادند به شما هم دادند ایشان لیاقت داشتند امام جعفر صادق شدند ولی شما جا مانده‌اید.

سفری به بیدخت

درباره سفر دیگری به بیدخت در ۱۳۴۸/۳/۳۱ به اتفاق خانواده و همراهی حاج آقا مهدی ملک صالحی می‌نویسند: «چهارده روز شرفیاب حضور مبارک حضرت آقای رضاعلیشاه ارواحنا فداه بودیم خیلی خوش گذشت خداوند قسمت دوستان نماید چون خیال داشتند به مشهد تشریف فرما شوند فقیر را مرخص فرمودند. به مشهد مراجعه نمودم. مجدداً به بیدخت مشرف شدم و صبح سه شنبه ۱۷ تیر ۱۳۴۸ در خدمتشان به مشهد آمده تا روز بیستم در مشهد بودیم و بعد از ظهر آن روز به طهران و از آنجا به اراک مراجعت شد».

آقای حاج عبدالصالح جواهریان می‌نویسند: حاج آقای راستین در بیدخت بودند. پایم خیلی درد می‌کرد و به سختی راه می‌رفتم. حاج آقای راستین علت را سؤال کردند و گفتند: انگور و خربزه نخور و نعنا بخور. همینطور رفتار کردم درد برطرف شد. هنوز هم پس از گذشتن سالها از آن واقعه اگر در خوردن انگور و خربزه افراط کنم درد پا شروع می‌شود.

سفری به کاشان و شیراز و اصفهان

در یادداشتهای خود نوشته‌اند: « ۲۰ بهمن ۱۳۴۸ حضرت آقای رضاعلیشاه ارواحنا فداه از طهران برای اصفهان از راه کاشان حرکت فرمودند. به فقیر هم اجازه دادند که در خدمتشان باشم. به اتفاق فرزندی رهام با اتومبیل شخصی بعد از ظهر از اراک برای کاشان رفتم. فردای آن روز بعد از ظهر به سمت اصفهان حرکت نمودند. سه چهار روز اصفهان تشریف داشتند بعد در خدمتشان به شیراز رفته، در تاریخ ۱۳۴۸/۱۲/۳ برای دیدن کارخانه ذوب آهن تشریف بردند. فقیر هم در خدمت بوده. در ۳ کیلومتری ذوب آهن و ۵۰ کیلومتری اصفهان به زیارت شیخ ابوعلی رودباری^{۱۸۲} که یکی از اقطاب سلسله بودند تشریف فرما شدند. آبادی که ایشان مدفون هستند بنام بابا شیخ علی است. روز بعد از اصفهان به طهران مراجعت فرمودند. دو روزی در طهران برای عید غدیر حضورشان بوده پس از آن با اجازه به اراک رفتم.»

واقعه نیریز

در سال ۱۳۴۹ به شهرستان نیریز می‌روند. شور و شوق و ازدحام جمعیت اخوان سبب برانگیختن حسادت حاسدین گشته بود. به طوری که یکی از آخوندنمایان شهر که نفوذی در میان عوام داشت مردم را تحریک کرده و در منبر به سخنرانی پرداخت که ما بهائیه را از این شهر بیرون کردیم حالا درویشان آمده‌اند باید آنها را هم بیرون کنیم. عوام که بدون تعقل در عمق جریان به هیجان آمده بودند با چوب و چماق و انواع اسلحه سرد و گرم جلو درب منزل محل اقامت حاج آقای راستین اجتماع و با انداختن سنگ به داخل منزل اقدام به شکستن شیشه‌ها کردند. حاج آقای راستین با خونسردی ابراز داشتند که قصد داریم برای دیدن مسجد قدیمی نیریز که قبل از اسلام ساخته شده و محل عبادت زرتشتیان بوده به آنجا برویم. همراهان برخی ابراز نگرانی کردند و نهایتاً عرضه داشتند که با اتومبیل از منزل خارج شوید. ایشان قبول نکرده و پیاده از منزل خارج شده و از میان انبوه جمعیت که به قصد بی‌حرمتی نسبت به ایشان اجتماع داشتند عبور کردند. برخلاف انتظار مردم با دیدن ایشان اظهار ادب می‌نمودند و راه را برای عبور باز می‌کردند تا از بین انبوه جمعیت گذشتند. بعضی از اخوان که در پشت سر بودند

^{۱۸۲} شرح حال حضرت شیخ ابوعلی رودباری در کتاب رهبران طریقت و عرفان، صفحات ۱۴۶-۱۴۳ آمده.

با جمعیت متظاهر درگیر شده و تعدادی از آنان شدیداً آسیب دیده و راهی بیمارستان گردیدند. حاج آقای راستین مجدداً به منزل مراجعت و انبوه جمعیت همچنان اجتماع نموده و مشغول زد و خورد و سنگ انداختن بودند. برخی از اخوان کسب تکلیف می‌کنند که اجازه دهید ما هم به آنها حمله کنیم. اجازه ندادند. بالاخره از شهر فسا نیروی شهربانی مداخله کرد و غائله ختم شد. در این میان حدود سی نفر از فقرا مصدوم و پس از معالجه بهبود یافتند. بالاخص یکی از اشخاصی که شدیدتر مجروح شد آقای یککلام با محاسن زیاد بود که مردم اشتباهاً وی را مرشد درویش تصور و سخت مضروب و مجروح نموده بودند. آقای کاووسی ابراز می‌دارند در همان روز درگیری حاج آقای راستین در مسجد قدیمی نیریز گفتند که در قدیم متداول بوده که گنجها و دفینه‌ها را در زیر مساجد و امامزاده‌ها دفن و ستونهای مقابل هم در آنجا بنا می‌کردند. با توجه به شکل بنای این مسجد نیز به نظر می‌رسد که دفینه‌ای در آن قرار دارد^{۱۸۳}. آقای کاووسی اضافه می‌کنند که در همان شب جناب آقای راستین توسط یکی از اخوان به سید فالی همان روحانی نمایی که مردم را تحریک کرده بود پیغام دادند که ما اهل مباحثه نیستیم ولی اگر می‌خواهید به حقانیت ما پی ببرید در قبرستان نیریز بیایید و هر قبری را که خواستید نشان دهید تا جسدی که در آن قبر آرمیده خود شهادت به حقانیت ما بدهد.

اخوان نیریز که در این واقعه مجروح و آسیب دیده بودند جهت احقاق حق خود مجتمعاً به دادگستری شکایت و دادگاه رأی به نفع ایشان صادر و سید فالی و چند نفر از دستیارانش را به شهرستانهای دیگر تبعید کرد. خانواده‌های آنها با تماسهای مکرر و ارسال نامه حضور حضرت رضاعلیشاه درخواست کردند که به اخوان نیریز بفرمایند که از تقصیرات گذشته چشم پوشی نمایند. حدود ۶ هفته بعد از واقعه حضرت رضاعلیشاه طی نامه‌ای به اخوان نیریز دستور دادند که ضاربین را بخشوده و همگی اعلام رضایت و صلح نمایند. حسب الامر ایشان کلیه شاکیان اعلام رضایت نموده و سید فالی و همدستانش به نیریز بازگشتند.

^{۱۸۳} در تاریخ ۱۳۸۱/۲/۱۸ مصادف با ورود جناب آقای حاج یوسف مردانی ملقب به درویش صدقلی به نیریز یک دستگاه بیل مکانیکی برای عملیات گازرسانی در جلوی همین مسجد مشغول حفاری بود که دو خمره پر از سگه‌های طلا بیرون می‌آورد و یکی از آنها می‌شکند و مردم قدری از آن را به یغما می‌برند. همان روز سازمان میراث فرهنگی عملیات حفاری را متوقف می‌سازد.

از نیریز حاج آقای راستین به کرمان عزیمت می‌نمایند. در آن هنگام حضرت رضاعلیشاه در کرمان تشریف داشتند و حاج آقای جذبی و حاج آقای آموزگار نیز در حضور بودند. این ایام مصادف با شب عید نوروز و ۲۸ صفر بود و مجلس نیازی در کرمان در کنار بارگاه حضرت شاه نعمت‌الله ولی تشکیل گردید.

آقای مهندس عبدالصالح نعمت‌اللهی از اهواز می‌نویسند: پسر آقای سرهنگ سریری عیالی از اهل هلند داشت که او را مطلقه کرده بود و در یکی از کارخانه‌های اهواز مشغول به کار بود. در اثر سانحه برق‌گرفتگی از نزدیک سقف به زمین افتاد و در اغماء بود و اطباء از وی قطع امید کرده بودند. در این ایام بندگان حضرت رضاعلیشاه به اهواز تشریف آوردند و جناب آقای راستین هم در حضورشان بودند. آقای سرهنگ سریری و خانمش با اضطراب وارد مجلس شدند و حضور بندگان حضرت آقا عرض کردند که ما پسرمان را از شما می‌خواهیم. ایشان به حاج آقای راستین گفتند شما به بیمارستان بروید. حاج آقای راستین در بیمارستان وارد اطاق مصدوم شدند و پسر سرهنگ سریری را به اسم صدا کردند. ناگهان بلند شد و نشست و سلام کرد. ایشان گفتند که حال وی که خوبست و بیمارستان را ترک کردند. پس از مراجعت به خانم سریری خطاب کردند که نمی‌بایست دختر هلندی را طلاق می‌داد و حضرت آقا هم فرمودند بزرگان به طلاق خشنود نیستند.

آقای بهمن کریم‌زاده ذکر می‌کنند: در سال ۱۳۵۰ حاج آقای راستین به شهر کرد آمدند و شخصی خدمت ایشان طلب کرد و مشرف به فقر شد. متعصّین وی را به مسجد شهر برده و به قرآن قسم دادند که دستوراتی که در خلوت به او داده شده را بازگو نماید. وی نیز این کار را کرد. این موضوع خدمت حاج آقای راستین عرض شد. گفتند این همه درویش لااقل یک جارچی می‌خواهد که دستورات فقرا را به گوش دیگران برساند.

آقای ابراهیم رحمانیان می‌نویسند: در سال ۱۳۵۰ به سروستان آمدند. در بدو ورود خیلی ابراز خوش‌آمدگویی کردم. تذکر دادند که این مطالب را در دل بگوئید نه با زبان. این ایام مصادف با محرم بود طالبی با لباس مشکی خدمتشان رسید و تقاضای تشرّف به فقر کرد. از او سؤال کردند که چرا مشکی به تن کرده‌ای؟ عرض کرد به خاطر امام حسین. سؤال کردند نماز هم می‌خوانی؟ پاسخ داد بلی. سؤال کردند نماز صبح چند رکعت است؟ عرض کرد ۱۵

رکعت! حاج آقای راستین با تبسمی گفتند نماز صبح ۱۵ رکعت نیست. فرد طالب گفت ۱۷ رکعت. سؤال کردند از چه کسی تقلید می‌کنی؟ جواب صحیحی نداد ولی بالاخره او را قبول کردند.

آقای سید نعمت‌الله ایزدی می‌نویسند: به شهرضا آمدند و به این مناسبت سروده‌ای تقدیم کردم^{۱۸۴}. گفتند در سرودن شعر اعمال باید با گفته‌ها تطبیق کند، در غیر این صورت غلو خواهد بود.

برخی سفرهای دیگر

در دفتر یادداشتشان ادامه داده‌اند: «در این مدت چند مرتبه به اطراف ملایر، بروجرد، همدان، کرمانشاه، طهران رفته و در سال ۱۳۵۲ به خوزستان خرمشهر، آبادان، اهواز و شیراز و فسا و ششده و اصفهان و در سال ۱۳۵۴ (۲۷ دی ماه) به بروجرد و خرم‌آباد و مسجد سلیمان و نفت سفید و اهواز و مسجد سلیمان و شوشتر و خرمشهر و گچساران و بهبهان و آغاچاری و آبادان و دزفول و اندیمشک مسافرت و دوّم اسفند به اراک مراجعت شد. ۲۶ اسفند از راه سمنان به سوی بیدخت رهسپار شدیم. پانزده روز بیدخت حضور مبارک حضرت مولا ارواحنا فداه به زیارت ایشان موفّق، خداوند قسمت همه برادران و خواهران نماید و شرمنده هم باز طفیلی همه موفّق گردم. از طریق مشهد و سبزوار به طهران و اراک مراجعت کرده و در ۱۳۵۵/۲/۱۱ از طریق اصفهان رهسپار شیراز و جهرم و لار و گراش و فسا و ششده و شیراز و

^{۱۸۴} سروده مزبور این است:

ای حضرت رونقعلی ای شمع بزم راستین
 ای مقدمت بر دیده‌ام طبع مرا کن دلنشین
 تا گویمت ای جان بیا با صد هزاران آفرین
 روشن نما کاشانه را بر دیده‌دل جاگزین

غزل زیر نیز از سروده‌های آقای ایزدی در همان ایام است:

بگذشته دیر آنکه جمالت ندیده‌ایم
 آکنده‌ایم سینه خود را به مهر دل
 آن دم که پای می‌نهی از لطف بر سرم
 باور کنید اینکه زمان حضور هم
 اما خوشیم و شاکر و ممنون بخت خویش
 دلداده‌ایم و شوق وصال خریده‌ایم
 با آنکه نیش و نوش فراقت چشیده‌ایم
 از شرم خویش جز گل حسرت نچیده‌ایم
 ما جز نظاره خط و خالت ندیده‌ایم
 کز باده‌ای که هست به جامت چشیده‌ایم

اصفهان و شهرکرد وارد اراک شدیم. در تاریخ ۱۰ مهر ماه به همدان و کرمانشاه و سنندج و نهاوند و بروجرد و سپس به اراک مراجعت نموده و در ۱۳۵۷/۲/۲۰ به ابدالان تویسرکان برای زیارت آرامگاه دو نفر از اقطاب سلسله نعمت‌اللّهی به نام شیخ ابوالفضل بغدادی و شیخ ابوالبرکات رفته‌ام لکن مقبره بی‌اندازه مخروبه بود که باعث تأثر گردید».

در سفر به ابدالان تویسرکان قدری از خاک مزار حضرات شیخ ابوالفضل بغدادی و شیخ ابوالبرکات را در کیسه پلاستیکی کوچکی ریخته و در جیب بغل کت خود داشتند و بر روی کاغذی در جوف آن نام منتسبین به آن تراب مطهر را نوشته بودند. این خاک تا پایان عمر همیشه همراه با قرآن کوچکی در جیبشان بود.

آقای عباس طوسی ادریس آبادی^{۱۸۵} می‌نویسند: در ۱۵ فروردین ۱۳۵۲ حاج آقای راستین در شیراز بودند. از من سؤال کردند چقدر حقوق می‌گیری؟ از خجالت پاسخی ندادم. آقای کاراندیش با تندی به من گفت جواب سؤال ایشان را بده. عرض کردم ۷ تومان در روز. حاج آقای راستین با افسوس گفتند: تعجب می‌کنم اینها از خدا نمی‌ترسند و با این همه اسراف به کارگران این قدر حقوق می‌دهند. اخوان حاضر درخواست عنایتی کردند و ایشان دعا نمودند. مدت کوتاهی طرح طبقه بندی مشاغل به اجرا درآمد و حقوق من به ۲۵ تومان در روز افزایش یافت و همه کارگران بهره‌مند شدیم. آقای طوسی ادامه می‌دهند که در همین سفر فردی از خوانین قشقایی به نام ایاز دره شوری که صدق خاصی داشت به دست ایشان مشرف به فقر گردید و تا مدت‌ها قریب به یک سال با همسرش همبستر نمی‌شد و بر این باور بود که به دلیل تشرف هر دوی آنها به ایمان نسبت برادری و خواهری بین آن دو برقرار است. این موضوع به نحوی به اطلاع حاج آقای راستین رسید. ایشان شوهر و زن را خواستند و تفهیم نمودند که تشرف به ایمان اخوت روحانی ایجاد می‌نماید و نه جسمانی.^{۱۸۶}

آقای طوسی اضافه می‌کنند: در سفر بعدی حاج آقای راستین در همین سال به شیراز به

^{۱۸۵} آقای عباس طوسی ادریس آبادی فرزند حاج مصیب متولد ۲ فروردین ۱۳۲۸ متوفی در ۱۴ مرداد ۱۳۸۲.

^{۱۸۶} آقای ایاز دره شوری در نزاع بین دو گروه از قشقایی که متقابلاً سنگر گرفته و به طرف هم تیراندازی می‌کردند برای توقف کشتار و میانجیگری به وسط میدان آمد و در این بین به وی تیراندازی شده کشته شد.

علت ابتلا به ۴ بیماری دیسک کمر و رماتیسم مفاصل و واریس و درد سیاتیک در بیمارستان بستری بودم. از بیمارستان اجازه گرفته برای دیدار ایشان رفتم. احوالپرسی کردند و بیماریهای عارضه را عرض کردم. گفتند: دم کرده نعنا تازه یا در صورت نبودن آن نعنا خشک مصرف کنید و آبغوره برای رماتیسم و کمردرد خوب است. این کار را کردم و بهبودی زیادی حاصل گردید تا سال ۱۳۵۴ که دردهای پشت و کمر و پا مجدداً عارض شد. بندگان حضرت رضاعلیشاه دستور فرمودند سه شب، هر شب به اندازه یک عدس مقل ازرق بخورید. بعد از مصرف این دارو بهبودی کامل حاصل شد. تا در سال ۱۳۶۸ با برداشتن بار سنگین دردها آغاز گردید و به سختی حرکت می‌کردم. حضرتشان دستور فرمودند رگ زیر قوزک پای راست را فصد کنم. نزد آقای دکتر شفیعیان راد از اخوان رفتم و ایشان پس از ماساژ زیاد پا از بالا به پائین که پا به تعرق افتاد رگ را بریده و خون زیادی دفع و دردها به کلی قطع شد.

آقای علی عراقی از اهواز می‌نویسند: در تابستان سال ۱۳۵۲ همراه با یکی از دوستانم از غیر فقاء در اصفهان در مجلس شب جمعه خدمت حاج آقای راستین رسیدیم. بعد از اختتام مجلس و مصافحه آهسته در گوش همراهم گفتم بعد از شام خواهیم رفت. حاج آقای راستین از آن طرف مجلس بلند گفتند: اینجا اصفهان است اهواز نیست هر کس مصافحه کرده برود، شام خبری نیست. از این کلام فرد همراه من مانند افراد برق گرفته مدتی می‌لرزید.

در تابستان سال ۱۳۵۲ حاج آقای راستین به مدت ده روز در همدان منزل آقای حاج براتعلی رباطی بودند. در روزهای اول آقای رباطی اجازه گرفتند که چند نفری از اخوان را برای صرف غذا در منزل نگهدارند. گفتند زحمت پذیرایی با خانم شماس و قبول نمودند. مشابه این گفتگو چند بار تکرار شد. شب جمعه آقا و خانم رباطی^{۱۸۷} برای پذیرایی شامی تهیه دیده و از مسافرین شهرهای اطراف دعوت کردند که پس از اختتام مجلس فقری برای شام بمانند. پس از ختم مجلس حاج آقای راستین به اتاق خود رفتند و پس از بازگشت با سفره‌های چیده شده مواجه شدند. به آقای رباطی گفتند: هنگامی که در منزل شما هستیم منزل به شما تعلق ندارد و دعوت از میهمانان بعهدۀ ما است و تذکرات روزهای قبل در مورد زحمت اهل

^{۱۸۷} خانم شهربانو بلورچی خانواده آقای براتعلی رباطی در ۵ آبان ۱۳۸۵ رحلت نمودند.

منزل را یادآور شدند. اخوان حاضر با شنیدن این جملات به سرعت منزل را ترک کردند و بر سر سفره فقط چند نفری از آقایان اهل منزل حاضر بودند. پس از این واقعه خود آقای رابطی نیز با احتیاط سر سفره حاضر می‌شدند.

آقای رضا سیف‌اللهی می‌نویسند: در سفری به کرمانشاه در خدمتشان بودم. پس از چندین روز توقف خیالاتی برایم پیش آمد و به خودم می‌گفتم که کار و زندگی و زن و بچه‌ها را رها کردی و خود را سرگردان نمودی و از اینجا به آنجا به دنبال ایشان به راه افتادی! این قبیل خیالات تا صبح مرا رها نکرد و همچنان با خودم در جدال و کشمکش بودم تا نزدیک صبح خوابم برد. رختخوابم را جلوی درب اتاق ایشان می‌انداختم. سحر حاج آقای راستین طوری از کنار من عبور کرده بودند که بیدار نشدم. وقتی بیدار شدم که صبحانه هم میل کرده بودند. به میزبان گله کردم که چرا مرا بیدار نکردی؟ گفت خواستم تو را بیدار کنم ولی حاج آقای راستین اجازه ندادند و گفتند بگذارید بخوابد، دیشب تا صبح نخوابیده.

آقای حسین رابطی می‌نویسند: که در یکی از سفرهای حاج آقای راستین به همدان در مجلس فقری به پدرم آقای حاج براتعلی رابطی گفتند میل دارید مثنوی بخوانید؟ پدرم کتاب مثنوی را برداشتند و با اینکه سالها کتابخوان مجالس بودند هر چه سعی کردند نتوانستند مصرعی از مثنوی بخوانند. حاج آقای راستین به ایشان گفتند که دیگر خواندن برای شما بس است و از آن به بعد پدرم در مجالس فقری کتاب نظم نخواندند.

آقای محمدحسین خلیلی آستانه‌ای ابراز می‌دارند: در سال ۱۳۵۳ حاج آقای راستین در خرمشهر قدم می‌زدند به اول یکی از خیابانهای مشهور شهر رسیدند و عینکشان را برداشتند و گفتند: این شهر انتظار عقوبت این کفران نعمت را داشته باشد! اخوان حاضر درخواست شفاعت نمودند بلکه تقدیر الهی عوض شود ولی پاسخی نشنیدند. چند سال بعد با حمله عراق به ایران خرمشهر به کلی ویران گردید.

آقای مهدی منبری می‌نویسند: ایشان غذای ساده کمی میل می‌کردند. در مسافرتی من هم در معیشتان بودم. میزبان غذایی تهیه نموده بود که به هیچ وجه مطابق با مزاج ایشان نبود. هر چه خواستم این موضوع را به میزبان گوشزد کنم تا تغییری در غذا بدهد، مانع شدند و گفتند: برای غذا نیامده‌ایم؛ سفر ما در آفاق تن خاکی را رها کردن است و اگر گم‌گشته‌ای هدایت شود

کار عظیمی کرده‌ایم.

آقای سید عباس هادی صادق ابراز می‌دارند در سال ۱۳۵۳ به شرف فقر نائل شده بودم و شور و شوق شدیدی داشتم. برای ملاقات حاج آقای راستین از گرگان به سمت گنبد حرکت کردم. در بین راه هم دعا می‌کردم که اقوام و بستگانم همه از نعمت فقر بهره‌مند شوند. نزدیک به نیمه شب به محل اقامت حاج آقای راستین در گنبد رسیدم. در لابلای بیاناتشان گفتند بعضی خیلی دوست دارند که اقوام و بستگانشان نیز مشرف به فقر شوند ولی این امر مربوط به خداست و هر که را او بخواهد به ما معرفی می‌نماید تا از او دستگیری کنیم. پس از حرکت ایشان دانستم که هر شب قبل از ساعت ۹ استراحت می‌نمایند ولی آن شب تا نیمه شب بیدار نشسته بودند تا به دیدارشان نائل شوم.

آقای صادق اضافه می‌کنند حدود سال ۱۳۵۴ حاج آقای راستین در مسیر اراک در قم به منزل جناب حاج سید محمد شریعت وارد شدند و من هم حضور داشتم. آقای دکتر جوانی نیز که از اتباع خارجی بود برای خواستگاری از نوه آقای شریعت به آنجا آمده بود. پدر دختر از جناب آقای شریعت کسب تکلیف کرد. ایشان از خود سلب مسؤلیت و موضوع را به حاج آقای راستین محول کردند. حاج آقای راستین با اینکه بار اول بود ظاهراً آقای خواستگار را می‌دیدند موافقت نکردند. آقای دکتر علت عدم موافقت را سؤال کرد. حاج آقای راستین گفتند شما بهتر است به زوجه قبلی خود که فرزندی هم از او دارید رجوع کنید. وی برافروخته شد و تصدیق نمود که همسر و فرزندی داشته که آنها را ترک کرده است.

آقای طوسی ادریس آبادی می‌نویسند: مدتها تلاش می‌کردم که از محل کارم در یاسوج به شهر کرد منتقل شوم ولی نمی‌شد. یک روز هنگام کار در کارگاه حاج آقای راستین را با جمعی از اخوان مشاهده کردم که گفتند دیشب آقای سید علی یاسینی در خواب درخواست کرد که شما را به شهر کرد منتقل کنیم. دست به کار و دل به یار باشید خداوند کارها را درست می‌کند. در این هنگام مدیر شرکت به محل کار من آمد و صحبت کرد و از حال خود بیرون آمدم. فردای آن روز فردی از شهر کرد به یاسوج آمد و گفت دنبال شخصی می‌گردم که بخواهد جایش را با من در شهر کرد عوض کند و همان روز به شهر کرد منتقل شدم.

آقای ادریس آبادی اضافه می‌کنند: در سال ۱۳۵۵ اخوان شهر کرد از حاج آقای راستین

دعوت کردند که از اصفهان به شهر کرد بروند. گفتند باقر^{۱۸۸} را نیز دعوت کنید. میزبان نگران رفتار نامتعارف آقای باقر بود که افراد زیادی تحمل آن را نداشتند لذا او را دعوت نکرد. حاج آقای راستین قبل و بعد از اذان صبح، بعد از تفسیر قرآن و هنگام صرف صبحانه سؤال کردند باقر آمده است؟ و پاسخ منفی شنیدند. ایشان نیز پس از صرف صبحانه شهر کرد را به قصد

^{۱۸۸} آقای محمد باقر باقری شده‌ای فرزند قربان متولد ۱۳۰۳ قبل از تشرّف به فقر از مهندسان و مدیران پالایشگاه نفت آبادان بود. شبی در پشت بام در بستر دراز کشیده بود که دید ماه با یازده ستاره به دنبالش پائین آمدند و به منزلی رفتند. به سرعت از بستر بیرون آمده و به آن منزل می‌رود. می‌بیند حاج آقای راستین و یازده نفر از اخوان آنجا حضور دارند. در آنجا سؤالاتی می‌کند و مشرف به فقر می‌شود. تا پس از مدتی همچنان به روال قبل زندگی می‌کرد تا به قول خودش روزی نامه‌ای برای خدا می‌نویسد و در رود کارون می‌اندازد. بعد از دو سال حضرت صالح‌علیشاه در بازگشت از عتبات در آبادان نامه‌ای به آقای باقر شده‌ای دادند. با خواندن نامه حال جذب شدیدی بر وی عارض می‌شود. همان شب اثنائیه منزلش را سر چهارراه می‌ریزد و فریاد می‌زند مردم بیائید هر چه می‌خواهید ببرید و اموالش را به تاراج می‌برند. خانواده‌اش وقتی وارد منزل می‌شوند موضوع را جویا شده جواب می‌دهد این اموال متعلق به مردم بیچاره بود که به آنها بازگرداندم. سالها در کوه در «تنگ بالاشهر شده» زندگی و با مردم کمتر سلوک می‌کرد و نسبت به حاج آقای راستین حال جذب داشت که اغلب تاب دیدن ایشان را نمی‌آورد. آقای اکرم کریمپور خواهرزاده وی ابراز می‌دارد که با کمک چند نفر به سختی او را در کوه دوره کردیم و به منزل آوردیم وقتی به اتاقش رفت درب را از داخل قفل کرد و من هم از بیرون قفل کردم. در اتاق مأکولی نبود و کف آن بالنگه دری مفروش بود. ۱۵ روز بی آب و غذا در اتاق بود و فقط از صدای زدن نی می‌فهمیدیم که زنده است. روز پانزدهم پنجره را باز کرد و آب و صابون و وسایل اصلاح خواست و همان آب و صابون را سرکشید و خورد و گفت مرا چه احتیاج به نان گندم است! غالباً هر مدّت یکبار با میخی بلند داخل بینی‌اش را خراش می‌داد و خون زیادی خارج می‌شد و می‌گفت این کار را می‌کنم تا شهوت اذیتم نکند. گاهی نیز لقمه‌ای از گوشت پایش را می‌برید و دور می‌انداخت. آقای کریمپور اضافه می‌کنند که مدتی در پروژه سدهای خاکی مشغول بودم، باقر آمد و گفت می‌خواهی به این ابر بگویم که حوضچه‌های سدها را پر کند؟ سرم را به جواب مثبت تکان دادم، به آسمان نگاه کردم دیدم لکه کوچکی ابر بیشتر در آسمان نیست، لحظاتی بیشتر طول نکشید که باران شدیدی در گرفت و حوضچه‌ها هم پر از آب شدند. از کلمات وی است که می‌گفت ما از مداد هم کمتریم، زیرا مداد یک پاک کن در پشتش دارد که هر وقت خطا می‌کند خطایش را پاک می‌نماید ولی ما این کار را نمی‌کنیم. وی سه روز قبل از فوت خبر مرگش را به اطلاع اقوامش رسانید و با همه وداع نمود و در تاریخ ۱۳۷۸/۲/۱۶ در ششده درگذشت.

اصفهان ترک کردند.

آقای رضانعلی بکتاش می‌نویسند: حاج آقای راستین در نجف آباد اصفهان بودند و طبق رویه معمولشان گاهی در شهر پیاده‌روی می‌کردند. روزی هنگام پیاده‌روی شخصی چشمش به ایشان افتاد ولی مجال پیدا نشد که بیش از یک دیدار ببیند و فقط گذرا از مقابل ایشان عبور کرد. عصر آن روز حاج آقای راستین به اصفهان رفتند. روز بعد در منزل آقای حاج مهدی ملک صالحی همان شخص پریشان احوال و شوریده وارد شد و از من سؤال کرد: آقا این مردی که قدش بلند است و کلاه شاپو بر سر می‌گذارد کیست و کجاست؟ سؤال کردم با ایشان چکار دارید؟ جواب داد دیروز در نجف آباد او را یک لحظه دیدم و از آن لحظه همچنانم که گویی آتش گرفته‌ام، دیشب تا صبح نتوانستم بخوابم و تا به حال همینطور بی‌قرارم و پرسیان پرسیان از نجف آباد سراغ گرفتم تا سر از اینجا درآوردم. آمده‌ام که فقط یکبار دیگر او را ببینم. مشغول شنیدن گفته‌های وی بودم که بر این مصداق بود:

چه خوش صید دلم کردی بنام چشم مست را که کس آهوی وحشی را از این خوشتر نمی‌گیرد که حاج آقای راستین وارد حیاط شدند. شخص تازه وارد تا چشمش به ایشان افتاد گفت همین است همین است، دوید و حاج آقای راستین را در آغوش گرفت و می‌خواست صورت ایشان را ببوسد که قدش نمی‌رسید. عرض کرد آقا کمی کوچک شو تا روی شما را ببوسم. حاج آقای راستین صورت خود را پایین آوردند و او آنقدر بوسه بر سر و صورت ایشان زد که گویی این سوخته دل سالها در فراق بوده. حاج آقای راستین با لبخندی گفتند این مجنون چه می‌گوید؟ عرض کرد مجنون نبودم تو مجنونم کردی. دستانش را بر آسمان بلند کرد و در حق ایشان دعای فراوانی نمود و حرکت کرد که برود. حاج آقای راستین گفتند از او پذیرایی کنیم و مدتی هم خدمتشان نشست و سپس با خضوع زیاد وداع کرد و رفت.

آقای رضانعلی بکتاش می‌نویسند: حاج آقای راستین در اصفهان در مجلس فقری بودند. آقای حاج روضاتی^{۱۸۹} از طبقه علماء وارد و مورد لطف حاج آقای راستین واقع شد. آقای

^{۱۸۹} آقای حاج سید محمدعلی روضاتی مشهور به علامه روضاتی در ۱۳۹۱/۴/۲۹ رحلت نمود و در تخت فولاد

حاج روضاتی از اینکه با چند روز تأخیر پس از ورود حاج آقای راستین به اصفهان موفق به دیدن ایشان شده بود با اشاره به گرفتاریهایش عذرخواهی نمود. حاج آقای راستین سؤال کردند چه گرفتاری دارید؟ عرضه داشت خودم را گرفتار مردم کرده‌ام. گفتند چرا کاری می‌کنید که گرفتار مردم شوید؛ کاری کنید که مردم گرفتار شما شوند.

آقای سید محمدعلی مرعشی‌نیا ابراز می‌دارند: سال ۱۳۵۶ حاج آقای راستین به اهواز آمدند. یکی از اخوان زمینی را اختیار و بذریعگی کرده بود. وی خدمت ایشان رسید و عرض کرد امسال خشکسالی شده و مردم در مضیقه هستند توجهی بفرمائید باران بیارد تا مردم از این وضعیت بیرون بیایند و تأکید وی به آثار خشکسالی بر اوضاع مردم بود. حاج آقای راستین وعده مساعد دادند. همان شب باران مفصلی بارید. روز بعد همان شخص با حالت عذرخواهی و طلب بخشش خدمت ایشان رسید و عرض کرد باران دیشب بر تمام بیابان باریده است ولی گویا زمین من سقف داشته و باران به آن نرسیده. حاج آقای راستین در پاسخ گفتند که شما گفتید مردم در مضیقه هستند!

آقای صفر آسترکی می‌نویسند: در سال ۱۳۵۷ حاج آقای راستین سفری به شهرستانهای ملایر، همدان، تویسرکان، بروجرد و کرمانشاه داشتند. در آن هنگام مسؤول پاسگاه ژاندارمری در شهر صنعتی اراک بودم. با آقای ناصر برادران هزاوه‌ای که در منزل حاج آقای راستین ساکن بود در بروجرد خدمتشان رسیدیم. برخلاف دفعات گذشته هر دوی ما را با تندی مورد عتاب قرار دادند و گفتند: به سرعت مراجعت کنید. همین کار را کردیم و وی به منزل و من به پاسگاه رفتم. بعد از نیم ساعت یک اکیپ از افسران جهت بازدید شبانه وارد پاسگاه شدند و اقدام به بررسی و سؤال نمودند و اعلام داشتند که این پاسگاه تنها محیط نظامی است که از آمادگی کامل برخوردار است و دستور دادند تا مرا مورد تشویق قرار دهند. آقای برادران نیز وقتی به منزل ایشان رسیده بود دید درب حیاط کاملاً باز است ولی اتّفاقی نیفتاده بود.

در سال ۱۳۵۸ در اصفهان جهانگردی افریقایی خدمتشان رسید و در مورد راه خدا و نماینده‌الهی سؤال کرد و نگارنده ترجمه می‌نمود. جناب آقای راستین پاسخ دادند پیدا کردن راه خدا از طریق تحقیق و مطالعه کتاب نیست زیرا عمر کفاف بررسی حتی یک مذهب را نمی‌دهد از طرفی در برخی کشورها نظیر هندوستان مذاهب متعدّدی وجود دارد. چگونه

می‌توان دریافت که کدام حقّ و کدام باطل است؟ پس باید راه نزدیکتری وجود داشته باشد و آن در قرآن به صراحت معرفی شده که می‌فرماید: **وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَهُمْ صُبُلًا**^{۱۹۰}. بهترین راه این است که نیمه شبها، سحرها بیدار شویم و از خدا بخواهیم که راهنمای خود را به ما نشان دهد. و اگر از این طریق عمل کنیم حتماً و حتماً راه بر ما معلوم خواهد شد.

آقای علی کلانتری ابراز می‌دارند: دوستی به نام آقای مهندس مهدی کندی از اهالی اراک دارم و از غیر فقراء است و از قول او نقل می‌کنند که در منطقه سیستان و بلوچستان مشغول کار بودم. روزی در کویر بدون آب و بنزین مضطر مانده بودم و وسیله‌ای نیز عبور نمی‌کرد که از او آب و بنزین بگیرم. در این هنگام اتومبیلی توقف کرد که راننده آن حاج آقای راستین بودند و قبلاً ایشان را در اراک دیده بودم. سؤال کردند چیزی لازم دارید؟ عرض کردم آب و بنزین ندارم. قدری آب به من دادند و با دست اشاره کردند که پمپ بنزین هم پشت سر شماست بنزین بگیرید. پمپ بنزینی در آنجا قرار داشت ولی تا به حال آن را ندیده بودم حاج آقای راستین وداع کرده و رفتند و من هم از پمپ بنزین گرفته و به راه خود ادامه دادم. حدود هفت سال در آن منطقه مشغول کار بودم و هرچه گشتم دیگر اثری از آن پمپ بنزین نیافتم در صورتی که آن محل را به خوبی می‌شناسم و از قبل هم می‌دانستم که در آن منطقه کویر پمپ بنزینی وجود ندارد. از اطرافیان حاج آقای راستین سؤال کردم گفتند ایشان به آن منطقه مسافرت نکرده‌اند!^{۱۹۱}

آقای دکتر حبیب‌الله شریعت ابراز می‌دارند: هنگام عبور از قم حاج آقای راستین غالباً از پدرم جناب حاج سید محمد شریعت دیدن می‌کردند. در یکی از این دفعات هنگام وداع با

^{۱۹۰} آیه آخر سوره عنکبوت: آنان که در راه ما بکوشند حتماً و حتماً به سُبُل خویش هدایتشان خواهیم کرد.

^{۱۹۱} مولوی علیه الرّحمه در دفتر دوّم مثنوی می‌فرماید:

شیرمردانند در عالم مدد	آن زمان کافغان مظلومان رسد
بانگ مظلومان ز هر جا بشنوند	آن طرف چون رحمت حقّ می‌دوند
آن ستونهای خللهای جهان	آن طیبیان مرضهای نهان
محض مهر و داوری و رحمتند	همچو حقّ بی‌علت و بی‌رشوتند

اشاره به یکی از بستگانم که جلوی درب ایستاده بود عرض کردم که به سردردهای شدیدی مبتلا است و پزشکان از درمان او ناتوانند. ایشان دستشان را بر سر بیمار گذاشتند و لبخندی به او زدند و دیگر سردرد سراغ وی نیامد.

یکی از اخوان بنام نجفعلی حسینی^{۱۹۲} از اهالی ششده چوپان و حال جذب داشت و در سفری که حضرت رضاعلیشاه در سال ۱۳۶۱ به شیراز تشریف بردند برای دیدار آمد. حضرت آقا از وی سؤال کردند: حال که به شیراز آمدی گله را چکار کردی؟ عرض کرد آنها را به حاج آقای راستین سپردم^{۱۹۳}.

^{۱۹۲} آقای محمد حسن رضائی ابراز می‌دارند نجفعلی حسینی سه روز قبل از فوت میهمان بود و هنگام وداع سه نارنگی از درخت چید. صاحبخانه اصرار کرد تا بیشتر بچیند ولی وی امتناع کرد و گفت سه روز دیگر بیشتر زنده نیستم و سه روز بعد در تاریخ ۸ اسفند ۱۳۶۵ درگذشت. پدر وی، کربلایی خلیل حسینی نابینا بود. از حالات وی نیز نقل می‌کنند که بو می‌کشید و محلّ حاج آقای راستین را می‌گفت که در حال حاضر در کجا هستند. همچنین ذکر می‌کنند که حاج آقای راستین در ششده بودند وی عرض کرد اجازه می‌دهید کفش بهشتیها و جهنمیها را جدا کنم؟ فرمودند کربلایی خلیل تو با این کارها کار نداشته باش.

^{۱۹۳} شخصی از وی سؤال کرد: آیا گرگ آنها را نمی‌درد؟ پاسخ داد دورشان خطی می‌کشم و به آنها می‌گویم از خط بیرون نروند. وی مجدداً سؤال کرد آیا می‌پذیرند؟ نجفعلی پاسخ داد که همیشه می‌پذیرند ولی در سفر قبل گوسفندی از خط بیرون آمد و گرگ دنبالش کرده بود و در چند کوه آن طرف تر آن را خسته و گرسنه و پشیمان یافتم. مجدداً سؤال کرد چرا گله را به حضرت آقا نمی‌سپاری؟ گفت اگر برگشتم و دیدم گوسفندی نیست می‌توانم از حاج آقای راستین نزد حضرت آقا شکایت کنم ولی اگر به حضرت آقا بسپارم و گوسفندی گم شود دیگر کسی نیست که به او شکایت برم.

فصل هشتم

تعاون

امور عام المنفعه

آن جناب در اجرای وظیفه طریقتی شفقت به خلق و خدمت به مؤمنین اهتمام بسیار داشتند و از انجام اقدامات و امور عام المنفعه دریغ نمی نمودند. اینگونه خدمات خیرخواهانه ایشان قابل احصاء و شمارش نیست بلکه وجود آن بزرگواران موجد حیات و برکات زمینی و آسمانی می باشد. آقای مرتضی ذبیحی در کتاب تاریخ اجتماعی اراک می نویسد: «راستین در امور عام المنفعه همیشه پیشقدم می شد و از کمک به درماندگان هیچ گاه دریغ نمی ورزید. احصای کارهای عام المنفعه او خارج از حد این مقال است و با ذکر یک نمونه علو طبع او را



افتتاح عملیات ساختمانی حسینیه
راستین توسط جناب آقای راستین

نشان می دهیم. هنگامی که اعتصاب برق در اراک شروع شد کلیه سهام خود و خواهرش را در اختیار کمیته اعتصاب گذاشت تا هرگونه که مصلحت می دانند عمل کنند^{۱۹۴}. به برخی از آثار یادگار ایشان ذیلاً اشاره می شود.

مسئله راستین

از اقدامات اجتماعی و عام المنفعه ایشان می توان به ساختمان بزرگ و مجهز حسینیه راستین اشاره نمود. این حسینیه در شهر اراک و در محل بیرونی منزل ایشان بنا شده. در سال ۱۳۵۹ به دلیل قدمت و فرسودگی بنای بیرونی، آن بنا تخریب و با الحاق یک باب منزل و یک باب حمام و قسمتی از منزل مسکونی خودشان این حسینیه را بنا نمودند. عملیات ساختمان سازی در مهر ماه سال ۱۳۵۹ شروع شد و در

^{۱۹۴} تاریخ اجتماعی اراک، احزاب - مطبوعات - شخصیتها از مشروطه تا انقلاب اسلامی (۱۳۵۷-۱۲۸۵)، مرتضی

ذبیحی، نشر پیام دیگر، صفحه ۳۷۵، اراک، ۱۳۸۰.

سال ۱۳۶۰ پایان پذیرفت. بنای حسینیه در دو طبقه با سالنهای مردانه و زنانه و اطاقهای مختلف و کلیه تجهیزات لازم در زمینی حدوداً به وسعت ۱۲۰۰ متر مربع و بنایی در حدود ۱۱۰۰ متر مربع بوده و در حال حاضر محل تشکیل مجالس فقری و تذکر و روضه خوانی می‌باشد. این حسینیه وقف سلسله نعمت‌اللّهی گنابادی است و تولیت و نظارت آن در همه ازمه با بزرگ وقت است.



حسینیة راستین

بر برخی از دیوارهای حسینیه و همچنین بر سر دیوار مشرف به حیاط متون مختلفی به صورت کتیبه‌هایی از کاشی نمایان است که از هنرمندی خاصی برخوردار می‌باشد. در درون حسینیه در قسمت سالن مردانه بر کتیبه‌ای آیت الکرسی^{۱۹۵} نقش شده است:

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ

کتیبه «خطبه دوازده امام خواجه نصیرالدین طوسی»^{۱۹۶} در سالن مردانه بر زیبایی آن افزوده:

^{۱۹۵} سورة بقره، آیات ۲۵۷-۲۵۵، خداوندی نیست جز ذات یکتای حقّ که زنده و پایدار است. او را چرت و خواب عارض نمی‌شود و همه آسمانها و زمین از اوست. کیست که شفاعت کند نزد او مگر باذن و اجازه خودش. می‌داند آنچه را در جلو آنها و پشت سر آنهاست و هیچ کدام به علم او احاطه ندارند مگر به همان اندازه که خودش بخواهد. کرسی و تخت عظمت او همه آسمانها و زمین را فراگرفته و از نگهداری آنها خسته نمی‌شود. اوست که بسیار بلند و دارای عظمت است. هیچ اکراه و اجباری در دین نیست، هر کس به طاغوت کافر شود و به خدا ایمان بیاورد چنگک به بند و ریسمان محکم خدائی زده که پاره شدنی نیست و خداوند شنوا و داناست. خداوند است صاحب اختیار مؤمنین که آنها را از تاریکیها به سوی روشنائی هدایت می‌کند و می‌برد و کسانی که کافر به خداوند هستند دوستان آنها دیو و اهرمن و طاغوت است که آنها را از نور به تاریکیها می‌برد؛ آنانند که در دوزخ جای دارند و همیشه در آن می‌باشند.

^{۱۹۶} نگاه کنید به شرح شیخ ادهم خلخالی بر دوازده امام شیخ اکبر محی الدین بن عربی.

اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ وَزِدْ وَبَارِكْ عَلَى صَاحِبِ الدَّعْوَةِ نَبَوِيَّةٍ وَ الصُّوْلَةِ الْحَيْدَرِيَّةِ وَالْعِصْمَةِ
 الْفَاطِمِيَّةِ وَالْحِلْمِ الْحُسَيْنِيِّ وَالشُّجَاعَةِ الْحُسَيْنِيَّةِ وَالْعِبَادَةِ السَّجَّادِيَّةِ وَالْمَثَرِ الْبَاقِرِيَّةِ وَالْآثَارِ الْجَعْفَرِيَّةِ
 وَالْعُلُومِ الْكَاطِمِيَّةِ وَالْحُجَّجِ الرَّضَوِيَِّّةِ وَالْجُودِ التَّقْوِيَّةِ وَالنَّقَاةَ التَّقْوِيَّةِ وَالْمَهِيَّةَ الْعَسْكَرِيَّةِ وَ
 الْعِيَّةَ الْإِلَهِيَّةَ وَالْقَائِمِ الْحَقِّ وَالْمُنْتَظَرِ الْمُهْدِيِّ مَوْلَانَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ
 صَاحِبِ الْأَمْرِ وَالْعَصْرِ وَالزَّمَانِ عَلَيْهِ وَعَلَى آبَائِهِ النَّجِيَّةِ وَالرُّضْوَانِ فِي سِرِّهِ وَالْإِعْلَانِ

و علویة تفصیلیه^{۱۹۷} به صورت زیبایی کاشیکاری شده است:

نَادِ عَلِيًّا مَظْهَرًا عَجَائِبِ تَجِبُ عَوْنًا لَكَ فِي التَّوَابِ كُلِّ هَمٍّ وَعَمٍّ سَيَّجِلِي بَوْلَايَتِكَ يَا عَلِي

بر کتیبه ای دیگری از کاشی در ضلع جنوبی بالای دیوار حسینیه صلوات کبیره نقش شده:

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْمُصْطَفِيِّ مُحَمَّدٍ وَ الْمُرْتَضِيِّ عَلِيٍّ وَ الْبَتُولِ فَاطِمَةَ وَ السَّبْطَيْنِ الْأَمَامَيْنِ الْحَسَنِ وَ
 الْحُسَيْنِ وَ صَلِّ عَلَى زَيْنِ الْعِبَادِ عَلِيٍّ وَ الْبَاقِرِ مُحَمَّدٍ وَ الصَّادِقِ جَعْفَرٍ وَ الْكَاطِمِ مُوسَى وَ
 الرَّضَاعِيِّ وَ النَّقِيِّ مُحَمَّدٍ وَ النَّقِيِّ عَلِيٍّ وَ الزُّكِّيِّ الْعَسْكَرِيِّ الْحَسَنِ وَ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدِ الْمُهْدِيِّ
 صَاحِبِ الْأَمْرِ وَالْعَصْرِ وَالزَّمَانِ وَ خَلِيفَةِ الرَّحْمَنِ وَ إِمَامِ الْإِنْسِ وَالْجَنِّ صَلَّوْا اللَّهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ

در قسمت سالن زنانه آیه زیر بر کتیبه ای از کاشی نمایان است:

^{۱۹۷} علی مظهر عجائب را بخوان. او را یاور خود در مشکلات یابی. هر نگرانی و غمی با ولایت تو ای علی رفع

إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَانِتِينَ وَالْقَانِتَاتِ وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ وَالصَّابِرِينَ وَالصَّابِرَاتِ وَالْحَاشِعِينَ وَالْحَاشِعَاتِ وَالْمُتَصَدِّقِينَ وَالْمُتَصَدِّقَاتِ وَالصَّائِمِينَ وَالصَّائِمَاتِ وَالْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَالْحَافِظَاتِ وَالذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيرًا وَالذَّاكِرَاتِ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا

۱۹۸

آجرکاریهای سقف تراس و گچ بریهای سقف سالنها از ظرافت خاصی از هنر معماری برخوردار است. در ساختمان حسینیّه از تهیه مصالح و لوازم تا کار یدی، بسیاری از اخوان اراک، همدان، تهران و سایر شهرها بالاخص خوزستان که با جنگ ایران و عراق آواره و در اراک ساکن شده بودند همیاری نمودند. آجرکاریها از استاد نبی الله قدرتی همدانی و کاشیکاریها به خط مرحوم محمد رکنی والا می باشد.

آقای سید علی طباطبایی می نویسد: هنگام بنای حسینیّه در سال ۱۳۵۹ سیمان کمیاب بود. و اخوان در صف سیمان می ایستادند و هر کدام دو کیسه سیمان دریافت می کردند تا به مصرف بنای ساختمان حسینیّه برسد. در این ایام آقای مهندس مشکوة ابراز کرد که صاحب کارخانه درب سازی آلومینیوم که از غیر اخوان است به من اطلاع داده که خواب دیدم که بایستی پنج تن سیمان که در کارخانه موجود دارم را برای ساختمان حسینیّه راستین نذر امام حسین (ع) نمایم. به اتفاق وی به درب کارخانه رفتیم و همراه با صاحب کارخانه سیمان را به محلّ ساختمان حسینیّه آوردیم.

^{۱۹۸} سورة احزاب، آیه ۳۵. همانا مردان مسلمان و زنان مسلمان و مردان مؤمن و زنان مؤمن و مردان فرمانبردار و زنان فرمانبردار و مردان راستگو و زنان راستگو و مردان شکیبا و زنان شکیبا و مردان افتاده حال و زنان افتاده حال و مردان بخشنده و زنان بخشنده و مردان روزه دار و زنان روزه دار و مردانی که فرجهایشان را حفظ کنند و زنان حفظ کننده و مردان بسیار یاد خدا کننده و زنان یاد کننده، خداوند برای آنها آمرزش و پاداشی بزرگ آماده کرده است.

پرورشگاه اراک

یکی دیگر از اقدامات عامّ المنفعهٔ ایشان پرورشگاه اراک است که در اختیار سازمان بهزیستی اراک می‌باشد و از وسعت و بنا و تأسیسات قابل توجهی برخوردار است. حاج آقای راستین ضمن اعطای زمینی به وسعت ده هزار متر مربع برای احداث پرورشگاه خود نیز بخشی از هزینه‌های ساختمان آن را متقبل شدند. در حال حاضر این پرورشگاه در یکی از مرغوب‌ترین نقاط شهر اراک قرار دارد و یکی از مراکز مهم تربیتی در منطقه به شمار می‌رود. آقای محمد هادی غفّاری ابراز می‌دارند در آن ایام از طرف حاج آقای راستین مأموریت داشتم تا تشریفات اداری اعطای زمین را انجام دهم. حاج آقای راستین کتباً به فرمانداری وقت و سایر مقامات مسؤول شهر در آن زمان اعلام می‌کنند به شرطی این زمین را برای تأسیس پرورشگاه اهداء خواهند کرد که مسؤولین شهر نام خود ایشان یا نام اعلیحضرت یا وابستگان به ایشان یا دربار را بر روی پرورشگاه نگذارند و تأکید می‌کنند که فقط در صورت اجرای این شرط حاضر به اهدای زمین خواهند بود^{۱۹۹}. این شرط از جانب مسؤولین شهر پذیرفته می‌شود و زمین در اختیار سازمان بهزیستی قرار می‌گیرد. علیرغم این تأکید ادارهٔ بهزیستی به پاس خدمات ایشان تمثال حاج آقای راستین را در داخل ساختمان پرورشگاه نصب نموده که پس از سالها همچنان موجود می‌باشد.

زمین اهدایی ایشان قطعه‌ای از یک قطعهٔ بزرگتر بود که تفکیک و اهداء نمودند. یکی از مباشرین حاج آقای راستین ابراز می‌دارند که خدمتشان پیشنهاد دادم که قطعهٔ زمین پشتی که نامرغوب‌تر است را اهداء نمائید. حاج آقای راستین در جواب گفتند: این موضوع را همیشه به خاطر بسپار، اگر چیزی در راه خدا می‌دهی همیشه بهترین آن را بده.

شیرخوارگاه اراک

یکی دیگر از اقدامات خیرخواهانهٔ ایشان اعطای ده هزار متر مربع از مرغوب‌ترین زمین‌های شهر اراک به سازمان بهزیستی جهت تأسیس شیرخوارگاه بود. این زمین در مقابل پرورشگاه

^{۱۹۹} نامهٔ حاج آقای راستین به مسؤولین شهر متضمّن شرط مزبور با دستخط خود ایشان در فرمانداری اراک

قرار دارد و سازمان بهزیستی نتوانست آن را به بهره برداری رساند و شهرداری آن را تصرف نموده و میدان میوه و تره‌بار شهر در آن محل مستقر است و بین شهرداری و سازمان بهزیستی در تملک زمین اختلاف وجود دارد.

موقوفات

آقای سید علی طباطبائی که مدتی مباشر ایشان در امور مالی بودند اظهار می‌دارند که حاج آقای راستین برای تأمین هزینه مجالس عزاداری حسینه و روضه خوانیها درآمد مستغلات متعددی را برای این کار تخصیص دادند، که از جمله آنها می‌توان به ۹ باب دکان در محله موسوم به دروازه شهرجرد اراک و ۱۲ باب دکان مستقل و ۱۰ باب دکان زیر و روی یک کاروانسرا که در اول بازار قبله تا کوچه مسجد قبله قرار دارند اشاره نمود که همگی ملک شخصی ایشان بوده است.

هشت باب دکان دیگر در سر بازار اراک متصل به شعبه مرکزی بانک ملی توسط حاج رضاخان (جد پدری حاج آقای راستین) جهت عزاداری خامس آل عبا وقف شده بود که در زمان حیات حاج آقای راستین خود تولید و نظارت این موقوفات را عهده داشتند و هر سال به مدت ده روز اقدام به برگزاری مراسم عزاداری سیدالشهدا و اطعام عمومی می‌نمودند. پس از رحلت ایشان همچنان همه ساله این مراسم در حسینه راستین برگزار و تولید آن طبق وقفنامه با فرزند ارشد است.

آبادانی امان آباد

آبادانی روستای امان آباد در ۴ فرسخی شهر اراک که توسط امان‌الله خان سرتیب فوج فراهان (جد مادری حاج آقای راستین) احداث گردیده همواره مورد توجه خاص ایشان بوده است. و در جای جای این روستا آثار مختلفی از خدمات عمومی ایشان مشهود است.

دبستان امان آباد

در آن ایام کمتر روستایی دبستان داشت. حاج آقای راستین با سعی و اهتمام تمام اقدام به راه‌اندازی اولین دبستان در روستای امان آباد می‌کنند. ایشان در سال ۱۳۲۴ با خرید یک باب منزل و بازسازی آن این دبستان را تأسیس می‌نمایند. در سال ۱۳۳۲ مجدداً با تجدید بنای

دبستان و توسعه آن یک دبستان چهار کلاسه تأسیس و با هماهنگی اداره فرهنگ آن زمان و همیاری اهالی روستا این دبستان رسماً به عنوان یک نهاد آموزشی مورد استفاده اهالی روستا قرار می‌گیرد.

غسالخانه و گورستان امان‌آباد

اعطای زمین برای گورستان عمومی و ساختمان غسالخانه عمومی امان‌آباد از سوی آن جناب از دیگر اقدامات ایشان در آن روستا است.

مسجد امان‌آباد

تخصیص زمین و ساخت مسجد امان‌آباد از دیگر اقدامات ایشان در روستای امان‌آباد می‌باشد. پس از مدتی که از بنای این مسجد گذشته بود، اهالی امان‌آباد درخواست بنای مسجد دیگری نمودند. حاج آقای راستین این درخواست را نپذیرفتند و گفتند تأسیس دو مسجد در یک روستا سبب دسته‌بندی و اختلاف در میان اهالی روستا خواهد شد و نهایتاً سبب تفرقه و نزاع می‌گردد. می‌گفتند تأسیس مسجد ضرار در زمان حضرت رسول اکرم (ص) مورد موافقت آن حضرت نبود. آن حضرت به دلیل اینکه وجود دو مسجد در یک شهر سبب ایجاد تفرقه در میان مسلمین می‌شد دستور فرمودند آن مسجد را تخریب و به زباله‌دانی تبدیل نمایند. نظریه حاج آقای راستین مورد قبول اهالی واقع گردید و از درخواست خود صرف نظر کردند.

بیمارستان راستین

یکی دیگر از اقدامات عامّ المنفعه ایشان اعطای زمین و تشویق بنای ساختمان یک بیمارستان در روستای امان‌آباد می‌باشد. در سال ۱۳۵۱ حاج آقای راستین ده هزار متر مربع از زمینهای مرغوب روستای امان‌آباد را در اختیار آقای دکتر صدرالدین ابطحی جراح متخصص گوش و حلق و بینی قرار دادند تا نسبت به احداث یک بیمارستان مجهز در آن اقدام نماید. این بیمارستان به عنوان مرکز پزشکی منطقه‌ای طراحی شده بود که بتواند به تمام روستاهای اطراف خدمات پزشکی بدهد. در طراحی اولیه فاز یک در ۱۳۵۰ متر بنا در دو طبقه با دو اطاق عمل و اطاق‌های لازم برای بخش‌های خدمات بیمارستانی و سایر ویژگیهای لازم طراحی گردید و عملیات ساختمان‌سازی تا سال ۱۳۵۴ ادامه یافت و حدود شصت درصد طرح اولیه انجام شد.

با بروز کسالت قلبی آقای دکتر ابطحی و سپس بروز کسالت حاج آقای راستین و اقامت ایشان در تهران عملاً عملیات ساختمانی متوقف گردید و برای مدتی در همان وضعیت بود و شرکت مخابرات از قسمتی از ساختمان آن جهت تلفنخانه روستا استفاده می نمود. آقای دکتر ابطحی مجدداً در سال ۱۳۷۸ اقدام به تکمیل برخی از بخش های بیمارستان کرد ولی موفق به اتمام آن نگردید.^{۲۰۰} برای مدتی هم خدمات کلینیکی در بیمارستان آغاز شد ولی تداوم نیافت. آقای دکتر ابطحی به واسطه ارادت خود به حاج آقای راستین این بیمارستان را به نام «بیمارستان راستین» نام نهادند.

شرکت برق اراک^{۲۰۱}

در سال ۱۳۰۴ تعدادی از افراد سرشناس اراک آقایان میرزا ابوالقاسم، ابراهیم نوروزی، میرزا افلاطون شاهرخ، حاج حسن وکیل، محمد مهدی خوانساری، مرتضی قلیخان بیات، سهام السلطان بیات و عباسقلی خان سهم الملک با سرمایه ای حدود ۴۰۰۰۰۰ ریال با خرید یکدستگاه مولد ۷۵ کیلوواتی ۴ سیلندر کورتن روسی آن را در محل فعلی شرکت توزیع برق استان مرکزی نصب کرده که از ساعت ۱۹ الی ۲۳ کار می کرد و با فروش حدود ۷۳ انشعاب منازل اطراف را تغذیه می نمود. در سال ۱۳۲۰ شرکت سهامی برق اراک تاسیس شد و با فروش سهام اقدام به خرید مولدهای ۱۰۰، ۲۰۰ و ۲۵۰ کیلوواتی می نمایند و در سال ۱۳۲۲ با خرید دو دستگاه مولد دیزلی به قدرت ۴۰۰ کیلووات قدرت تولید برق را افزایش می دهند. سهامداران اصلی شرکت سهامی آقایان حاج محمدخان راستین، اسفندیار یاری، غلامرضا مشیری، برادران حاج باشی ورثه حاج وکیل، ورثه سهام السلطان بیات و ورثه میرزا ابوالقاسم و ابراهیم نوذری بودند. در سال ۱۳۳۸ با افزایش تعداد مشترکین و نیاز به افزایش تولید برق اقدام به خرید یکدستگاه مولد MAN سوپر شارژدار به قدرت ۸۰۰ کیلووات نموده و در مدار شبکه قرار می دهند. در همین سال با افزایش قدرت تولید برق در کنار موتورخانه برق جهت تأمین

^{۲۰۰} آقای دکتر صدر الدین ابطحی متوگد ۱۳۱۷/۲/۲ در تاریخ ۱۳۹۹/۴/۲۹ رحلت نمودند.

^{۲۰۱} شرکت توزیع برق استان مرکزی

آب و استفاده از نیروی برق جهت برودت و خنک کردن آب اقدام به تاسیس کارخانه یخ نمودند که پایه‌گذاری آب لوله‌کشی اراک نیز بود. در همان سال با حفر یک حلقه چاه نیمه عمیق که هم آب کارخانه یخ و هم آب قسمتی از محله‌های اطراف را تأمین می‌نمود و قسمتی از آب چاه نیز بفروش می‌رسید. در سال ۱۳۴۲ تولید برق مولدها به حدود ۲۵۰۰ کیلووات می‌رسد. در سال ۱۳۴۵ مقدمات زیرسازی کارخانه ماشین سازی اراک شروع شد و وزارت آب و برق در نزدیکی شهر صنعتی اراک اقدام به خرید چندین هکتار زمین جهت احداث نیروگاه برق نمود (محل پست ۶۳ اراک ۱ فعلی) و با خرید دو دستگاه مولد ۱۲۰۰ کیلوواتی تأمین برق مورد نیاز کارخانه ماشین سازی را نیز بعهده گرفت و در داخل شهر هم اقدام به احداث پستهای زمینی نمود که تعدادی از آنان در محل‌های باغ فردوس، میدان ارک، کوچه باغ، بیمارستان ولیعصر، ویراب، سرآسیاب کوچه آموزش و پرورش، خیابان بهشتی و دو دستگاه کیوسک در خیابانهای ۱۷ متری و روبروی مدرسه علی ابن ابیطالب می‌باشند. در آن زمان طول شبکه فشار ضعیف زمینی (کابلکشی) حدود ۱۷ کیلومتر و طول شبکه فشار متوسط هوایی حدود ۳۰۰ کیلو متر بوده است. اداره برق اراک سال ۱۳۴۶ تحت مدیریت برق غرب قرار گرفت و در سال ۱۳۵۰ به شبکه سراسری متصل شد و پست ۲۳۰ کیلو ولت انجیرک راه‌اندازی و جهت تأمین برق اراک پست شهرک صنعتی اراک مورد بهره‌برداری قرار گرفت و در سال ۱۳۶۰ از برق غرب به برق تهران الحاق شد. در نیمه دوم سال ۱۳۶۵ با تشکیل برق منطقه‌ای باختر برق استان مرکزی زیر نظر شرکت برق منطقه‌ای باختر بعنوان مدیریت برق استان مرکزی فعالیت خود را شروع کرد. بمنظور بهبود ساختار تشکیلات صنعت برق در جهت تأمین برق مطمئن تر و ارائه سرویس مطلوبتر با رعایت استانداردهای وزارت نیرو اعم از فنی و اقتصادی و همسو با اهداف وزارت نیرو شرکت‌های توزیع نیروی برق استانی تشکیل و اعلام داوطلبی شرکت برق منطقه‌ای باختر در راستای سیاستها و اهداف کلی وزارت نیرو شرکت توزیع برق استان مرکزی وابسته به شرکت‌های برق منطقه‌ای باختر در سال ۱۳۷۰ به ثبت رسید و فعالیت رسمی خود را از تاریخ ۱۳۷۱/۰۵/۲۶ آغاز نمود.

گوشه‌ای از زندگی اجتماعی

بقلم آقای دکتر مسین ابوالحسن تنهائی

دین چه در متون جامعه شناختی و چه در متون الهی به عنوان یک نهاد اجتماعی تعریف می‌شود که جایگاه مضامین الهی را در جامعه محقق می‌سازد و بالنتیجه عملکردهای مختلفی را برای جامعه و فرد به وجود می‌آورد و معنایی از اجماع و اجتماع را ایجاد و تحکیم می‌نماید.^{۲۰۲} می‌نماید.^{۲۰۲} برخی جامعه‌شناسان دین را به عنوان یکی از نهادهای مهم اجتماعی که انسانها را در رویارویی با بحرانها و مرگ یاری رسانده و منبعی از ارزشهای اجتماعی به شمار می‌رود تعریف می‌کنند.^{۲۰۳} برخی دیگر از محققین علم اجتماع چهار عملکرد عمده انسجام اجتماعی، بازآفرینی، معناسازی و انسجام عاطفی را برای دین برشمرده‌اند.^{۲۰۴}

در متون الهی، دین با عملکرد مهمتری ارائه شده که همانا حرکت و سیر دادن و راهنمایی و ارشاد انسانها از تاریکی جهل و طبع به سمت و سوی روشنایی علم و قلب است که می‌فرماید: **كَبُّ أَرْزُلَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ**.^{۲۰۵} همینطور که از این آیه شریفه معلوم می‌شود وظیفه خارج ساختن مردم از تاریکی به نور، رسالت و وظیفه رسولی است که صاحب اذن رب باشد و خطاب **إِلَيْكَ** در آیه فوق به او واقع می‌شود و احکام این اخراج در کتاب قلب صاحب این رسالت نازل شده و اوست که می‌تواند خلق را به صراط عزیز حمید برساند. در جای دیگر می‌فرماید **لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ**^{۲۰۶} و همچنین **لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ**^{۲۰۷} که دلالت بر وجود مستمر رسولان و هادیان پیاپی برای هر امت و

²⁰² D.L. Light, S. Keller. Sociology, 2nd ed. N.Y. Alfred Akhopf, 1974; P. 450.

²⁰³ M.L. Defleur, D. Antonio, L.B. Defleur. Sociology: Human society, 2nd ed. Illinois, Scott, Foresmum and co., 1976, P. 477.

²⁰⁴ D.E. Hunter, P. Whitten, The study of anthropology, N.Y., Harper and Row publishers, 1976; pp. 304-5.

^{۲۰۵} سورة ابراهيم، آیه ۱، کتابی است فرستادیم آن را به سوی تو تا برون آوری مردم را از تاریکیها به سوی نور به اذن پروردگارشان به سوی راه ارجمند و ستوده.

^{۲۰۶} سورة یونس، آیه ۴۷، برای هر امتی رسولی هست.

^{۲۰۷} سورة رعد، آیه ۷، برای هر قومی یک هادی هست.

قومی می‌باشد. این رسول یا هادی نسبت به اذن رب که به او عطاء شده صاحب رسالت یا هدایت کلیه یا جزئی می‌باشد ولی مسلماً صاحب رسالت و هدایت کلیه کسی است که مشمول آیه شریفه *إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً*^{۲۰۸} قرار می‌گیرد. بنابراین عملکرد دین در حرکت و سیر و راهنمایی و ارشاد به دست رسولان مأذون خلاصه می‌شود و این رسول است که بر حسب نازله کتاب قلب خود هر انسانی را با توجه به وسعت درک و پنجره استعدادش حرکت و رشد می‌دهد.

یکی از رسالتهای این رسول در بین عموم مردم می‌تواند شفقت به آنها از طریق مشارکت در امور اجتماعی باشد که یکی از عملکردهای اجتماعی دین محسوب می‌گردد و این از جوهی است که به سبب آن انبیاء و اولیاء و ائمه هدی علیهم السلام در امورات اجتماع مداخله نموده‌اند. زیرا شفقت به عموم خلق ظهور صفت رحمانیت حق است و شفقت به خاص خلق، ظهور صفت رحیمیت؛ و رسول از مظاهر تام این دو صفت می‌باشد.

جناب حاج شیخ محمد خان راستین اراکی از جمله اولیاء الهی بودند که در نمایاندن راه به ناس و راه‌ماندگان به طرق مختلف سعی وافر و آوازه‌ای گسترده داشتند. چند سالی که در شهر اراک اشتغال به تحقیق و تدریس داشتم فرصت مناسبی دست داد تا از شخصیت اجتماعی و کمکهای مالی و انسانی ایشان بیشتر آگاه شوم. آنچه در محله‌های مختلف شهر و از صنوف شغلی گوناگون دریافتم، جز یاد خیر و نیکی چیزی مسموع نگردید. به ویژه در خیابان معروف به «پرورشگاه» و کوچه‌های متصل به آن و کوچه‌ای که به یاد بخشش و بزرگواری ایشان هنوز به نام «دوازده متری آقای راستین» معروف است افراد بسیاری را ملاقات کردم که به رایگان از ایشان زمین دریافت یا حتی اگر به وجه ناچیزی زمین از ایشان اتیاع کرده بودند هنوز به ایشان بدهکار بودند و غالباً اظهار می‌داشتند که جناب آقای راستین وعده دریافت اقساط را به هر زمان که خریدار توانایی پرداخت بدهی خود را داشت معلق کرده بودند. در تفسیر تمام گفتگوهایی که با مردم از صنوف مختلف و در مناطق مختلف در شهر اراک به ویژه محله‌ها و خانواده‌های قدیمی دست داد، می‌توان به این واقعیت رسید که زمینهای بسیار زیادی که متعلق

^{۲۰۸}سوره بقره، آیه ۳۰، من هر لحظه قرار دهنده یک خلیفه در زمین هستم.

به حاج آقای راستین بود را شخصاً در قطعات کوچک به نیازمندان جامعه تملیک می کردند و با بهای اندک و قسطهای طویل المدّت و حتّی بدون تعیین تاریخ بازپرداخت اقساط که عملاً منجر به ایثار بخشی از سرمایه ایشان به نفع مردم مستمند و نیازمند بود آنها را در امر تهیه مسکن کمک شایانی می کردند.

در روزنامه «نامه اراک» منتشره در سال ۱۳۲۳ چنین آمده است که: «پس از تبدیل نواخانه مربوط به کمیته اعانه ایران و انگلیس به پرورشگاه کودکان بی سرپرست، اقداماتی توسط افراد خیر صورت گرفت. از جمله آنها اعطای یکصد هزار ریال توسط آقای راستین بود که برای کمک به کودکان بی سرپرست و ناتوان مالی تخصیص داده شد»^{۲۰۹}.

از جمله کمکهای ایشان در جهت زدودن فقر و تنگدستی اهدای ده هزار متر مربع زمین و پرداخت بخشی از هزینه ساختمان برای احداث پرورشگاهی جهت سرپرستی از ایتم و کودکان بی سرپرست بود. روزنامه «نامه اراک» در سال ۱۳۴۰ از اعطای زمین مرغوبی به مساحت ده هزار متر مربع برای ساخت پرورشگاه جهت اسکان اطفال بی سرپرست توسط حاج آقای راستین خبر می دهد و از آن به نیکی یاد می کند.^{۲۱۰}

خبرهای موجود در روزنامه های آن زمان شهر اراک سعی و تلاش ایشان به اعطای انواع کمکها به همه سطوح اقشار نیازمند را نشان می دهد. روزنامه نامه اراک تحت عنوان: «اعطای سیگار و شیرینی به زندانیان»^{۲۱۱} از بازدید حاج آقای راستین همراه با برخی از مسئولین شهر از محل بنگاه حمایت از زندانیان شهربانی و اعطای هدایای مختلف و شیرینی و سیگار و ... خبر می دهد. همین روزنامه در خبر دیگری درج می نماید که جناب آقای راستین جهت کمک به دانش آموزان بی بضاعت دبیرستان پهلوی وجهی اهداء نمودند.^{۲۱۲}

موارد فوق همگی مثالهای کوچکی از فعالیت خیرخواهانه اجتماعی ایشان بود که از باب

^{۲۰۹} روزنامه نامه اراک، سال ۱۳۲۳ شماره ۱۰۳۵ مورخ ۱۳۲۳/۱۰/۳ صفحه ۲.

^{۲۱۰} روزنامه نامه اراک شماره ۱۷۴۴ مورخ ۱۳۴۰/۱۰/۲.

^{۲۱۱} روزنامه نامه اراک سال دهم مورخ ۱۳۲۶/۱/۱۰.

^{۲۱۲} روزنامه نامه اراک سال ۱۳۲۶ مورخ ۱۳۲۶/۱۲/۲۶.

نمونه آورده شد و ذکر تمام موارد از فرط کثرت و از بابت روش ایشان در پنهان نمودن ایثار خود نه قابل احصاء و شمارش است و نه قابل توضیح و ارائه.

ایشان علیرغم اشتغال به امر کشاورزی فعالیتهای جانبی دیگری داشتند. برخی از این فعالیتهای عضویت کمیسیون نظارت بلدی بود که در تاریخ ۶ مهر ۱۳۰۴ از طرف حاکم عراق (اراک) که تحت نظر وزارت داخله آن زمان بود به این سمت منصوب شدند. همچنین از طرف اداره احصائیه و سجل احوال کل مملکت تحت نظر وزارت داخله در تاریخ ۲۱ شهریور ۱۳۰۷ به عضویت دفتر سجل ولایتی گلپایگان، کمره، خوانسار منصوب و چند سالی نیز در این سمت مشغول بودند. چند سالی عهده دار ریاست انجمن شهر اراک بودند و مدتی همکاری نزدیکی با جمعیت شیر و خورشید داشتند. ریاست هیئت مدیره شرکت سهامی داروخانه ملی اراک و شرکت برق اراک^{۲۱۳} و مشابه آنها نیز از دیگر فعالیتهای ایشان بود.

در طول تاریخ دیده می شود که بزرگان دین غالباً کمتر تمایلی به شرکت در جریانهای سیاسی روز داشته اند، زیرا همیشه در اینگونه جریانات در جوامع مختلف نوعی گرایشات غیرواقع گرایانه و غیرعادلانه وجود داشته است. اما به هر حال به دلایل مختلف که همگی منشعب از رسالتی که به عهده آنان است گاهی در جریانات و مسائل سیاسی نیز مداخله کرده اند و به آن جریانات سمت و سوی الهی داده اند. دهه ۱۳۲۰ و معدود سالهای بعد از آن یکی از برهه های زمانی است که جریانات مختلف و تحولات گوناگونی در ایران آن زمان به وقوع پیوست. عزل و تبعید رضا شاه توسط دولت انگلستان و جانشینی محمد رضا شاه پهلوی، نابسامانیهای بعد از جنگ دوّم جهانی، گرایشهای سیاسی متنوع بالاخص و تکثر احزاب سیاسی و گسترش حامیان دیدگاههای چپ از انواع مختلف و بروز ملی گرائی و آزادیخواهی و دخالتهای آشکار و پنهان قدرتهای خارجی و بسیاری جریانات دیگر از این دست از جمله مسائلی بود که در آن دوره به وضوح شرایط و جوّ سیاسی کشور را دگرگون ساخته بود. این سالها به سال ۱۳۳۰ یعنی دوره دولت دکتر محمد مصدّق ختم شد و آخرین روزهای آزادی نسبی و شور و شوق سیاسی با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پایان یافت. جناب آقای راستین در آن

ایام از جانب حضرت صالحعلی‌شاه گنابادی مجاز در اقامه نماز جماعت بودند ولی همچنان اجازه ارشاد، هدایت و دستگیری نداشتند.

مردم اراک به دلیل حسن عمل، صداقت و اقدامات نیکوکارانه و خالصانه گسترده حاج آقای راستین ایشان را به عنوان یکی از بزرگان شهر می‌شناختند و ترجیح می‌دادند مصالح مردم و شهر را به ایشان واگذار نمایند. به همین علت اغلب از ایشان درخواست می‌شد که در فعالیتهای اجتماعی زعامت مسائل شهر را به عهده گیرند. در سال ۱۳۲۲ در انجمن نظارت بر انتخابات اراک حائز اکثریت آراء و برگزیده شدند.

بررسی سابقه فعالیتهای اجتماعی ایشان حاکی از این است که وجود ایشان در همه جا با حفظ هویت دینی و ملی خویش همواره در جهت خدمت و شفقت به مردم بالاخص محرومین و نیازمندان جامعه بوده است. به همین دلیل است که در سال ۱۳۲۳ که برای مدت کوتاهی به ریاست کمیته محلی یکی از احزاب فعال آن زمان انتخاب می‌شوند و با سوق دادن فعالیتهای آن گروه به سمت آرمانهای توحیدی و اسلامی و خدمت به محرومین جامعه مورد مخالفت سایر اعضا واقع می‌شوند. روزنامه نامه اراک در این باب می‌نویسد: «اندیشه‌ها و افکار دینی و ارتجاعی آقای راستین در حزب مانند آبی است بر روی آتش»^{۲۱۴}. مسلم بود که هدف ایشان در مداخله در امور سیاسی شفقت به خلق و اعتلای امر دین بود و لذا قویاً در مقابل حرکتهایی که به نحوی مغایر با احکام و شؤونات شرع انور قرار می‌گرفت مقابله می‌کردند که این خود سبب اعتراض کلیه کسانی بود که نفع ناشی از طرز فکر و برداشت خود را به شریعت اسلام ترجیح می‌دادند و جناب آقای راستین با این تقابل آب حیاتبخش احکام و شعائر دینی را بر آتش جحیم نفع پرستی می‌ریختند. به وثوق می‌توان گفت یکی از عللی که سبب ایجاد انگیزه در ایشان جهت فعالیتهای سیاسی و خصوصاً شرکت در احزاب مخالف دولت در آن زمان شد آرمان انسان دوستانه و نوع گرایانه و دفاع از حقوق زحمتکشانش و ضعفای جامعه بود که این آرمان در راستای آرمانهای متعالی دین مبین اسلام قرار دارد. چه رفع ظلم و ستم و حمایت از افشار محروم و مستضعف جامعه از وظایفی است که هر مسلمانی باید به آن قیام کند.

^{۲۱۴} روزنامه نامه اراک، سال یازدهم شماره ۱۰۰۱ مورخ ۱۳۲۳/۴/۱۲ صفحات ۴۰۱.

در سال ۱۳۲۶ در انتخابات انجمن شهر با ۵۷۴ رأی حائز رتبهٔ سوم شدند^{۲۱۵}. در سال ۱۳۲۷ بعنوان یکی از اعضاء پنج نفرهٔ هیئت مدیرهٔ اولین جمعیت شیر و خورشید سرخ اراک انتخاب می‌شوند^{۲۱۶}. در سال ۱۳۳۱ در انتخابات کشوری انجمن ایالتی و ولایتی، اراک به هفت حوزه انتخابی تقسیم شد و در هر حوزه سه نماینده انتخاب گردید. جناب آقای راستین به عنوان نفر دوم در حوزهٔ سوم با ۳۲۲ رأی برگزیده شدند و سپس در انتخابات داخلی میان هفت حوزه به عنوان نفر اول و رئیس کل انجمن ایالتی و ولایتی اراک انتخاب می‌شوند^{۲۱۷}. آقای مرتضی ذبیحی می‌نویسند: «در این انتخابات این اولین و آخرین انجمن شهری بود که در آن اعضای برخاسته از میان مردمش، عضو هیچ حزب و گروهی نبودند و منظورشان از عضویت در انجمن شهر چپاؤل و غارت بیت المال و شهر و شهرداری نبود. اعضای انجمن شهر، پس از استقرار در محل کارشان، حاج محمد راستین عارف عالی مشرب را که همیشه در کارهای اجتماعی و عام المنفعه پیشقدم بود، به ریاست انجمن برگزیدند و با صداقت و ایمان و تقوای سیاسی به انجام وظایف محوله همت گماشتند. در این انتخابات طرفداران جبههٔ ملی و حزب ایران صادقانه فعالیت می‌کردند و بیشتر اعضای انجمن شهر - بدون عضویت - وابسته به همین دو گروه بودند»^{۲۱۸}.

در خاتمه باید اذعان داشت که حسن نظر ایشان در انجام خدمات اجتماعی و خدمت صادقانه به مردم بالاخص محرومین جامعه سبب شده بود که در جوانی حتی در محافل سیاسی و احزاب نیز شرکت نمایند. و عملاً صداقت و شخصیت و محبوبیت اجتماعی و خانوادگی ایشان سبب می‌شد که غالباً در رؤوس اینگونه مجامع واقع شوند، ولی پس از مدت کوتاهی

^{۲۱۵} روزنامهٔ نامهٔ اراک، مورخ ۱۳۲۶/۲/۱۴ صفحه ۴.

^{۲۱۶} دهگان، ابراهیم، کارنامه: تاریخ اراک، صفحه ۲۶۸.

^{۲۱۷} ذبیحی، مرتضی، فریاد در شهر، هفته نامهٔ لالهٔ سرخ اراک، سال ۱۲، شماره ۲۶، دورهٔ جدید، ۳/۱۲/۷۷ صفحهٔ ۴.

^{۲۱۸} تاریخ اجتماعی اراک، احزاب - مطبوعات - شخصیتها از مشروطه تا انقلاب اسلامی (۱۳۵۷-۱۲۸۵)، مرتضی ذبیحی، نشر پیام دیگر، صفحهٔ ۱۳۰، اراک، ۱۳۸۰.

کلّیه مسائل سیاسی را کنار گذاشتند و با صدور اجازه و فرمان ارشاد و هدایت و دستگیری که در تاریخ ۱۳۳۴/۱/۱۹ از جانب حضرت صالحعلیشاه از مداخله در امور سیاسی کناره گیری کردند. یکی از علل این انزواء را خود ایشان اینطور بیان می کردند: پس از مدّتی که در این گونه محافل شرکت کردم متوجّه شدم که هیچ کدام از افراد شرکت کننده به قصد رضای خدا در این احزاب و مجامع شرکت نمی کنند و همه منظور و مقصود مادّی دارند و فقط پینه دوزی را دیدم که در بین همه آنها راست می گفت و صادق بود و این امر سبب دلسردی من از این محافل و جریانات شد.

آقای احمد خالونزاد می گفتند که در آن ایام که فعالیتهای اجتماعی حاج آقای راستین زیاد بود جناب حاج شیخ عمادالدین به اراک وارد شدند و من با آقای حسن عظیمی خدمت ایشان رسیدیم. جناب حاج شیخ از آقای راستین سؤال کردند و عرضه داشتیم که سرگرم کارها و فعالیتهای اجتماعی هستند. جناب حاج شیخ با بی اعتنائی به سمت ملایر حرکت کردند و حتّی منتظر نشدند تا آقای راستین را ملاقات کنند. ساعاتی بعد حاج آقای راستین متوجّه آمدن و رفتن جناب حاج شیخ عمادالدین شدند. با عجله تمام به ملایر رفتند. بعد از این واقعه بود که عملاً از فعالیتهای سیاسی کناره گیری کردند.

کشاورزی و اصلاحات ارضی

عمده فعالیت اقتصادی حاج آقای راستین زراعت بود. اگرچه مستغلات متعددی نیز از ماترک والدین در اختیار داشتند و از اجاره آنها درآمد مختصری دریافت می کردند. همانطور که ذکر شد احداث امان آباد حاصل زحمات جدّ مادری ایشان امان الله خان سرتیب نظام فراهانی بود و زمینهای زیادی از ماترک ایشان در اختیار داشتند و در آنها به کشت و زرع می پرداختند. در آن زمان عوامل تولید در کشاورزی به پنج عامل تولید آب، زمین، مرد، گاو و بذر تقسیم می شد و مالک و رعیت اشتراً این عوامل تولید را برای تولید محصول به کار می گرفتند. دو عامل آب و زمین را مالک و سه عامل مرد، گاو و بذر را رعیت در اختیار داشت. بر این اساس، دو پنجم از محصول پس از برداشت، سهم مالک و سه پنجم دیگر آن به رعیت می رسید. این نسبت تقسیم محصول در آن زمان عرف تولید و توزیع در آن منطقه بود.

حاج آقای راستین برای بهبود حال رعایا این نسبت را به نفع رعیت تغییر دادند و از سهم مالکانه خود کاستند. بطوریکه یک سوّم از محصول را سهم مالک و دو سوّم مابقی را سهم رعیت قرار دادند. و این در حالی بود که همچنان دو عامل از پنج عامل تولید متعلّق به ایشان بود و در برخی سالها با اعطای بذر سه عامل از پنج عامل تولید تعلّق به ایشان داشت ولی هنگام توزیع محصول همچنان یک سوّم از محصول را به خود اختصاص می دادند. خدمات ایشان به رعایا بسیار زیادتراً از آن است که قابل احصاء و شمارش باشد. از طرق گوناگون منجمله با ایجاد تسهیلاتی جهت افزایش بازدهی تولید زارعین، اعطای بذر مجانی در سالهای خشکسالی، اعطای وامهای قرض الحسنه و پرداختهای بلاعوض و کمکهای مختلف دیگر همواره سعی بر افزایش اشتغال و تولید و درآمد زارعین داشتند.

در جهت افزایش بازدهی تولید و بارورتر نمودن زراعت حضرت صالحعلیشاه شیخ محمّد صالحی میبیدی معروف به بؤبؤ را به حاج آقای راستین معرفی نمودند تا از تجارب وی استفاده کنند. شیخ محمّد فردی بسیار مجرب بود و در سال ۱۳۱۸ شمسی به امان آباد آمد و چند سالی جهت ترویج کشاورزی در آنجا ساکن شد. در این مدت وی شروع به آموزش کشاورزی و انجام اصلاحاتی در این زمینه نمود. توصیه های وی در حال حاضر نیز از لحاظ علمی و فنی تائید می شود. اولین اقدام شیخ محمّد انشعاب نهر امان آباد بود. نهر امان آباد از حاشیه روستا عبور و ده را دور می زد. وی با ایجاد انشعابی در این نهر و عبور آن از سمت دیگر سبب دسترسی بهتر ساکنین و گسترش آبادی گردید. برای افزایش بازدهی زمین و از بین نرفتن خاک زراعی اقدام به مهار آبهای سطحی نمود. بطوریکه مسیله را سدبندی کرد و آبهای سطحی را به زمینهای کشاورزی هدایت نمود. سیلابها معمولاً خاک سطحی که از لحاظ کشت بسیار مناسب است را با خود می برند. این روش شیخ محمّد در فنون کشاورزی جدید تحت عنوان آبخیزداری معروف است. برای افزایش درآمد روستائیان کشتهای مختلفی را رایج کرد که بتوانند هنگام بیکاری فصلی برای آنان اشتغال و نهایتاً درآمد ایجاد نماید. از جمله اینگونه اقدامات متداول کردن کشت زیره بود که به دلیل کمبود نزولات آسمانی و کیفیت خاک در امان آباد می توانست حاصل داشته باشد. پیاز زعفران را از بیدخت به امان آباد آورد و کشت آن را رایج نمود. توتستانی احداث کرد و از یزد لارو ابریشم آورد و طرز پرورش و

بهره‌برداری از پیله تا کلاف ابریشم را به روستائیان تعلیم داد. با احداث باغ پسته کشت این محصول را در منطقه رایج نمود. برای تقویت دامها و طیور وی دستور می‌داد استخوانها را جمع آوری و خرد نمایند و با خوراک دام و طیور مخلوط نمایند. هم اکنون این روش در پرورش صنعتی طیور مورد استفاده است.

در سالهای بعد نیز حاج آقای راستین با بکار گماردن مطلعین در امر کشاورزی همچنان این رویه را ادامه می‌دادند. از افراد دیگری که در این زمینه با ایشان همکاری داشتند آقای عبدالرحیم خان امین متبخر در امور کشاورزی و زنبورداری و بازنشسته اداره کشاورزی بود. عقیده ایشان به تبعیت از نظر حضرت صالحعلیشاه در مورد اصلاحات ارضی^{۲۱۹} این بود که این نحوه عمل برخلاف شرع است و گذشته از آنکه در هیچ خلاف شرعی مصلحتی وجود ندارد این امر فی‌نفسه برخلاف مصلحت بودن آن مشخص است. با اصلاحات ارضی موافق نبودند و رعایایی که از طریق اصلاحات ارضی زمین گرفته بودند را تشویق می‌نمودند که به مالکین قبلی مراجعه نموده و رضایت آنها را جلب نمایند. در مورد اشخاصی که در اصلاحات ارضی از زمینهای خود ایشان دریافت کرده بودند می‌گفتند: شخصاً راضی نیستم ولی چنانچه رعایا بیایند و تقاضای خرید آن را بکنند با وجه کمی مصلحه خواهم کرد و برای تعلیم رعایا به رعایت حدود و موازین شرع بر این موضوع تأکید داشتند. پس از مدتی این امر را سهل‌تر نیز نمودند و می‌گفتند اگر فقط عذرخواه باشند رضایت خواهم داد. در این ماجرا فقط دو نفر از رعایا اقدام به این کار کردند.

حتی از اشخاصی که به آنها زمینهای اصلاحات ارضی تعلق گرفته بود دستگیری نمی‌کردند و می‌گفتند یا باید زمین به صاحب اصلی آن برگردانده یا از وی خریداری یا اجاره شود به نحوی که صاحب زمین رضایت داشته باشد. در غیر این صورت طالب را نمی‌پذیرفتند. حتی دعوت کسانی را که از زمینهای اصلاحات ارضی دریافت کرده بودند نمی‌پذیرفتند و به منزل آنان وارد نمی‌شدند ولی وعده می‌دادند که چنانچه با صاحب ملک مصلحه نماید خواهند رفت.

^{۲۱۹} رجوع شود به کتاب یادنامه صالح، صفحات ۱۴۸-۱۴۲.

آقای اسدالله فیضی می‌نویسند: در اصلاحات ارضی چند هکتار زمین به من رسیده بود. در آن اوان حاج آقای راستین به ششده آمدند و اعلام کردند: «تملک و استفاده از زمینهای تسهیمی اصلاحات ارضی حرام است کسانی که از این زمینها گرفته‌اند باید اول رضایت مالک را بدست بیاورند بعد برای نماز بیابند و کسانی که رضایت مالک را بدست نیاورند حق آمدن به مجلس و مصافحه کردن و نماز خواندن پشت سر ما را ندارند. خدمتشان رسیدم و عرض کردم دیگر از این زمینها استفاده نخواهم کرد. گفتند باید مالکیت آن به صاحب اصلیش برگردانده شود. رفتم مالک را نزد ایشان آوردم تا مسئله را حل کند. مالک در حضور ایشان زمین را به من بخشید ولی حاج آقای راستین گفتند مالک اجازه‌ای برای ملک تعیین کند تا به او پرداخت شود. الآن هم بر همان زمین کشت می‌کنم و حاج آقای راستین در همه حال با من هستند و یک لحظه مرا تنها نمی‌گذارند. واقعاً خداوند هرچه داشته در وجود او گذاشته.

آقای احمد قلی فیضی می‌نویسند: اصرار و پافشاری حاج آقای راستین در مخالفت با اصلاحات ارضی در سفر ایشان به فارس سبب شد که رئیس پاسگاه و مأمورانش برای جلب ایشان به اتهام مخالفت با فرمان اعلیحضرت مراجعه و مزاحمتهائی نیز فراهم آوردند ولی ایشان حتی قبول نکردند که به پاسگاه بروند.

آقای طوسی ادریس آبادی می‌نویسند: در سال ۱۳۵۴ آقای اسماعیل نوری که زارع بود و بر زمینهای تقسیم شده اصلاحات ارضی زراعت می‌کرد وجهی را به عنوان عشر ارباب مکاسب و زراعات که شرعاً مُغنی از زکات و خمس می‌شود را خدمت حاج آقای راستین آورد که به مستحق آن برسانند. ایشان قبول نمودند و گفتند اول باید رضایت کتبی مالک زمینی را که بر روی آن کار می‌کنید کسب کنید. آقای نوری به مالک زمین مراجعه و مالک که خانمی بود با شنیدن این ماجرا منقلب شد و در حقّ حاج آقای راستین دعا نمود که در این روزگار سخت، تنها ایشان به فکر این موضوع بودند. وی با نوشتن متنی مبنی بر اینکه همه ساله آقای نوری سهمی از درآمد حاصل از زمین را به من می‌دهند رضایتش را اعلام نمود. حاج آقای راستین با دیدن رضایتنامه به آقای حاج حبیب‌الله عبدی که مسؤولیت جمع‌آوری وجوه زکات و رساندن آن به مستحقین را داشت اجازه دادند که وجه را دریافت کند. در حال حاضر پس از فوت آن خانم همچنان آقای نوری سهم وی از زراعت را برای وراثت او در تهران ارسال می‌نماید.

آقای دکتر مسنن مظفری می‌نویسند: حدود سال ۱۳۵۵ در جلسه فقری اراک در خدمت حاج آقای راستین بودم. زارعی با نیازمندی بسیار تقاضای تشرّف به فقر کرد ولی ایشان قبول نکردند. طالب زاری زیادی نمود ولی مؤثر واقع نیفتاد. حاج آقای راستین به وی گفتند اینجا چیزی جز خدا نیست. طالب عرض کرد من هم برای خدا آمده‌ام. گفتند تشرّف به فقر شروط زیادی دارد. عرض کرد هر شرطی معین کنید با جان و دل قبول می‌کنم. پس از رد و بدل مکالماتی از این نوع باز هم وی را قبول نکردند. حال بنده دگرگون شد و گریان عرض کردم حال نیاز ایشان از بنده بیشتر و از من شایسته‌تر است. حاج آقای راستین گفتند: این شخص از زمینهای اصلاحات ارضی گرفته و این زمینها غصبی و تملک آن خلاف شرع است. من که منقلب بودم دسته چکم را بیرون آورده اظهار داشتم هر مبلغی که زمین قیمت دارد بگوئید تا وجه آن را الساعه بنویسم تا به صاحب زمین بدهند. گفتند خود فرد (زارع) باید این کار را بکند و رضایت صاحب زمین را بدست آورده تا وی را قبول نمائیم. فرد طالب رفت و به مالک مراجعه نمود و گریه کنان به وی گفت آقای من دستور داده‌اند که هر چقدر پول زمین می‌شود بپردازم در عوض رضایتم‌ای بنویسید که از تملک زمین توسط من راضی هستید. مالک زمین که متعجب شده بود جریان را سؤال کرد و زارع موضوع را برایش توضیح داد و او هم متأثر شد و گفت فقط آقای تو فهمیده که رضایت صاحب زمین شرط تصرف زمین است و من از تو پول نمی‌خواهم به شرطی که مرا هم نزد آقایت ببری. مالک و زارع خدمت حاج آقای راستین رسیدند و هر دو مشرف به فقر شدند. در سالهای آخر حیات آن شخص (زارع)، حضرت رضاعلیشاه به عیادت وی رفتند و به او فرمودند که بیل زدن برای شما سخت است از کارگری کمک بگیرید. در جواب عرض کرد بیل را من در دست می‌گیرم ولی حاج آقای راستین هستند که بیل می‌زنند.

به هر حال در جریانات اصلاحات ارضی علیرغم اینکه اکثر مالکین از ترس طغیان و آسیب زدن رعایا جرأت نمی‌یافتند که به املاک و آبادیهای خود رجوع نمایند ولی به دلیل خوشرفتاری و شفقتی که حاج آقای راستین نسبت به اهالی روستای امان‌آباد مرعی نموده بودند رعایا از بی‌حرمتی نسبت به ایشان شرم داشتند و حیاء می‌کردند. شبی چند نفر از رعایا به تحریک یکی از حاسدین جلوی درب منزل بیلاقی ایشان در امان‌آباد جمع شدند. ایشان

شخصاً بیرون آمدند و گفتند ملک و آب و باغ می‌خواستید که غضباً گرفتید حالا می‌خواهید آدم کشی کنید؟ بکنید! همه سرهایشان را به زیر انداختند و خجالت زده برگشتند.

در همان ایام برخی هم از هرج و مرج ایجاد شده در اصلاحات ارضی سؤ استفاده می‌کردند. منجمله رعیتی انبار گندم ایشان را به سرقت برد ولی پس از مدّت کوتاهی با شرمندگی تمام خدمت ایشان رسید و عرضه داشت که گندمها همه پوسیدند و خانواده‌ام بیمار شدند و همسرم فوت کرد و طلب عفو نمود. از این قبیل موارد در آن زمان بسیار دیده می‌شد.

در بعد از انقلاب هم روستائیان باز به طمع تصرف زمینهای باقیماندهٔ ایشان از بی‌نظمی اوائل انقلاب استفاده و حرکاتی می‌کردند. برای آماده ساختن جوّ چپاول اغلب بر دیوار یا درب منازل در روستا شعارهای موهن بر علیه ایشان می‌نوشتند ولی حاج آقای راستین بدون اعتنا به این مسائل به روستا رفت و آمد می‌کردند و محرکین با دیدن ایشان پنهان می‌شدند.

آقای سید علی طباطبایی می‌نویسند: روزی آقای فرج‌الله بربط از خدمهٔ قدیمی ایشان سراسیمه از امان‌آباد به اراک آمد و خدمت حاج آقای راستین عرض کرد اهالی امان‌آباد در مسجد امان‌آباد جلسه داشتند و قصد دارند نیمه شب باغ و انبار گندم و جو و یونجه و منزل شما را غارت کنند. حاج آقای راستین به وی گفتند برگرد امان‌آباد و امشب درب را باز بگذار و هیچ قفل و بندی هم نزن. وی نیز آن شب دربها را باز گذاشت و منتظر هجوم و غارت اهالی امان‌آباد بود. ابراز می‌داشت در نیمه شب خوابم برد در خواب دیدم حاج آقای راستین شمشیر به دست دور محوطه می‌گردند و حفاظت می‌کنند و از صدای اذان بیدار شدم و هیچ کس جرأت غارت نیافته بود.

به هر حال اصلاحات ارضی از ۶۰۰۰ هکتار زمینهای زراعی امان‌آباد که سالها قبل توسط امان‌الله خان جدّ مادری ایشان از حالت بایر، احیاء و به زمین آباد کشاورزی تبدیل گردیده بود و در اختیار ایشان قرار داشت دو سوّم آن را گرفته و به زارعین داد و یک سوّم آن را در اختیار خودشان قرار داد. بعد از انقلاب حدود ۵۰۰ هکتار دیگر توسط هیئت هفت نفره از ایشان اخذ و به زارعین داده شد و حدود ۴۰۰ هکتار دیگر هم از زمینهای تحت تصرف ایشان توسط سازمان جنگلها و مراتع ملی تلقی گردید.

پیغمبر مالکین

بقلم آقای غلامرضا هرسینی

برای اینکه یاد و خاطره شخصیت بزرگی بیان شود نمی‌توانیم از موقعیت اجتماعی زمان و مکان وقوع خاطره صرف نظر نماییم. بعد از استبداد قاجار و تسلیم حکومت به سلسله پهلوی استبداد مضاعفی بر ایران مستولی گردید و افرادی که عنوان آزادیخواهی و استیفاء حقوق مردم را داشتند گرفتار بی‌مهریهای متعدد و متنوع شدند که بعضاً در متون تاریخی آن زمان راجع به آن صحبت شده است. با کودتای سال ۱۳۳۲ که دولت ملی مصدق سقوط کرد و حکومت نظامی بر کشور مستولی گشت. افراد آزادیخواه و ملی به زندانها افتادند و خفقان و سرکوب و حبس و شکنجه در مملکت حاکم شد. افرادی که از شکست نهضت ملی ایران منفعل شده بودند دنبال پناهگاهی می‌گشتند بلکه به آنها تصمیم و تحمل دهد تا بتوانند از جور زمانه خلاصی یابند.

محاكمه آزادیخواهان شروع شده بود و بعضاً بعد از تحمل زندان و شکنجه آزاد شده بودند، اما ملجأ و پناهگاهی نداشتند. در چنین وضعیتی از ناحیه حضرت صالحعلیشاه دو حکم صادر شد که به موجب یکی از این احکام جناب آقای حاج محمد خان راستین با لقب درویش رونقعلی شیخ جلیله سلسله گنابادی شدند. ایشان با طی مراحل سلوک و ارادت به درویشی و پشت پایی که به دنیا و مادیات زده بودند و همچنین با سابقه فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی گذشته، انسانی شایسته و والا و با تجربیات علمی و عملی از ابعاد مذهبی و اجتماعی توانایی زیادی در ارشاد خلق داشتند. معظم له دارای سوابق سیاسی در گذشته بودند و برای رفع ستم و دموکراسی فعالیت زیادی کرده بودند. جناب آقای راستین در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمده بودند و پدر ایشان علاوه بر منصب روحانیت دارای املاک و اموال فراوانی بودند و به اصطلاح زمان که آقازاده‌ها را خان می‌گفتند جناب حاج محمد خان از امکانات رفاهی و وسایل مادی به وفور برخوردار بوده و می‌توانست ضمن حفظ و ازدیاد اموال به تحصیلات علوم حوزوی خود ادامه دهد و در شهرستان اراک یکی از علمای طراز اول گردد و از لحاظ مادیات در بهترین شرایط رفاهی آن زمان زندگی کند. اما جناب راستین در حقیقت به عرفان

وفادار بود و زرق و برق دنیا مانع معظّم له از سلوک در راه فقر و درویشی نشد. و از طرفی به سبب علاقه‌مندی به محرومین و رفع ستم از آنها به فعالیت‌های اجتماعی تمایل داشتند.

کارل مارکس^{۲۲۰} ایده‌ای فلسفی به جامعه عرضه کرده بود که لااقل از بعد نظری حقوق افراد در آن بیشتر تأمین می‌شد. مثلاً زمانی که رابطه کارگری و کارفرمایی هیچگونه ضابطه و قاعده‌ای نداشت و نیاز کارگر به کار و در نتیجه ایجاد درآمد برای تأمین هزینه در منتهای سختی خود قرار داشت و همواره به دلیل خیل انبوه کارگران بیکار، کارفرما که بی‌نیاز از تهیه نیروی انسانی بود از دیدگاه حقوق و عدالت نمی‌توانست خود ضابطه‌ای بر مبنای قسط و عدل تنظیم نماید. زیرا نیازمندی کارگر به درآمد و بی‌نیازی کارفرما به عرضه نیروی انسانی مازاد بر احتیاج نمی‌توانست در مقابل هم معادله و موازنه نماید. در نتیجه کارفرما حقّ داشت از کارگر بهره‌برداری ظالمانه بنماید. مثلاً ساعت کار محدود نبود، شرایط کار ضابطه‌ای نداشت، از تعطیلات و مرخصیها بحثی در میان نبود و کارگر عنوان نوکر را داشت و رعیت موقعی می‌توانست در ده زندگی کند که تحت امر و انقیاد ارباب باشد. خانواده رعیت جزء کلفت و نوکران خان بودند و خان می‌توانست مثل برده با آنها رفتار کند و حتّی امیال و غریزه طبیعی خود را اطفاء نماید. در چنین وضعیتی فلسفه مارکس به ایران کشیده شده بود. این دیدگاه ساعت کار را محدود می‌کرد، برای کارگر حقّ و امتیازی قائل بود و او را تحت پوشش قرار می‌داد و برای آنها تعطیلات و مرخصی در نظر گرفته بود و مسائلی از این دست را مطرح می‌کرد که بسیار جذاب می‌نمود.

عده کثیری از حامیان و گرویدگان به این فلسفه در زندانهای حکومتی در حبس بودند و یکی از آنها نیز به قتل رسیده بود و با زندانی شدن این افراد و موقعیت اجتماعی آنها که همگی از طبقه روشنفکران و غالباً صاحب مناصب مملکتی بودند چهره موجهی از این فلسفه به جامعه معرفی شده بود. فلسفه حمایت از حقوق انسانها و موقعیت علمی گرویدگان و مقابله حکومت با آنها چهره‌ای در اجتماع از این نگرش ترسیم کرده بود که می‌توانست به عنوان الگو قرار گیرد و افرادی که دارای فطرت انسانی والا و نوع دوستانه بودند علی‌الاصول یا به این مکتب

^{۲۲۰} Karl Marx.

گرایش داشتند یا افراد جامعه چنین اشخاصی را در آن مکتب طبقه بندی می کردند و شاید اقدامات انسان دوستانه جناب حاج محمد راستین چنین عنوانی را برای ایشان به ارمغان آورده بود و آنچه مسلم است معظم له دارای اعتقادات شدید مذهبی و وابستگی عمیق به عرفان و تصوف اسلامی بودند و تنها راهگشای بشر را از زخارف دنیوی سلوک در راه خدا و حفظ برابری و برادری اسلامی در جامعه می دانستند. وقتی که بین سید قریشی و بلال حبشی فرقی نیست و قرآن خلقت مرد و زن و تشکیل قبیله و قوم را برای شناسایی افراد قرار داده و میزان نزدیکی به خداوند و وجه امتیاز را تقوا معین کرده است و اگر این مکتب مطابق با روش اولیه اسلام پیاده شود و سنت رسول اکرم (ص) با بزرگان قبایل در مقابل اصحاب صفه و نزول آیه در حمایت همین پابرهنگان، رعایت گردد می تواند از فشار مالک و ستم رعیت و فشار کارفرما و تحمل کارگر کاسته و تعدیل ایجاد کند و حقوق اجتماعی آنها رعایت شود. اما اسلام ما از سقیفه بنی ساعده و انتقال خلافت به غیر ذیحق سبب شد که مورد تعدیل و حتی تجاوز قرار گیرد و اگر اعمال خلفای اموی و عباسی را در نظر بگیریم خواهیم دانست که روش آنها مغایر با روش حضرت رسول اکرم (ص) بوده و پیغمبری که برای فرزند خود ارثیه نگذارد مدعیان جانشینی او ثروتهای هنگفتی برای خود فراهم کرده و چون شاهان و امپراطوران سلوک و زندگی می کردند و از آنجا که گفته اند *اَلنَّاسُ عَلٰی دِيْنِ مُلُوْكِهِمْ*^{۲۲۱} سایرین نیز از خوان نعمت الهی یغما کرده و به ثروت اندوزی که ثمره آن فشار به طبقه محروم است فروگذار نکردند. کلمه ارباب و رعیت و خان و کارگر در اسلام پایگاهی ندارد. اما می دانیم که این کلمات و عناوین سالیانی متمادی در جامعه وجود داشته و برای دارندگان آنها ایجاد حق و تکلیف می کند. روش انسان دوستانه جناب آقای راستین سبب شده بود که او را مستثنی از خانهای زمان بدانند و برای اینکه امتیاز برای مشارالیه قائل شوند کشاورزان عنوان «پیغمبر مالکین» را برای ایشان انتخاب کرده و ایشان را آورنده رسالتی می دانستند که لااقل از ستم مالکین می کاهد و حقوق کشاورزان را ترجیح می دهد و از دیدگاه مالکین او را از بدعت گزاران و فردی که به طبقه خود پشت کرده است می شناختند. یعنی مالک او را ضد خود و کشاورز او

^{۲۲۱} مردم بر دین پادشاهانشان هستند.

را حامی تلقی می نمودند.

با توجه به بافت اجتماعی اراک که یک منطقه کشاورزی بود و کشاورزان تحت اختیار مالکین و صاحبان زمین به کشاورزی اشتغال و در هر برداشت سهم مالکانه می برداختند و این سهم در مقابل زحمت آنان رقم ناچیزی را تشکیل می داد و کشاورزان غالباً نیازمند و در مانده و مستحق کمک بودند، آقای راستین بر خلاف موضع طبقاتی خود از کشاورزان حمایت می کرد و سهم مالکانه را به نفع کشاورزان تعدیل نمود و در مناطقی که از طریق موقعیت طبیعی کشاورزی می شد یعنی دیم زار و در صورتی که مالک، بذر در اختیار کشاورز قرار نمی داد نظر فقهی - اجتماعی ایشان بدین منوال بود که مالکین حق گرفتن سهم مالکانه ندارند و کشاورزان نبایستی به چنین افرادی که نه در تحویل بذر و نه در تأمین آب مداخله نمی کنند از محصول سهمی بردازند زیرا دیم زار ملک خداست که چنانچه در سرمایه گذاری و ضرر، مالکی مداخله نکند استحقاق ندارد، از زحمات کشاورز و رحمت طبیعت که توأم تشکیل محصول را می دهد بهره مند گردد و برای اعمال این نظریه فقهی - اجتماعی چندین سال فعالیت و بالاخره قبل از کودتای سال ۱۳۳۲ آن را به مرحله عمل در آورد و کشاورزان را مالک زحمات خود در محدوده کشتهای دیمی نمود.

با بیانی که از وضعیت آن روزگار شد می توان انتخاب شایسته حضرت صالحعلیشاه در صدور حکم برای چنین شخصیتی را استنباط نمود و ایشان با سابقه نیکوی اجتماعی و داشتن عواطف والای عرفانی مأموریت را پذیرا شدند و برای عمل به آن شهر به شهر به مسافرت پرداختند. در تیر ماه سال ۱۳۳۴ بود که در بروجرد چند روزی اقامت گزیدند و مردم تشنه آن شهرستان کام خود را به عرفان و مکتب تصوف تر کردند و افرادی که به علت اعتقادات سیاسی مدتی در زندان فلک الافلاک بازداشت بودند و به دنبال پناهگاهی که آنها را سیراب نماید و با واقعیت هم تطبیق کند برآمده بودند به مکتب عرفان از طریق ایشان راهیابی و جمعیت محدود فقراء بروجرد به تعداد کثیری تبدیل شد. پیروی از مکتب تصوف اسلامی به مذاق بعضیها خوش نیامد و چون آیت الله حاج حسین بروجردی در بروجرد داماد و خواهر و نوه و فامیل داشت از مسافرت جناب آقای راستین به بروجرد و راهیابی تعداد کثیری از مردم آگاه شد و در صدد جلوگیری و مقابله برآمد و فردی را به نام حجت الاسلام خزعلی به

بروجرد اعزام نمود. حضور آقای خزعلی در بروجرد تقریباً شهریور ماه و در ماه مبارک رمضان بود. وی در مسجد شاه به منبر می‌رفت و صرف نظر از اینکه مکتب اسلام گرفتار مشکلات عدیده شده و بین اسلام و مردم افتراق ایجاد شده بود و علمای عصر در جلوگیری از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ هیچ نقشی ایفا نکرده بودند و حکومت نظامی شاه را تقبیح نمودند و برای آزادی ملیون و آزادیخواهان کوششی به عمل نیاوردند و جلوی دادگاههای استبدادی تیمسار بختیار فرماندار نظامی را نگرفتند و اصولاً روحانیت وظیفه خود را در مقابل نهضت ملی ایفا نکرد و مردم توقع داشتند اگر روحانیت نمی‌تواند بطور مستقیم در مسئله دخالت کند لااقل با شفاعت از فشار و ستم ممانعت کند. حتی این توقع مختصر مردم برنیامد و منابر اسلامی از بیان آنچه در اجتماع می‌گذشت ساکت و خاموش بود. رعایت نکردن عالم نمایان ضوابط شرعی را و فسادى که بر آنها و اطرافیان آنها مستولی شده بود از دید متظاهرین به اسلام خواهی مخفی مانده بود و فقط هدایت عده‌ای از افراد ماتریالیست یا جوانان غیر معتقد به اسلام، به مکتب عرفان و تصوف اسلامی مشکل زمان تلقی شده و منبر آقای خزعلی فقط به آن اختصاص داشت و مسئله جهان اسلام و فشار اسرائیل به ملت ستم‌دیده فلسطین، جنگهای روزمره و همه و همه فراموش شده بود و فقط باید مردم بر علیه تصوف برانگیخته می‌شدند و از ضایعه و آثار مترقبه بر آن که موجب ایجاد تفرقه بین برادران مسلمان می‌شد متأسفانه اندیشه و ابائی نبود. آقای خزعلی به نحوی چهره صوفیه را بد منظر نشان داد که مردم ساده و بی‌آلایش بروجرد تصور کردند که برادران عارف آنها از مذهب خارج شده‌اند و از معامله با آنان اکراه داشتند. از ورود آنها به گرمابه‌ها خودداری می‌شد و اگر در جایی غذایی مصرف می‌کردند ظرفهای آنها را آب می‌کشیدند تا از آلودگی به نجاست تطهیر شود. یعنی پیروان مکتب اسلام و ارادتمندان به خانواده عصمت و رسالت را نجس العین می‌دانستند و از انجام معامله و مراوده با آنها خودداری می‌کردند.

در بروجرد دو قنّادی وجود داشت که صاحبان آنها آقایان حسین اخوان و حبیب کماجی به عرفان و تصوف اسلامی ارادت داشتند و مردم بروجرد که بهترین و سالمترین شیرینی در سنوات گذشته را از آنها تهیه می‌کردند و به عنوان بهترین تهیه کنندگان شیرینی شناخته شده بودند در تحریم اقتصادی قرار گرفتند. حتی شاعر اهل بیت آقای حسین حزین که اشعار وی به

عنوان نوحهٔ سینه‌زنان و زنجیرزنان در مساجد و معابر خوانده و شنیده می‌شد را به حمام راه نمی‌دادند. زیرا نظر فقهی آقای خزعلی بر آن بود که ورود درویش و صوفی در خزینهٔ حمام حتی آب کر را نجس می‌کند! آقای خزعلی برای اثبات نظریهٔ خود دلیل فقهی یا فتاوی‌های اسلامی را نداشت اما برای تشویش اذهان عمومی به صوفیه و بزرگان آنها تهمت‌های ناروا وارد می‌ساخت و حاضر به مناظره و مباحثه با دارندگان افکار عرفانی - اسلامی نبود و همانطور که رسم است نامبرده از پله‌های منبر بالا می‌رفت و هر بهتان بی‌اساس را ناروا به مردان خدا نسبت می‌داد و کسی را یارای مقابله با وی نبود. زیرا عده‌ای افراد به عنوان عوامل فشار او را حمایت می‌کردند و منبر او را از هرگونه اعتراضی حفظ می‌نمودند. وضعیت اجتماعی - اقتصادی علاقمندان به تصوف و عرفان اسلامی در بروجرد نامطلوب و غیر قابل تحمل بود. خانواده‌ها مجبور بودند برای استحمام خود و فرزندان در پستوی خانه آب گرم کنند و استحمام نمایند. در آن سالها در بروجرد آب لوله کشی وجود نداشت و آبگرمکن و وسایل استحمام انفرادی مرسوم نبود و فقط دیگهایی از آب می‌گذاشتند و آن را با چوب و هیزم گرم می‌کردند و در نهایت سختی بدن خود را شستشو می‌دادند. گاهی افراد برای استحمام به روستاهای مجاور می‌رفتند اما در آنجا هم به علت محلی نبودن و اینکه روستاها برای هزینهٔ حمام معمولاً از محصول روستایی سهمیه می‌گرفتند عمل مراجعین به روستا جهت استحمام برای روستائیان نامأنوس و غیرمقبول بود. صرف نظر از اینکه سطح بهداشت در روستا قابل مقایسه با بهداشت گرمابه‌های شهری نبود.

بالاخره بین مردم و برادران صوفی آنها اختلاف ایجاد شد^{۲۲۲} و مسلمین خود را از عرفا

^{۲۲۲} البته این نگرش منحصر به واعظ مزبور نبوده و این موضوع سابقهٔ تاریخی دارد. در یادداشت کوچکی جناب حاج شیخ عبدالله حائری به حاج آقای راستین در مورد ایذاء و اذیت فقراء بروجرد توسط برخی افراد بی‌اطلاع و به تحریک مغرضین و حاسدین چنین نوشته‌اند:

جناب آقای راستین دامت برکاته

چون جناب جلال‌تباب آقای کیوانی دام مجده عازم بودند باین مختصر یادآور شدم خدمت همهٔ دوستان سلام برسانید دوستان اینجا سلام می‌رسانند. زادکم الله شرفاً و السلام. به بروجرد بنویسید: ای گدایان خرابات خدا یار شمامست. والسلام

عبدالله

ممتاز می‌دانستند و حتی فرزندان صوفیان را نجس تلقی می‌کردند و از دست زدن به آنها احتراز داشتند. پایه بدی گذاشته شد و تفرقه جای وحدت را گرفت و سزای گرویدن به عرفان اسلامی وجداناً چنین حصر و محدودیتی نبود. بلکه چنانچه کسی در مقابل گرایش این اشخاص مسئولیتی احساس می‌کرد شایسته بود در صدد توجیه آن اشخاص برمی‌آمد و اصطلاحاً آنها را از راهی که انتخاب کرده بودند منصرف می‌کرد نه اینکه در جامعه‌ای که لاقلاً هزار سال در آن درویش و صوفی و عارف و مسلمان با صمیمیت در کنار هم زندگی کرده بودند گروهی نبود چنین قهرآمیز با گروهی دیگر برخورد کنند. مضافاً به اینکه این تحریک و تهییج فاقد پایگاه فقهی و علمی و مستند به هیچ دلیل شرعی و مکتبی نبود. بلکه اتهامی بود که از دهان یک روحانی‌نما که شاید هنوز درس خارج فقه را هم شروع نکرده شنیده می‌شد. اما سادگی مردم سبب شده بود که هر چه این روحانی‌نما بیان می‌کرد به عنوان نظریه شارع پذیرند و با برادران و همکیشان خود چنان رفتار کنند که حتی اشخاص شناخته شده مذهبی را نجس العین بخوانند و به گرمابه راه ندهند.

همان گونه که شیوه عملی عرفا در ازمئه گذشته بوده سرمشق فقراء بروجرد واقع گردید و در مقابل تهمتهای ناروای این روحانی‌نما سکوت کردند. اما همه درویشان بروجرد در یک سنخ و ردیف سلوک نبودند و افرادی به عرفان رو آورده بودند که دو ماه بیشتر از ورود آنها به فقر نگذشته بود و آنها تحمل تهمتهای ناروا و انتسابات ناشایسته را نداشتند و با اطلاعی که از عرفای زمان بدست آورده بودند بیانات آقای خزعلی را مغایر با اصول و روش آنها می‌دانستند لذا تاب تحمل بیشتر را نیاورده، عده‌ای از آنها در صدد مقابله برآمدند و با حضوری که در مسجد داشتند و استماعی که از اظهارات آقای خزعلی کرده بودند سخت برآشفته شدند. هنگامی که منبر تمام و آقای خزعلی قصد خروج از مجلس را داشت یکی از همین افراد جلو آمده و او را مخاطب قرار داده و قسمتی از منبر او را که در ماه مبارک رمضان

→ دنباله زیرنویس از صفحه قبل

با توجه به خطاب ایشان به «راستین» معلوم می‌شود این یادداشت مربوط به سالهای ۱۳۱۶-۱۳۱۰ شمسی است زیرا در ۱۳۱۰ نام ایشان از «امین» به «راستین» تغییر یافت و در سال ۱۳۱۶ شمسی جناب حاج شیخ عبدالله رحلت نمودند.

بایستی به هدایت و ارشاد پردازد متأسفانه مختص به تهمت و انتساب عمل لواط به منتسبین به عرفان کرده بود یادآوری کرد و اظهار داشت قبل از اینکه به عرفان علاقه‌مند شود شاید در زمانی که منتسب به نحلۀ اسلام بود و حتّی عَلم و پرچم هیئتهای سینه زنی را حمل می‌کرد مرتکب چنین اعمالی شده بود و حتّی شیرۀ کش خانه داشت و در قاچاق مواد مخدّر فعالیت هم کرده بود و بعضاً با مأمورین دولتی درگیر هم شده بود از زمانی که توبه کرده و به دست جناب آقای راستین مشرف به فقر و راهیابی به ایمان شده بود از این گونه اعمال متحذّر و متعذّر بود. معذالک این نسبت عاری از حقیقت و ناروا را تحمّل نموده و خود را به عنوان مثال مطرح کرد که از روزی که به عرفان رو آورده علاوه بر آن که مرتکب کبیره‌ای نشده بلکه از مکروهات هم اجتناب نموده است، حال چطور یک روحانی به خود اجازه می‌دهد در منبر رسول‌الله (ص) به دیگران بهتان و افترا وارد سازد. به همین جهت گفت از آن روزی که به فقر و درویشی راه یافته است مرتکب هیچ گونه اعمال خلاف شرع نشده اما برای اینکه اثبات کند که لااقل یک روحانی در منبر رسول خدا (ص) تبلیغ خلاف شرع نمی‌کند همان عملی را که به درویشان نسبت داده‌ای در حضور جمع مریدان با شما انجام می‌دهم. زیرا از شأن شخصیت یک روحانی بعید است که در منبر رسول‌الله دروغ بگوید و اتهام ناروا به محترمین وارد سازد و برای اینکه به عنوان دروغ منبر را ترک نکنی همان عمل را با خودت انجام دهم تا گفتار شما لااقل در همین حد با واقعیت صدق کند و از سایر اشخاص تقاضا کرد که آقا را آماده کنند. در این موقعیت بود که مریدان روحانی‌نما متوجّه شدند که چه اعمال خلاف انسانی را این روحانی‌نما مرتکب شده و چطور آنها بدون مطالعه به عملی خطرناک کشیده شده‌اند و دربارهٔ بیانات و انتسابات آقای خزعلی هیچ گاه فکر نکرده و آن را با حقیقت وفق نداده بودند. لذا پایگاه این روحانی‌نما متزلزل شد بطوریکه دیگر نتوانست در بروجرد به منبر خود ادامه دهد و حاضرین منبر او را تف و لعنت کردند به طریقی که از سال ۱۳۳۴ با وجودی که در بروجرد اقوام متعددی داشت حاضر نگردید. همین اقدام متهوّرانهٔ چند جوان درویش سبب شد که مردم در مورد اظهارات گفته شده تفکر و تحقیق کنند و از همان موقع روابط حسنۀ سابق بین ساکنین بروجرد اعاده گردید و اختلافی که ایجاد شده بود ترمیم شد و از آن زمان تاکنون پیرامون تصوّف اسلامی و منتسبین به اسلام برادروار در کنار یکدیگر زندگی نموده و مراوده و

معاشرت دارند و دیگر گوش به افراد مغرض در هر لباس و مقام نکردند و این خاطره‌ای بود که از نتیجه و آثار مسافرت جناب آقای راستین به بروجرد ایجاد گردیده و در اذهان افرادی که در آن زمان ناظر و شاهد بودند باقی مانده است و ضرورت داشت در این مقطع از زمان گفته شود تا منشأ مخالفت بعضی و تحریک مردم عادی برای مقابله با دگراندیشان مشخص گردد.

از بروجرد صحبت شد پیرمردان از حادثه‌ای صحبت می‌کنند که شاید بیان آن خالی از لطف نباشد. وقتی که با همّت و پشتکار جناب معصومعلیشاه^{۲۲۳} و جناب نورعلیشاه اول^{۲۲۴} آشنایی با مفاهیم عرفانی در ایران نضج گرفت و مردم بعد از گذشت سالها صدای عرفان اسلامی را شنیدند و مطابق با فطرت خود به آن گرایش پیدا کردند و مردم بروجرد که همیشه در محیطی عارف پرور و مهد عرفان بوده‌اند به این مکتب علاقه نشان دادند به طریقی که اقامتگاه این پیروان را به عنوان کوی صوفیان نامگذاری کردند و بعد از اینکه خیابان کشی در شهرها متداول شد به عنوان خیابان صوفیان نامگذاری گردید و اکنون با اسم خیابان صفا در مرکز بروجرد قرار دارد. زمانی که آقا محمدعلی بهبهانی^{۲۲۵} مبادرت به قتل جناب

^{۲۲۳} شرح حال جناب شهید سید معصومعلیشاه در کتاب رهبران طریقت و عرفان ۲۰۹-۲۰۶ آمده است.

^{۲۲۴} شرح حال جناب نورعلیشاه اول در همان کتاب صفحات ۲۱۴-۲۱۰ آمده است.

^{۲۲۵} محمدعلی ابن محمد باقر اصفهانی مشهور به بهبهانی معروف به صوفی کش متوفی ۱۲۱۶ هجری قمری (۱۱۸۰ هجری شمسی) صاحب کتاب خیراتیه از عمال دربار فتحعلیشاه قاجار و از وابستگان انگلیس از طریق سیر جان ملکم در ایران بود. در صفحه ۱۳ مقدمه کتاب تاریخ ایران نوشته سیر جان ملکم ترجمه میرزا اسمعیل حیرت، انتشارات فرهنگسرا یساولی، ۱۳۶۲، شروع ارتباط نزدیک آقا محمدعلی مجتهد با سیر جان ملکم سفیر انگلیس در ایران را از سال ۱۸۰۰ میلادی (۱۱۷۹ هجری شمسی، ۱۲۱۵ هجری قمری) و در کرمانشاهان ذکر می‌کند. گرچه ارتباط وی با انگلیسها باید قبل از این تاریخ باشد زیرا پدر وی نیز محمد باقر بهبهانی از حقوق بگیران انگلیس بود و نام وی در صفحه ۱۰۶ کتاب حقوق بگیران انگلیس در ایران، نوشته اسماعیل راین، چاپ نهم ۱۳۷۳، قید شده است که ماهی پانصد روپیه مقسم از انگلیسها از بابت پول هند (موقوفه «اود») دریافت می‌کرد. (همچنین نگاه کنید به محمود محمود، تاریخ روابط ایران و انگلیس جلد ششم، صفحه ۱۷۴۳).

اسماعیل راین در کتاب حقوق بگیران انگلیس در ایران، چاپ نهم ۱۳۷۳، صفحه ۹ می‌نویسد: «غیر از اهل سیاست بعضی از روحانی نمایان نیز بودند که با اجانب سر و سرّی داشتند ... در واقع این امام جمعه‌های انگلیسی دنباله زینرویس در صفحه بعد ←

→ دنباله زیرنویس از صفحه قبل

یا لندنی کاری با اصول شریعت مقدّس محمدی (ص) و ترویج مذهب جعفری اثنی عشری نداشتند بلکه قبله گاه آنان سفارتخانه‌های اجنبی بود ... در این بازار گرم رشوه خواری و اجنبی پرستی وجود کسانی که از خزانه اجانب برخوردار بودند ... قابل تردید و انکار نیست ... ترویج فساد و رشوه خواری در ایران ... وجود عامل فاسد کننده بیگانه در ایران است که نقش اصلی را بعد از ورود سر جان ملکم به کشور ما به عهده داشته‌اند ...» در صفحه ۹۷ ادامه می‌دهد: «انگلیسها برای نفوذ و تسلط هر چه بیشتر بر کشور ما می‌کوشیدند گذشته از راه سیاست، از راههای دیگری وارد جوامع و محافل مختلف مملکتی ما بشوند. یکی از آن راهها سؤ استفاده از احساسات مذهبی مردم ایران و نزدیک شدن به بعضی از ملایان و رؤساء مذهبی ... است. در این بخش از کتاب ما با گروهی دیگر از حقوق بگیران انگلیس در ایران آشنا می‌شویم، که متأسفانه هنوز پس از گذشت نیم قرن بردن نام آنان و همه افعال و اعمالی که انجام می‌دادند شایسته نیست. ... این فصل از کتاب حاوی چنان مطالب تکان دهنده‌ای است که اگر اسناد و مدارک معتبر تاریخی و گزارشهای رسمی خود حقوق دهندگان نبود، عقل سلیم قادر به پذیرفتن این حقایق عجیب نمی‌بود. ... متأسفانه بایستی اقرار کرد که عملیات شرم آور و نکبت بار انگلیسها در ایران به دست عده‌ای مزدور و خائن که بیشتر در طبقات عالیه مملکتی و حتی در لباس مقدّس روحانیت بودند انجام می‌گردید. گرچه نشان دادن و برملا کردن همه افعال و اعمال حقوق بگیران انگلیس در ایران، مایه شرمساری است، با این حال شمه‌ای از تاریخچه تقسیم موقوفه «اود» هندوستان را نقل می‌کنیم. باشد تا این مختصر تازیانه‌ای برای آیندگان باشد. دیپلماسی انگلستان در ایران پس از مأموریتها و سفارتهای سیر جان ملکم و سِر هاردفورد جونس جان تازه‌ای گرفت. این دو دیپلمات انگلیسی ... با دادن تحف و هدایای فراوان و تقسیم پول و برقراری مقرریهای گوناگون در ظرف مدّت کوتاهی در ایران نفوذ فوق العاده‌ای پیدا کردند.»

محمود محمود در کتاب تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس صفحه ۱۷۴۳ جلد ششم می‌نویسد: «انگلیسها از آغاز قرن نوزدهم پس از سفر اول سِر جان ملکم به ایران (۱۸۰۰ میلادی، ۱۱۷۹ هجری شمسی، ۱۲۱۵ هجری قمری) چنین احساس کردند که غیر از هیئت حاکمه وقت در ایران، نیروی دیگری هم در این کشور وجود دارد که اهمیت آن از لحاظ توسعه و بسط نفوذ اجانب کمتر از هیئت حاکمه نیست و این نیرو جامعه مذهبی نام دارد. بنا بر این آنها کوشیدند با علماء و روحانیون مذهب تشیع که فوق العاده در عامه مردم ایران نفوذ داشتند تماس حاصل کنند و روشی را در پیش بگیرند که از نفوذ آنان نیز به نفع خود استفاده نمایند و من غیر مستقیم اعضای برجسته این جامعه را در اختیار داشته باشند. این بود که چندین فقره اعتبار به عنوان موقوفات ترتیب دادند تا توجه علماء و روحانیون ضعیف را جلب نمایند.»

خان ملک ساسانی در کتاب دست پنهان سیاست انگلیس در ایران، صفحات ۱۰۴-۱۰۲ می‌نویسد: «بطوریکه از طرف خود انگلیسها شهرت داده می‌شد، رقاصه زیبای عشوگری که از هفتاد و دو ملت در طول زمان دلربائی کرده و تمول بسیار به چنگ آورده بود، چون در هندوستان به عنوان یک فرد شیعه و بلاعقب از دنیا دادند تا توجه علماء و روحانیون ضعیف را جلب نمایند.»

دنباله زیرنویس در صفحه بعد ←

→ دنباله زیرنویس از صفحه قبل

رفت، دولت انگلستان را وصی قرار داد تا عایدات و دارائی هنگفت او را همه ساله در میان علماء و طلاب شیعه تقسیم نماید...»

اسماعیل راین در کتاب حقوق بگیران انگلیس در ایران، چاپ نهم ۱۳۷۳، صفحه ۱۰۳ می‌نویسد: «در عین حال از سال ۱۸۵۰ میلادی (۱۱۲۹ هجری شمسی، ۱۲۶۶ هجری قمری) تا کنون به موجب اسناد رسمی حکومت هندوستان و وزارت خارجه انگلیس در حدود ۶۰۰ نفر از علماء و روحانیون از وجوه موقوفه سفارت فخریه (انگلیس) در تهران و کنسولگری (انگلیس در) بغداد استفاده کرده و حتی عده‌ای از آنان رسید کتبی داده‌اند. متأسفانه فعلاً انتشار اسامی همه این حقوق بگیران فوق الذکر شایسته نیست.»

ذکر بخشی از وصیتنامه اردشیر جی در سال ۱۹۳۱ میلادی (۱۳۱۰ شمسی) که با سمت مستشاری سیاسی هند و در سفارت انگلیس در ایران اشتغال داشت و متن آن در کتاب ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد دوم، جستارهایی از تاریخ معاصر، تألیف عبدالله شهبازی، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، انتشارات اطلاعات، چاپ ۱۶، سال ۱۳۸۲، فصل ۷، رپورترها، اینتلیجنس سرویس و ایران در صفحات ۱۵۹-۱۲۶ آمده است خالی از لطف نیست. وی می‌نویسد: «... شرح داده‌ام که طبقه علماء و آخوندها و ملاها چگونه در گذشته نه چندان دور آماده حتی وطن فروشی بودند. عده‌ای از آنها رسماً استدلال می‌کردند که بلشویزم (روسی) یعنی اسلام! و البته در ازاء این تفسیر پاداش مالی (از عوامل روسی) دریافت می‌کردند. جهت مقابله با آن علماء و مجتهدین عراق پول گزافی (از عوامل انگلیسی) گرفتند که بر علیه مرام بلشویزم فتوا دهند! علماء بطور کلی می‌خواستند که جیششان پر شود و تسلطشان بر مردم پایدار بماند و همیشه بر چند بالین سر می‌نهادند. ... در اوائل ژانویه ۱۹۱۳ مأمور سیاسی انگلیس در تبریز به سفارت انگلیس در طهران گزارش داد که طبق قول و قرار قبلی علماء و مجتهدین تبریز تلگرافی به طهران کرده و از کابینه مصرراً خواسته بودند که نایب السلطنه نباید به ایران باز گردد. مأمور سیاسی با تعجب افزوده بود که همین آقایان علماء خواسته‌اند که سعدالدوله زمام دولت را به دست گیرد و بختیارها را از کار برکنار کند و مأمورین گمرکی بلژیکی هم از ایران اخراج شوند. درخواست مربوط به نایب السلطنه طبق انتظار بود و برای آن سفارت پول کافی به آقایان (علماء) پرداخت کرده بود ولی تقاضاهای دیگر غیر منتظره و تعجب آور بود. شخصاً به تبریز رفتم ... کاشف به عمل آمد که آقایان علماء و روحانیون از مأمورین انگلیسی پول گرفتند که نایب السلطنه به ایران باز نگردد و از مأمورین روسی (که رسماً با انگلیس در ابقای بلژیکیها موافقت کرده بودند!!) پول گرفتند که اخراج بلژیکیها را بخواهند؛ از شجاع الدوله حکمران آذربایجان پول گرفتند که بر له سعدالدوله و علیه بختیارها اقدام کنند و تازه پس از همه اینها کشف کردم که با سپهدار هم مشغول معامله بودند که در صورت دریافت پول لازم بر علیه شجاع الدوله فتوای مذهبی دهند! ... در شهر مقدس مشهد و در سایه‌های گنبد امام رضا (ع) آخوندها با مسافرین و زوار تماس می‌گرفتند و بدون هیچ شرم و حیائی موجبات عیش و لذات جنسی آنها را فراهم می‌کردند و زنهایی در اختیار داشتند که با

دنباله زیرنویس در صفحه بعد ←

→ دنباله زیرنویس از صفحه قبل

قراردادهای چند روزه و یا یک روزه به ازدواج مردان ذی‌علاقه در می‌آوردند و به این زنهای نادان تلقین می‌کردند که این کار ثواب دارد و موجب رضایت ائمه اطهار است! و به مردان می‌گفتند که زیارت آنها هنگامی قبول است که خود را از بار شهوت جنسی سبک کنند و به عبادت بپردازند!...»

وابستگی آقا محمدعلی به دربار قاجار در کتاب خیراتیه به قلم خودش درج است. کتاب وی به نام خیراتیه که در سال ۱۳۷۱ خورشیدی در قم مجدداً به چاپ رسید حاوی کلماتی ناشایست و رکیک و زشت نسبت به حدود بیش از سیصد نفر از افتخارات عرفان ایران در قرون گذشته می‌باشد که خواندن آن کتاب از کثرت غرض و کلمات رکیکه مشتمل کننده است و هر خواننده‌ای را بیزار از مرام وی می‌کند. وی قاتل بسیاری از عرفا و صوفیه و دراویش می‌باشد که منجمله می‌توان به بریدن گوش و قتل جناب معصومعلیشاه دکنی، جناب مظفرعلیشاه کرمانی، جناب مشتاقعلیشاه کرمانی و جناب معطرعلیشاه اشاره نمود. مکاتبات و دستورات فتحعلیشاه قاجار و حاجی ابراهیم شیرازی صدر اعظم فتحعلیشاه به وی در مورد قلع و قمع صوفیه و سالوسی وی نسبت به دربار قاجار در پایان جلد دوم کتاب وی در صفحات ۴۶۰-۴۵۴ به قلم خودش آمده است. سر جان ملکم سفیر انگلیس در ایران که بر اساس سیاست دیرین انگلیس در مورد مخالفت با تفکر و عرفان و تصوف و نتیجتاً استعمار و نهایتاً استعمار و استثمار عمل می‌کرد، از طریق ارتباط نزدیکی که با آقا محمدعلی و حاجی ابراهیم شیرازی اعتمادالدوله صدر اعظم فتحعلیشاه قاجار داشت اقدام به تحریک و ایجاد توطئه‌ای ننگین در تاریخ می‌نماید. (سند وابستگی حاجی ابراهیم شیرازی به لندن و فراماسیون در صفحه ۱۵۵ کتاب حقوق بگیران انگلیس در ایران، نوشته اسماعیل رائین، چاپ نهم، انتشارات جاویدان، ۱۳۷۳ آمده است). وی (سر جان ملکم) در صفحات ۵۲۰-۵۱۹ کتاب تاریخ ایران ترجمه میرزا اسمعیل حیرت، انتشارات فرهنگسرا یساولی، ۱۳۶۲، می‌نویسد: «از محررین اسلام معلوم می‌شود که هم از بدو ظهور ملت این طایفه موجود بوده‌اند و نیز احتمال دارد که حالات ایشان در قوام و استقرار این ملت دخیلی تمام داشته ولی از آن به بعد همواره از اعدا عدو مذهب محسوب بوده‌اند زیرا که شک نیست بی‌پروائی ایشان در تأویل آیات و اخبار و بی‌اعتنائی به ظواهر شرع و ادعای ارتباط با عوالم الوهیت همه موجب استخفاف شریعت و اهانت علمای ظاهر بوده و از باب کما تدين تدان این طبقه نیز با ایشان مانند کفار معامله کرده‌اند. در هیچ مملکت مانند ایران در اوقات مختلفه عقاید این سلسله شیوع و رواج نداشته است تا اینکه شهرت شیخ صفی اردبیلی که یکی از این گروه است سبب شد که سلطنت ایران متجاوز از دو‌یست سال در خانواده او بماند و اگر چه سلاطین صفویه در قوام شریعت اهتمام داشته‌اند اما با این حال همیشه از این طایفه بسیار بوده‌اند و کثرت ایشان (صوفیه) در اواخر به نوعی ازدیاد پذیرفت که علمای اسلام از پادشاه مستدعی شدند که تا هنوز فتنه و فساد ایشان رخنه و ثلمه در بنیان ملت و ارکان دولت نیفکنده است به استیصال و قلع و قمع این گروه پردازد و سلطان نیز علی هذا همّت بر دفع ایشان گماشته آتشی که بنای بالا گرفتن داشت علی العجاله فرو نشست.»

دنباله زیرنویس در صفحه بعد ←

→ دنباله زیرنویس از صفحه قبل

صورت امریه فتحعلیشاه قاجار به محمدعلی بهبهانی در مورد قلع و قمع صوقیه که در صفحات ۴۵۵-۴۵۴ جلد دوم کتاب خیراتیه خود محمدعلی بهبهانی درج است که عیناً آورده می‌شود:

«شفقت شاملة بندگان انوشیروان نشان، قلع کفر و طغیان، قانع رئوس مزدکیان و جوکیان، به این اخلاص توأمان که فی الحقیقت فرمانی است واجب الازعان: هو العزیز، همواره ذات ملکوتی صفات عالی جناب مقدس القاب افادت و افاضت مآب، حقایق و معارف اکتساب، جامع المعقول و المنقول، حاوی الفروع و الاصول، مجتهد الزمانی، مرجع الانامی، آقا محمدعلی سلمه الله مزین مساند سعادت و ارشاد باد. بعد مکشوف رأی هدایت اقتضاء می‌دارد که چون در این زمان مذهب سخیف متصوفه در میان عوام انام صورت رسوخ و شیوع یافته، و بعضی از مستضعفین مسلمین از ملت حنیف روی برتافته پیروی و انقیاد آن طایفه ضالّه اختیار، و از کسوت این ضلالت و غوایت را در نهانی و آشکار شعار و دثار خود نموده، و این شیوه غیر مرضیه و طریقه مستهجنه منافی ضوابط دین مبین نبوی، و مخالف قواعد ملت مستتین مصطفوی صلوات الله علیه و آله بود، و چنانچه مباطله و مساهله در تنبیه و مؤاخذه این گروه ضالّه سمت وقوع می‌پذیرفت، اکثری از عوام الناس به وسوس عزازیل خناس، و به رهنمونی این طایفه شیطنت اساس، از صراط المستقیم سعادت و هدایت رهنورد به وادی سرگردانی و غوایت می‌گرویدند، و آن جناب نیز مکرراً اوقات قلع و قمع مواد فساد آن گروه بدعت نهاد را از نواب همایون ما متمنی بود. بنا بر این محصلین شدیده به همه ولایت عراق تعیین و احکام علیه اکیده نیز به افتخار تمامی حکام به صدور قرین گردیده که در هر ولایت آن کسانی که مذهب متصوفه را اختیار نموده، به ارادت ایشان اشتها داشته‌اند تنبیه کاملی درباره آنها معمول، و اموال ایشان را نیز به فقراء و ارباب احتیاج مبذول شده، بالمره این بدعت را متروک، و مرحله ملت مستطابه نبویه را مسلوک گردانیده. میرزا تقی (جناب مظفرعلیشاه) و آقا مهدی (جناب معطرعلیشاه) را که در همدان به اغوای مسلمانان اشتغال، و در معنی مرشد و مرجع آن گروه نکبت اشتمال بودند با قید و حبس به دربار گیتی مدار آورده. از اینکه آن جناب در مملکت ایران از همه فضلاء اعلم، و اجراء حدود شرعیه به رأی رزین او الزام بود، مشارالیهما را با سلاسل و اغلال به همراهی عالی جاه اشرف خان یساول روانه نزد آن جناب فرموده که در قتل و حبس و تنبیه ایشان آنچه موافق ضوابط شریعت غراً است از آن قرار درباره ایشان معمول، و همواره مطالب و مدعیات خود را قلمی فرمایند. ایام عزت به کام باد. و مهر اشرف در پشت مراسله بود.»

آقا محمدعلی، این آخوندنمای درباری برای ابراز سالوسی و چاپلوسی خود به دربار شاه قاجار و گزارش اقدامات شنیع خود مفتخرانه با شرح حماقتهای خود در پایان کتاب خیراتیه تحت عنوان «اقدامات مؤلف در نابود کردن صوقیه» می‌نویسد: «بدان که به تاریخ شهر صفر المظفر سنه ۱۲۱۳ (هجری قمری) قاصر از کرمانشاهان روان به عزم زیارت شاه خراسان و تهنیت جلوس میمنت مأنوس بندگان سکندرشان دارا، دربان انوشیروان نشان، در قلع و قمع مزدکیان و صوفیان، سلطان ایران فتحعلیشاه ملقب به باباخان قاجار، و بعد از وفات

دنباله زیرنویس در صفحه بعد ←

→ دنباله زیرنویس از صفحه قبل

عمّ بزرگوار معدلت شعار که ملک الشعراء کاشان بلکه مجموع ایران تاریخ هر دو را تعمیم کرده‌اند، به این عنوان: ز تخت آقا محمدخان شد و بنشست بابا خان. و در شهر ربیع المولود وارد دار السلطنت و السّعود طهران سینت عن طوارق الحدّثان گردیده، و در آنجا مشغول تعزیر و تنبیه ملاحظه صوقیه و فرق ضالّه ظلمیه شده، بنا بردرویش کشی نهاده، و سرهای آنها را تراشیده، و کلاه نمد مخروطی آنها را پاره پاره، و از آن دیار و حوالی آن آواره نموده، قلندران طلب کنان صاحب دمان از ایواب ارباب مناصب و بزرگان گریزان روی به فرار نهاده. و اجازه ضرب و شتم و ازاله ایشان به بسیاری از دوستان داده، و دفع وهم و رفع خوف از دم این سگ دمان از مردمان نموده، گفتم به ایشان: بریدم به دم درویشان و به ریش معتقد ایشان. و قریب به نصف رساله خیراتیه که آن وقت به بیاض رسیده به نظر فیض مظهر مقرّبان درگاه حضرت ظل الله (فتحعلیشاه) مشرف گردیده، به خدام والا مقام امر و اعلام شد که آن کتاب در کتاب فیض یاب از خواندن عالیجاهان نورچشمان شاهزادگان، و در شبها نقل مجلس انس بندگان ثریا مکان باشد. و به این تقریب بعد از اطلاع اعلیحضرت شاهی ظلّ اللّهی بر قبائح افعال و فضائح اقوال آن گروه ضالّ گمراه، فرمان قضا جریان قدر توامان به اعیان و ارکان حدود محروسه ایران صادر گشت که هر جا و هر کسی را از آن درویشان گرگان در لباس میشان بیند او را رنجانیده و سر تراشیده و توبه داده، از کسوت عاری سازند، و اموالی را که به عنوان تکدی و حرام از عوام کالانعام اخذ نموده‌اند چون مجهول المالک است بر فقرا قسمت نمایند، خصوصاً نسبت به بلده طهران و همدان و حوالی آن و بعضی را از همدان به رکاب ظفر انتساب برای تأدیب و تنبیه اولوالالباب طلبیده، در آن بین مهدی (جناب معطرعلیشاه) ضالّ و تقی (جناب مظفرعلیشاه) شقی کرمانیین در معرض خطاب و عتاب درآمده، مهدی ضالّ خسران مآل به وساطت ضرب و عقاب به دار العذاب جحیم رسید، و از زقوم حمیم چشید، و تقی شقی را با کند و دوشاخه مغلوله غلت آیدهم و لعنوا بما قالوا با فرمانی نزد قاصر ارسال که تا بحال در این محال مجبوس و هنوز چون معبود مطرود مردودش به معراج نرفته و از بی‌قیدی نگریخته. و بعد از ورود آن مردود، قاصر بعضی را روانه بلده ذهاب که مقرّ رأس و رئیس ذوی الاذنب اعنی مستحق لعن ازلی نورعلیشاه وجهه بود نمود، که شاید آن لعین مانند معبود خرس (جناب معصومعلیشاه دکنی) به تله مخلص افتد، و او بعد از اطلاع از آنجا فرار برقرار اختیار، و از تقدیرات و تدبیرات مستحسنه راه آن گمراه به بلده موصل متصل گشته به مضمون هر که گریزد ز خراجات شاه در موصل به مرض طاعون به درک نیران واصل گشت، و به هدایت و رفاقت مهدی ضالّ بدر حرمان در امانی و آمال خود گشت. و چون امر آن دو خس ناکس در نظر اشرار از غرائب، و از برای اخیار از رغایب بود، و نظر به مضمون صدق مقرون لکل ثان ثالث، در آخر همان سال فرخنده فال سعادت اشتمال شخصی دیگر که به حسب ظاهر در باطن رفیق آن دو نفر بود، شرط رفاقت بجا آورده، در هلاکت دنیوی با آنها موافقت نمود، و از برای تاریخ هرسه به علاوه دو لفظ غرایب و رغایب به خاطر فاطر قاصر چنین رسید: نور علی رفته ز دنیا سگی. فانصرم دولة تلك الملاعين کانصرام دولة بنی مروان اللّعين، قطع دابر القوم الذّین ظلموا و الحمد لله رب

دنباله زیرنویس در صفحه بعد ←

→ دنباله زیرنویس از صفحه قبل

العالمین، و لا عاقبة الا للمتقین، و لاعدوان الا علی الظالمین.» (در صفحه ۵۰ مقدمه جلد اول خیراتیه در مورد قتل جناب معصومعلیشاه آورده شده: «به هر حال چند روز دیگر در کرمانشاه (در زندان محمدعلی بهبهانی) محبوس بود تا اینکه هر چند خواستند توبه نماید توبه نمود و باز در خفیه به اغوای مردمان مشغول بود تا از همدان مریدان او آمدند به داد و فریاد که او را خلاص نمایند و به همدان برده مذهب باطل خود را رواج دهند. آن جناب (آقا محمدعلی) لابد و ناچار شد روح او را به درک فرستاد. (دست و پا بسته) او را به آب (رودخانه قره سو) انداختند تا عالم از شر او در امان باشد.» در صفحه ۵۶ مقدمه جلد اول خیراتیه آمده است: «چندی بعد مظفرعلی (شاه) کرمانی نیز در تهران دستگیر و به دستور فتحعلیشاه (قاجار) به کرمانشاه نزد آقا محمدعلی فرستاد و رفیق او معطرعلیشاه را در همان تهران کشتند. مظفرعلی (شاه) هم در زندان آقا محمدعلی مسموم شد و خرقة تهی کرد.» محمدعلی سبب قتل بسیاری از عرفاء و صوفیه (مانند حاج محمد ابراهیم خوئی که در علوم عقلی و نقلی و کمالات صوری و معنوی در خوی کسی با آن بزرگوار برابری نمی نمود، نگاه کنید به کتاب بستان السیاحه، انتشارات سنائی، صفحه ۲۷۴) در آن زمان بود و شرح این ننگ تاریخی در کتب مختلف مسطور است. شرح احوال جناب سید معصومعلیشاه در صفحات ۲۲۶-۲۲۳، و شرح حال جناب نورعلیشاه در صفحات ۹۱-۸۶ و شرح احوال جناب معطرعلیشاه در صفحات ۵۰۶-۵۰۵ و شرح حالات جناب مظفرعلیشاه در صفحات ۵۰۵-۴۸۳ کتاب بستان السیاحه، انتشارات سنائی درج می باشد.)

در مقدمه ناشر کتاب خیراتیه، از فحاشی و رکابیک زشت و مزخرفات و چرندیات آقا محمدعلی بهبهانی خیلی تقدیر شده است و بسیاری از اشعار مستهجن وی را در پاسخ به اشعار بزرگان صوفیه دانسته. لازم به ذکر است که بزرگان صوفیه آقا محمدعلی ها و یزیدها و معاویه ها و شمرها و ملجم ها و ابن سعدها را نیز مخلوق حق دانند و همچنان آموزش خواه برای آنان و دنبالگان اینگونه افراد نیز هستند که از مراتب انسانیت به درجات حیوانیت و بلکه اضل چون نباتات و جمادات نیز تنزل نموده اند و شأنی ندارند که به آنها پاسخ داده شود. ولی غزلی از مولوی در دیوان شمس دیده شد که مصداق آن در آقا محمدعلی و از مطالب کتاب خیراتیه وی مشهود است. آن غزل این است:

آن کون خر کز حسادی عیسی بود تشویش او	صد کبیر خر در کون او صد تیز سگ در ریش او
خر صید آهو کی کند خر بوی نافه کی کشد	یا بول خر را بو کند یا گه بود تفتیش او
صد جوی آب اندر رود آن ماده خر بولی کند	خر را زیان نبود ولی واجب شود تعطیش او
خر ننگ دارد زین دغل بشنو ز حق بل هم اضل	ای چون مخنث غنچ او چون قحبگان تجمیش او
خامش کنم تا حق کند او را سیه روی ابد	من دست در ساقی زنم چون مستم از تحمیش او

در شقی بودن آقا محمدعلی نقل این روایات کفایت می کند که وی بر مسندی تکیه زد و فتوا داد و قضاوت کرد که جای پیامبر یا وصی پیامبر است نه جای اشقیاء. از حضرت امیر المؤمنین علی (ع) خطاب به شریح نقل

دنباله زیرنویس در صفحه بعد ←

معصومعلیشاه نمود و با این اقدام خود عنوانی کسب کرد، صوفی کشی در مملکت باب شد. و برای اینکه سایر علماء بلاد از او جا نمانند و از افتخارات او محروم نگردند در هر منطقه‌ای که بودند دستور قتل عام صوفیه را صادر کردند و مردم عوام بدون اینکه متوجه باشند که اندیشیدن و داشتن اعتقادات عرفانی حقّ مردم است فقط به صرف نظر روحانی نمایان منطقه خود و بدون اینکه مطالبه مجوز شرعی از آنها بنمایند دستور آنها را که غالباً خالی از قصد و هدف خاص نبود به مرحله اجرا می‌گذاشتند. در بروجرد نیز به دستور آقا بزرگ که شخصی در کسوت روحانیت بود به قتل عام صوفی مسلکان مقیم بروجرد اقدام کردند و با حمله به کوی آنها بطوریکه پیرمردان نقل کرده‌اند حدود ۲۰۰۰ نفر را به شهادت رساندند و در همین اواخر حتی شارب اشخاصی را که بر مبنای انتخاب خود کوتاه نمی‌کردند به وسیله اوباش و ارادل کوتاه می‌شد و گاهی شارب را همراه با لب قیچی می‌کردند تا درس عبرتی باشد تا دیگری جرأت گذاشتن شارب را نکند. فرزندان فقراء از تعرض مصون نبودند بطوریکه کراراً به وسیله افراد دیگری در گذرگاهها مورد ضرب و شتم واقع و خون‌آلود به خانه مراجعت و مرتکبین، اینگونه اعمال ضد انسانی را بعنوان ثواب پذیرفته بودند زیرا به آنها گفته بودند آزار و آسیب رساندن به صاحبان مسالک دیگر برای مسلمان ایجاد اجر اخروی می‌کند و کسانی که حتی تکالیف واجبه شرعی خود را انجام نمی‌دادند اما با کتک زدن دگرانیشان ثواب اخروی کسب و بهشت را برای خود ذخیره می‌کردند. حال مبنای ثواب بودن آزار دیگران چیست؟ و

→ دنباله زیرنویس از صفحه قبل

می‌شود: یا شَرِحٌ قَدْ جَلَسَتْ مَجْلِسًا لَا يَجْلِسُهُ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيٌّ أَوْ شَقِيٌّ. ای شریح تو بر مقام و منصبی نشستی که جز نبی یا وصی نبی و یا شقی کسی بر آن قرار نمی‌گیرد (وسائل الشیعه، جلد ۱۸، صفحات ۶ و ۷، کتاب القضاء باب ۳، حدیث ۲). و از حضرت ابی عبدالله (ع) منقول است که: اتَّقُوا الْحُكُومَةَ فَإِنَّ الْحُكُومَةَ إِنَّمَا هِيَ لِلْإِمَامِ الْعَالِمِ بِالْقَضَاءِ الْعَادِلِ فِي الْمُسْلِمِينَ لِنَبِيِّ أَوْ وَصِيِّ نَبِيِّ. از حکم کردن بترسید، زیرا حکومت فقط برای امام عالم به قضاوت عادل در مسلمانان و برای پیغمبر یا وصی پیغمبر است (وسائل الشیعه، جلد ۱۸، صفحه ۷، کتاب القضاء باب ۳، حدیث ۳. من لایحضره الفقیه، جلد ۳، صفحه ۴، ابواب القضايا و الاحکام، باب ۳ حدیث ۱). در بیان ضلالت وی کافی است که گفته شود که او حتی اولین حکم اسلامی که جان و مال و ناموس و عرض و آبرو گوینده لا اله الا الله را مصون از تجاوز می‌داند را نیز درک نکرده بود و نه تنها یک آیه از قرآن را نفهمیده بود بلکه یک حرف از قرآن در وجود او معنی نشده بود.

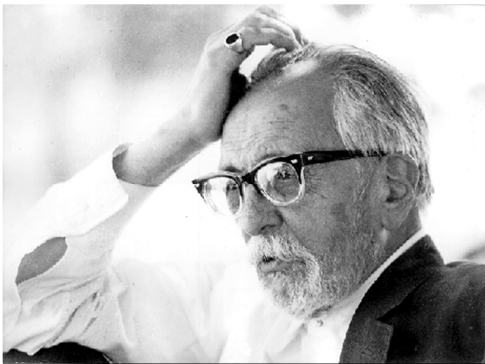
مجوز شرعی آن برای ضرب و شتم اشخاص بدون ارتکاب هیچگونه فعل یا ترک فعلی تحت چه عنوانی توجیه می‌شود فاقد ارزش و اعتبار اسلامی است. اما در گذشته مردم عادی مجوز شرعی و ادلهٔ مکتبی از پوشندگان لباس روحانیت مطالبه نمی‌کردند و کافی بود کسی لباس روحانی بپوشد و فاقد سواد و معلومات شرعی باشد اما اظهارات او مؤثر و قابل اجرا گردد. زیرا مبنا علم و تقوا نبود بلکه به پوشیدن لباس محدود می‌شد و روحانی با لباس شناخته می‌شد. با سواد و معلومات و تحصیلات و اذن روایت او کاری نداشتند و به قدری اعمال ناشایست از روحانی نمایان سرزد که حوزه‌های علمیه و حکومت برای جلوگیری از اعمال خلاف آنها انتخاب نام روحانی را موکول به امتحان و قبولی در آن تلقی کردند. این رویه قبل از رضاشاه و در زمان رضاشاه ادامه داشت و حتی توسط شورای نگهبان در جمهوری اسلامی نیز مورد تصویب قرار گرفت و این روش تا جایی ادامه پیدا کرد که در انتصاب داوطلبین خبرگان رهبری مورد اعمال قرار گرفت و معلوم می‌کند که مدعیان اطلاعات فقهی جدا از داشتن معلومات واقعی در گذشته بوده‌اند و برای احراز آن ادعای بایستی مورد امتحان و آزمایش قرار بگیرند.

فصل نهم

عروج

بیماری، رکات، سوگ

غروب



حاج آقای راستین

در دهه آخر عمر اغلب کسالت‌هایی بر وجود مبارکشان عارض می‌شد که پس از مداوا مرتفع می‌گشت. گویا این بیماریها ندای ارجعی بود که به گوش ایشان می‌رسید ولی بستگی فقراء و ارادتمندان مانع از پاسخ به این ندا بود. در سال ۱۳۵۲ عمل جراحی پروستات سبب بروز ضعف کلی شد. علیرغم اینکه طبیب معالج آقای دکتر منوچهری که از اخوان

و از اساتید این رشته هستند اظهار می‌کردند که ضعف نباید در اثر عمل جراحی باشد ولی غالباً اظهار می‌داشتند که انجام این عمل باعث ضعف عمومی بدنی شده.

در شهریور ۱۳۵۹ عارضه بیماری ریوی پدیدار و پس از ده روز تب شدید مجدداً به بهبودی گرائید. آقای ناصر برادران هزاوه‌ای ابراز می‌دارند که در آن ایام شبی خواب دیدم که حاج آقای راستین در مهتابی درونی منزل خودشان ایستاده‌اند و نوری قوی از آسمان پائین آمد تا ایشان را به آسمان ببرد. ایشان را محکم گرفتم و گریه کنان فریاد می‌کردم و نمی‌گذاشتم بروند. پایشان چند بار از زمین جدا شد ولی همچنان رها نمی‌کردم، تا آنکه پس از لحظاتی نور ناپدید شد. با چهره‌ای درهم به من گفتند: خیلی خوب، نمی‌رویم. من از صدای فغان خود از خواب بیدار شدم. صبح که به دیدارشان در بستر بیماری نائل شدم گفتند: این بیماری، بیماری رفتن بود ولی اخوان راضی نبودند و خداوند نخواست و پس از آن به سرعت بهبودی حاصل گشت.

در تابستان ۱۳۶۰ نیز کسالت ریوی شدیدی عارض و پس از بستری در بیمارستان مهر بهبود یافتند. در سال ۱۳۶۱ با التهاب کیسه صفراء پس از انجام عمل جراحی سنگینی، اطباء اقدام به خارج ساختن کیسه صفراء نمودند. این عمل جراحی سبب بروز ضعف مفرط گردید. پس از خروج از بیمارستان بندگان حضرت رضاعلی‌شاه به عیادت ایشان تشریف آوردند. هنگام وداع آن جناب پائین عبای بندگان حضرت آقا را گرفته و بطور محسوسی کشیدند. بندگان حضرت آقا به ایشان رو کردند و با تندی فرمودند راضی نیستیم. گویا این جمله جواب سؤال مقدر استجازه

رحلت بود که اجازه نفرمودند.

آقای سید علی طباطبایی ابراز می‌دارند که در سال ۱۳۶۵ در معیت حاج آقای راستین خدمت حضرت رضاعلیشاه شرفیاب شدیم. هنگام بلند شدن دست حاج آقای راستین را گرفته بودم و به کندی حرکت می‌کردند. حضرت رضاعلیشاه از ایشان احوال پرسیدند. حاج آقای راستین در جواب گفتند: همانطور. هنوز جمله حاج آقای راستین تمام نشده بود که حضرت رضاعلیشاه فرمودند: ما همیشه می‌گوئیم شکر، شکر کن مبادا از بد بدتر شود؛ و به قسمت درونی منزل خود رفتند. فردای آن روز حاج آقای راستین در منزل به زمین افتادند و درد پا شروع شد و به دنبال آن عدم توانایی به راهپیمایی سبب عوارض دیگر من جمله انسداد مجرای ادرار و کسالت‌های دیگر گردید که تا پایان عمر ادامه داشت و همچنان حادثه هم می‌شد. اطباء اقدام به ایجاد شکافی بر روی شکم نموده که از زیر ناف سوندی نصب کردند که وارد مثانه می‌شد و غالباً خونریزی می‌کرد.

آقای مصطفی کریمیار ابراز می‌دارند حدوداً در سال ۱۳۶۶ اطباء سنتی برای حاج آقای راستین عرق بیدمشک تجویز کردند. هرچه تلاش کردم نتوانستم بیش از دو شیشه تهیه کنم. نزدیک به نیمه شب بود و من از منزل فردی در ویلان از توابع طالقان که عصاره گیری می‌کرد نامیدانه برمی‌گشتم و در این فکر بودم که این مقدار بسیار کم است و از تقدیم آن شرم داشتم. در این هنگام حاج آقای راستین را در محوطه روستا مشاهده کردم که سر راه من ایستاده بودند و از بابت دو شیشه عرق بیدمشک تشکر کردند و رفتند. پس از رفتن ایشان یادم آمد که حاج آقای راستین از لحاظ وضعیت جسمی در شرایطی هستند که در روز روشن آن هم به تنهایی قادر به آمدن به آنجا نبودند!

در سال ۱۳۶۷ عمل ناموفق آب مروارید چشم بر شدت ضعف و کسالت آن جناب افزود و یک چشم بینایی خود را از دست داد. خانم خشنود دستیار آقای دکتر سید حمید سجادی جراح چشم در بیمارستان لبافی نژاد اظهار می‌دارند: هنگام عمل آب مروارید و تعویض عدسی چشم پس از انجام عمل جراحی توسط آقای دکتر سجادی بر بالین حاج آقای راستین بودم. آقای دکتر سجادی که با بی‌حسی موضعی اقدام به برداشتن عدسی و قراردادن عدسی مصنوعی در یک چشم حاج آقای راستین نمود پس از پایان عمل جراحی به من گفت به آقای راستین بگویید که چشم

شما خوب شد و دیگر مشکلی ندارد و وی که از پیشگامان تعویض عدسی چشم بود به ندرت اتفاق می افتاد که عملهای جراحی ناموفق باشد. من خدمت حاج آقای راستین عرض کردم آقای دکتر می فرمایند که عمل موفقیت آمیز بود. حاج آقای راستین در همان حال که بر روی تخت جراحی خوابیده بودند با خونسردی تمام گفتند: «دکتر غلط کرد». روزهای بعد متوجه شدیم که این عمل ناموفق بوده و منجر به از دست رفتن بینایی یک چشم ایشان شد.

در سال ۱۳۶۸ خونریزی معده عارض گردید و بر ضعف جسمانی آن جناب افزود. در بیمارستان مهر هر چند اطباء تلاش کردند، خونریزی بند نمی آمد. حاج آقای راستین از صبیۀ کوچکترشان که همواره پس از فوت مادر وظیفه پرستاری و پذیرایی از آن جناب را به عهده داشت سؤال کردند آیا تو خسته شده ای؟ وی در جواب عرض کرد که خیر منتظر بهبودی حال شما هستیم که به منزل مراجعت نمایید. در عصر همان روز نیز به یکی از خدمتگزاران ایشان گفتند می خواهم بروم و این جمله را چند بار تکرار کردند و نهایتاً با صراحت گفتند می خواهم بمیرم. وی عرض کرد که فقراء برای دیدار حضرتعالی منتظر تشریف فرمایی شما به منزل هستند و همه منتظریم که زودتر به منزل مراجعت فرمایید. ایشان چهره درهم کردند و پاسخی ندادند. همان شب خونریزی بند آمد و فردا به منزل مراجعت کردند.

در سال ۱۳۶۹ به دلیل وجود سوند در ناحیه شکم و عدم تحرک و بقایای داروهای نظافت ناحیه بین الرّجلین دچار سوختگی و عفونت شد ولی علیرغم درد و سوزش شدید هیچ ابراز نمی داشتند. وقتی پی به وجود این عارضه برده شد که عمق عفونت پوست آن نواحی را متلاشی کرده بود. یکی از خدمتگزاران ایشان که به دفعات در روز اقدام به شستشو و پانسمان می کرد ابراز می دارد که هر بار علیرغم درد شدید تعویض پانسمان هیچ به روی مبارکشان نمی آوردند و به هیچ وجه علیرغم درد و سوزش شدید ابراز ناراحتی نمی کردند و هر بار داستان بیماری و گنجدیدن و کرم افتادن بدن حضرت ایوب (ع) تداعی می شد.

آقای فیروز بیدآباد اظهار می دارند: چند ماه قبل از رحلت ایشان در سال ۱۳۶۹ در خدمتشان نشسته بودم با اینکه در آن اوان ایشان به کلی صحبت نمی کردند و غالباً چشمانشان بسته بود خدمتشان عرض کردم که خواب دیدم که خدمت حضرت آقا می گوئید دیگر بس است و اجازه بدهید بروم. حاج آقای راستین جوابی ندادند. عرض کردم شما با حضرت آقا در این مورد تندی

می کردید. فوراً حاج آقای راستین در همان حالت چشمانشان را باز کردند و گفتند فلان می خورم. دوباره سؤال کردم چه فرمودید؟! دوباره همان پاسخ را تکرار کردم و باز به سکوت خود ادامه دادند.

یکی از فرزندان ایشان اظهار می دارند: یک ماه قبل از ارتحال پدر بزرگوارم از اراک به تهران آمدم. در آن هنگام ایشان به ندرت صحبت می کردند و آن هم حداکثر چند کلمه. هنگامی که اطراف خلوت بود و تنها در خدمتشان بودم گفتند من رفتنی هستم و مدت کوتاهی دیگر بیشتر در این دنیا نخواهم بود. من درخواست نفی این موضوع را کردم و با ایشان مشغول گفتگو بودم که خواهر کوچکترم که پرستاری می نمود آمد و برای اینکه وی خاطرش رنجیده نشود مجدداً سکوت خود را ادامه دادند.

در بهمن ماه سال ۱۳۶۹ و یک هفته قبل از ارتحال صبحی حضور بندگان حضرت رضاعلیشاه شرفیاب شدند و در مجلس عمومی با صدای بلند و سپس مکثی کوتاه سه مرتبه گفتند «بس» گویا استجازات می خواستند که اقامت در قفس تن کافی است. دفعه آخر بندگان حضرت آقا نگاه عمیقی به ایشان کردند و به سکوت ادامه دادند که گویا اجازه صادر شد.

روز جمعه ۲۶ بهمن ماه سال ۱۳۶۹ در ساعت ۱۰ شب ناگاه قلب منورشان توقف کرد که بلافاصله با ماساژ قلبی مجدداً بکار افتاد و ایشان سریعاً به بیمارستان مهر منتقل و در بخش مراقبتهای ویژه بستری شدند. ارادتمندانسان همانند سابق از راههای دور و نزدیک سراسیمه به بیمارستان آمدند ولی این دیدار آخرین دیدار بود.

صبیه آقای نصیری ابراز می دارند که پس از عیادت حاج آقای راستین در بیمارستان با دیدن وخامت حال ایشان با حالت تضرع خدمت بندگان حضرت رضاعلیشاه شرفیاب و عرض کردم توجهی بفرمائید کسالت حاج آقای راستین رفع شود. ایشان چشمان مبارکشان پر از اشک شد و پس از لحظاتی سکوت فرمودند رحلت هر کدام از مشایخ مانند تیری بر قلب من وارد می شود.

یکی از خدمتگزاران ایشان ابراز می دارد که شب قبل از رحلت حاج آقای راستین در بیمارستان به بالین ایشان رفتم. چشمهای مبارکشان را باز نمودند ولی به دلیل ادخال لوله های اکسیژن در دهان و ضعف مفرط قادر به تکلم با زبان جسمانی نبودند. در این هنگام متوجه شدم که گوش جانم باز شده و شنوای صوت ملکوتی ایشان است. گویا توجهی فرموده بودند که هم

گوش قلبم صدای مبارکشان را می‌شنید و هم قلباً مطالبم را عرض می‌کردم. در حالی که دست مبارکشان به حالت مصافحه در دستم بود عرض کردم توجهی بفرمایید حال مبارکتان بهبود یابد و به منزل مراجعت فرمائید. فرمودند خیر خسته شده‌ام. عرض کردم فقط همان که در منزل تشریف بیاورید و روی صندلی بنشینید برای همه ما کافی است. در پاسخ باز فرمودند خسته شده‌ام. پس از رد و بدل جملات دیگری متوجه شدم که تیر از کمان جسته است. با تذکر پرستار پای مبارکشان را بوسیدم و وداع آخر را گفته، از اطاق خارج شدم.

سحرگاهان در ساعت ۴ صبح سه شنبه ۳۰ بهمن ۱۳۶۹ هجری شمسی مطابق با چهارم شعبان ۱۴۱۱ هجری قمری و مطابق با ۱۸ فوریه ۱۹۹۰ میلادی ندای ارجعی را لیک گفتند و روح ملکوتی ایشان به عالم اعلاء پیوست.

آقای کیومرث راستین هنگام رحلت پدر بزرگوارشان در آمریکا اقامت داشتند و ابراز می‌دارند: در همان شب ارتحال، در عالم رؤیا مشاهده کردم که پدر بزرگوارم عزم سفر به آسمانها نموده‌اند و تا سطوحی از آسمان ایشان را بدرقه کردم و پس از مصافحه دستور مراجعت دادند و از من جدا شده و در لابلای ابرها و طبقات آسمانها بالا رفتند تا دیگر اثری از ایشان به چشم نمی‌خورد. با ایران تماس گرفتم و از حال ایشان جويا شدم که خبر رحلت ایشان را دادند.

اخوان با خبر شدند و سراسیمه به بیمارستان شتافتند و جسد مطهر ایشان در میان شیون و زاری همه برای تغسیل به بهشت زهرا منتقل شد. در آنجا جناب حاج علی آقا تابنده که در آن زمان هنوز بر مسند خلافت ننشسته بودند بر پیکر پاک ایشان نماز گزارند و جنازه مطهر ایشان به اراک منتقل و در سیل اشک انبوه حاضرین در بهشت معصومه اراک دفن گردید.

فرزندان حاج آقای راستین ابراز می‌دارند: زمانی که حضرت محبوبعلیشاه حدود بیست و اندی ساله بودند و هنوز سمتی از مناصب فقری نداشتند به دیدن حاج آقای راستین آمدند. حاج آقای راستین پس از وداع از مجلس برخاستند و بدون اینکه (حضرت محبوبعلیشاه) متوجه شوند خم شده و زانوی ایشان را بوسیدند و رفتند. زمان ارتحال جناب آقای راستین حضرت محبوبعلیشاه از مشایخ حضرت رضاعلیشاه بودند و به امر پدر عالیقدرشان برای اقامه نماز در بهشت زهرا تهران حاضر شدند. پس از مراسم تغسیل و اقامه نماز هنگامی که جنازه مطهر حاج آقای راستین را حرکت دادند ایشان (حضرت محبوبعلیشاه) نیز خم شده و پای حاج آقای راستین را بوسیدند.

مجالس عزاداری بطور مستمر به مدّت یک هفته ادامه داشت و همه فقراء و بستگان و ارادتمندان ایشان از دور و نزدیک شرکت می کردند و این مصیبت را به هم تسلیت می گفتند. بندگان حضرت رضاعلیشاه مجلس ترحیمی در حسینیه امیرسلیمانی تهران منعقد نمودند و شخصاً با عبای مشکی در مجلس حاضر شدند و در روز سوّم جناب حاج علی آقا تابنده را به اراک اعزام و در شب هفتم جناب آقای محمّدعلی ناسوتی را مأمور به شرکت در مجالس عزاداری در اراک فرمودند و در روزهای دیگر به آقای حسینعلی کاشانی و آقای آیت الله واعظی دستور دادند که در این مراسم در اراک شرکت نمایند.

- متن اعلامیه حضرت رضاعلیشاه در اوّل اسفند ۱۳۶۹ در روزنامه اطلاعات:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ - كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ
 آنچه تغییر نپذیرد تویی - آنکه نمرده است و نمیرد تویی

با نهایت تأسف جناب عارف جلیل محمّد خان راستین اراکی درویش رونقعلی دار فانی را وداع و به عالم بقا پرواز نمود و عندملیک مقتدر، خرم آرمید و همه برادران و دوستان را سوگوار نمود. مجلس یادبود آن شادروان در تهران در حسینیه امیرسلیمانی روز پنج شنبه ششم شعبان المعظم مطابق دوّم اسفند ۱۳۶۹ از ساعت ۳ تا ۵ بعد از ظهر منعقد است البته مؤمنین و دوستان برای یاد آن بزرگوار در ساعت نامبرده شرکت نموده و به قرائت آیاتی از قرآن مجید روح آن مرحوم را شاد خواهند فرمود. والسّلام علینا وعلیه وعلی عبادالله الصّالحین فقیر سلطانه حسین تابنده گنابادی

- متن اعلامیه حضرت رضاعلیشاه در اوّل اسفند ۱۳۶۹ در روزنامه کیهان:

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

با نهایت تأسف جناب عارف جلیل محمّد خان راستین اراکی درویش رونقعلی دار فانی را وداع و به عالم ملکوت پیوست و همه برادران و دوستان را سوگوار نمود. مجلس یادبود آن شادروان در تهران در حسینیه امیرسلیمانی روز پنج شنبه ۶ شعبان المعظم مطابق دوّم اسفند ۱۳۶۹ از ساعت ۳ تا ۵ بعد از ظهر منعقد است. البته مؤمنین و دوستان برای یاد آن بزرگوار در ساعت نامبرده شرکت نموده و به قرائت آیاتی از قرآن مجید روح آن مرحوم را شاد خواهند فرمود. والسّلام علینا وعلیه وعلی عبادالله الصّالحین فقیر سلطانه حسین تابنده گنابادی

جناب آقای محمدعلی ناسوتی^{۲۲۶} شیرازی ملقب به هدایتعلی از مشایخ حضرت رضاعلیشاه در مراسم شب هفت شرکت و بیاناتی در ارتباط با ارتحال ایشان با اشاره به اشعار زیر ایراد کردند:

ما ز دریاییم و دریا می‌رویم ما ز بالاییم و بالا می‌رویم
 ما از اینجا و از آنجا نیستیم ما ز بی‌جائیم و بی‌جا می‌رویم
 خوانده‌ای اِنَّا اِلَيْهِ راجِعُونَ تا بدانی که کجاها می‌رویم
 روز خرمنگاه ما ای کور موش و رنه کوری بین که بینا می‌رویم

مزار مطهرشان در بهشت معصومه قبرستان عمومی اراک واقع و بر سنگ آن نوشته شده:

هو

۱۲۱

هو الحی الّذی لا یموت

آرامگاه فردوس جایگاه

عالم احکام الهی و عارف اسرار نامتناهی

شیخ جلیل سلسله نعمت‌اللّهی کنابادی

جناب حاج شیخ محمد خان راستین ملقب به درویش رونقعلی
 فرزند زکی مرحوم آیت‌الله حاج میرزا محمدعلی خان مجتهد عراقی
 طاب ثراه

متولد ۱۷ جمادی الاولی ۱۳۱۸ هجری قمری

متوفی ۴ شعبان المکرم ۱۴۱۱ هجری قمری

مطابق با ۳۰ بهمن ماه ۱۳۶۹ شمسی

^{۲۲۶} جناب محمدعلی ناسوتی متولد ۱۲۹۳ هجری شمسی در ۱۳۷۰/۵/۲۳ مطابق ۳ صفر ۱۴۱۲ هجری قمری رحلت کردند و در جنب مزار شاه داعی الی الله از مشایخ حضرت شاه نعمت الله ولی و مزار شیخ محسن سروستانی ملقب به صابرعلی (متوفی در ۲۳ محرم ۱۳۳۷ ق، ۱۲۹۷/۸/۶ ش) از مشایخ حضرت نورعلیشاه ثانی در شیراز مدفونند.



معاندین فقر و درویشی از بی حرمتی نسبت به مزار ایشان خودداری نکردند و سنگ مزار را آتش زدند. پس از مدتی قسمتی از نوشته برجسته روی سنگ را تراشیدند. قسمت تراشیده شده عبارت «عالم احکام الهی» از جمله «عالم احکام الهی و عارف اسرار نامتناهی» بود. آقای محمدرضا راستین ابراز می دارند که از چند ماه قبل از به آتش کشیدن سنگ مزار، فردی از اهالی کردستان که ارتباطی با فقراء هم نداشت بر سر مزار ایشان بیتوته کرده بود و شبانه روز در آنجا بسر می برد و می گفت من از صاحب این مزار کراماتی دیده ام و از زمانی که اینجا آمده ام حالم دگرگون شده و در آرامش غریبی بسر می برم. شبی که معاندین برای به آتش کشیدن سنگ مزار به آنجا رفته بودند وی را مضروب ساختند و با نفت چراغ او سنگ مزار را نیز به آتش کشیدند. فردای آن روز او با بدنی مجروح آنجا را ترک نمود.

آقای محمد رضا محتاط در معرفی جناب آقای راستین در کتاب سیمای اراک می‌نویسند: «سالک وادی طریقت، شیخ اهل حقیقت، عارف اسرار نامتناهی، شیخ الشیوخ سلسله نعمت‌اللهی (گنابادی) حاج محمد خان راستین ملقب به درویش رونقعلی، فرزند آیت‌الله حاج محمدعلیخان مجتهد عراقی، متولد ۱۳۱۸ قمری، در گذشته در سال ۱۴۱۱ هجری قمری (۱۳۶۹ خورشیدی). شادروان راستین مورد توجه و احترام مردم اراک بوده...»^{۲۲۷}. در گفتگویی با نامبرده، نگارنده سؤال نمود که عبارت «عارف اسرار نامتناهی» را از کجا استفاده کرده‌اید؟ پاسخ دادند از نوشته سنگ مزار اخذ کرده‌ام. مجدداً سؤال شد: چرا عبارت قبلی آن «عالم احکام الهی» را استفاده نکرده‌اید؟ جواب دادند این عبارت نیز قبل از چاپ کتاب در متن درج بود ولی اداره ارشاد اراک این عبارت و بسیاری از شرح و توضیحاتی که نسبت به مقام شامخ حاج آقای راستین داده بودم را حذف کرد و اجازه چاپ کتاب را منوط به اعمال حذفیات دانست! در دنباله گفتگو حساسیت موجود نسبت به این عبارت و وقایع تراشیدن و سوزانیدن سنگ مزار با آقای محتاط در میان گذاشته شد و ایشان تأیید نمودند که احتمالاً منشأ همه این اعمال بایست یکی یا لااقل یک جناح فکری باشد!

مزار مطهر ایشان محل زیارت فقراء و مورد احترام اغلب مردم شهر اراک می‌باشد و از راههای دور و نزدیک منفرداً و مجتمعاً برای توسل حاضر و در آنجا بیتوته می‌نمایند. مزار متبرکه ایشان در فضای باز می‌باشد و علیرغم تلاشهای بعمل آمده تا به حال به بهانه‌های مختلف اجازه ساختمان مزار داده نشده است.

آقای دکتر عبدالرحیم نبهی «ثابت» ماده تاریخ زیر را به مناسبت رحلت ایشان سروده‌اند:

حضرت راستین محمد خان	رهنما دستگیر پیر و جوان
غرق مهر علی و در تهران	رفت در مهر (بیمارستان) او بر جانان
چهار شعبان سه‌شنبه آن والا	گشت چون جان نهران ز چشم کسان
شیخ رونقعلی پاک بود ^(۱۴۱۱)	جمله تاریخ رحلت آن جان
قطب دوران رضاعلیشاه است	از فراقش ملول بی‌پایان

^{۲۲۷} کتاب سیمای اراک، جلد چهارم، صفحه ۵۹، زمستان ۱۳۷۲.

تسلیت گوی جن و انس و ملک همچو ثابت به جمله درویشان
 قصیده‌ی زیر از سروده‌های آقای عباس نعمت‌اللهی به مناسبت ارتحال ایشان می‌باشد:

وا مصیبت شد ز کف درّی ثمین مفخر اهل طریقت راستین
 حضرت رونقعلی شیخ اجل زین شد جانب خلد برین
 سخت باشد نزد ارباب کمال ارتحال قدوة اهل یقین
 چارم شعبان سحر گه طی چو شد پرگشودی از جهان آن بی‌قرین
 آن محمد نام در جنّات عدن شد بر مولی امیر المؤمنین
 با وفا و مهر و اخلاص و صفا بُد گل آن صوفی صافی عجین
 بُد ورا در سر هوای وصل یار نی تمنای قصور و حور عین
 لاجرم ملحق به حق گردید او یافت شأن قرب رب العالمین
 عارفی صافی دل و روشن ضمیر کم پدید آید به دوران این چنین
 با تولّای علی یک عمر زیست از توگد تا به گاه واپسین
 جز ولای مرتضی و آل او نیست چیزی معنی حبل المتین
 سالکا از تربتش همت طلب تا شوی ثابت قدم در امر دین

آقای سید علی ساکت متخلص به «بینش» در ماده تاریخ رحلت ایشان سروده‌اند:

دریغا و اسف زین واقعه آه که ما را داد بس غمهای جانکاه
 بشد از این جهان آن جان صافی که از نور علی بودش دل آگاه
 سراسر غرق در اعمال صالح همه اوقات اندر ذکر الله
 به هر راه و به هر کار و به هر سو رضای حق بُدش مقصود و دلخواه
 بسی را دستگیر و رهنما شد به راه راست ره بنمود گمراه
 سحرگاهان بُد او بیدار هر شب صفای دل نمودی تا شبانگاه
 بتابیدش به دل مهر ولایت سویدایش فرا بگرفت چون ماه
 به بازار محبت رونقی یافت که از محبوب شد رونقعلی جاه
 به وصف او زبانها هست الکن نباشد قطره‌ای از بحر آگاه
 همان باید که از هجرش بسوزیم چو ما را نیست قدر وصل همراه

سحرگاهی عجب روز سه شنبه چهارم ماه شعبان بود ناگاه
ندای ارجعی آمد به گوشش که هان وقت است رو آور به درگاه
رحیلش داد زین دار پر آشوب پرید آن جان پاکش سوی الله
اگر خواهی بدانی راستین کو به جمع راستان بگشود خرگاه
صد و دو کم نما ز اعداد بینش بود جانش غریق رحمت الله

آقای محمد حسین نجاتیان متخلص به «تائب قزوینی» از غیراخوان ماده تاریخ زیر را به مناسبت ارتحال ایشان سروده‌اند:

راستین مرد خدا جو از سر و همسر گذشت در همه عمرم ندیدم پاک‌تر زین سرگذشت
نام از ختم رُسل بگرفت و جام از مرتضی از رحیلش صوفیان را آبها از سر گذشت
ارجعی از حق شنید و مست وصل یار شد «شیخ ما رُنقلی»^(۱۴۱) در ماه شعبان درگذشت

یکی از خدمتگزاران ایشان ابراز می‌دارد: چند ماه پس از ارتحال ایشان در بهار سال ۱۳۷۰ حضور حضرت رضاعلیشاه شرفیاب بودم. ایشان فرمودند: جای حاج آقای راستین خیلی خالی است و از وقتی که ایشان فوت کرده‌اند دیگر من هم میل به ماندن ندارم. متأسفانه روز ۱۸ شهریور سال ۱۳۷۱ مطابق با ۱۱ ربیع الاول ۱۴۱۳ هجری قمری واقعه دردناک رحلت جانگداز ایشان نیز اتفاق افتاد.

اولین فرزندی که در خانواده حاج آقای راستین بعد از رحلت ایشان متولد شد فرزند صبیّه کوچکتر ایشان است که افتخار پرستاری از پدر بزرگوارش را داشت. طفل را برای اذان و اقامه و نامگذاری حضور حضرت محبوبعلیشاه^{۲۲۸} بردند. فرمودند چون اولین فرزندی است که در این

^{۲۲۸} حضرت حاج علی تابنده محبوبعلیشاه سلیل جلیل حضرت رضاعلیشاه طاب ثراه در ۷ ذیحجه ۱۳۶۴ قمری مطابق با ۲۲ آبان ۱۳۲۴ شمسی قدم به عرصه وجود نهادند. پس از تحصیل در دانشگاههای مشهد و تهران تحصیلات لیسانس در رشته زبان و ادبیات فارسی را به اتمام می‌رسانند و حسب الامر پدر عالی‌مقدارشان نزد جناب حاج سید هبه‌الله جذبی به تحصیل علوم دینی پرداختند. آیت‌الله حاج شیخ محمد جواد غروی و آیت‌الله حاج میرزا علی آقا غروی علیاری اجازات روایت به نام ایشان صادر کرده‌اند. برخی از تألیفات ایشان از قرار ذیل است: رساله سیر عرفان در ادبیات قرون ششم و هفتم هجری، رساله حضور قلب، رساله‌ای در جبر و تفویض، مکتوبات (مجموعه‌ای از جواب به اسئله سائلین معنویت و حقیقت)، خورشید تابنده، ظهور العشق الاعلی، عهد الهی. پس از رحلت حضرت دنباله زیرنویس در صفحه بعد ←

خانواده پس از رحلت حاج آقای راستین به دنیا آمده نام خودش را با خود آورده و محمد نامگذاری فرمودند. سپس اضافه کردند که حاج آقای راستین راه زیادی در فقر طی کردند و اظهار امیدواری فرمودند که وی هم در راه ایشان باشد.

● آقای محمود ناصری پاسخ درخواست نوشتن خاطرات را اینگونه جواب داده‌اند:

شیخ بزرگوار جناب آقای ناصر آقا ملک‌ی^{۲۲۹} «مهر علی»

به فقراء فرموده‌اید که خاطرات جناب راستین را بنویسند. مگر آقای راستین مرده‌اند؟ پس این حقیقت که فرموده‌اند:

بعد از وفات تربت ما از زمین مجوی در سینه‌های مردم عارف مزار ماست

چيست؟! آخه، انگشتان دستم نمی‌نویسد؛ آخه، چشم اشکبارم کاغذ را کثیف می‌کند و نمی‌شود چیزی بنویسی.

از مجذوبی سؤال شد چرا تجدید عهد نمی‌کنی؟ جواب داد من مقلد راستین هستم او هرگز مرده است.

دل همی‌گوید که صبرم شد فنا در فراق روی تو یا ربّنا
با فراق کافران را تاب نیست این فراق اندر خور اصحاب نیست
ای سعادت بخش جان انبیاء یا بکش یا باز خوانم یا بیا

محمود ناصری

→ دنباله زیرنویس از صفحه قبل

رضاعلیشاه عهده دار سرپرستی فقراء نعمت‌اللّهی شدند ولی این مدت چندی به طول نینجامید و در روز ۶ رمضان ۱۴۱۷ مطابق با ۲۷ دی ۱۳۷۵ همدمی پدر و اجداد عالی مقدار خود را انتخاب و قالب جسمانی را تهی نمودند.

^{۲۲۹} متوفی در ۳ ربیع الاول ۱۴۳۰ ق، ۱۳۸۷/۱۲/۱۱ ش.

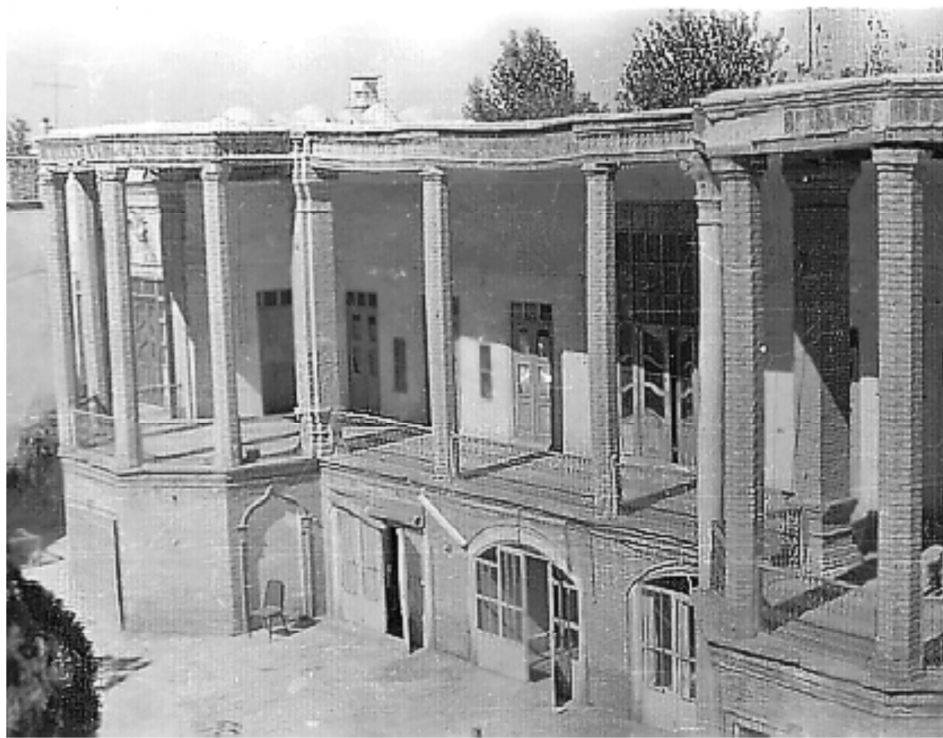
فصل دهم

ضمائم

سکونت، کتابشناسی

محل سکونت

محل سکونت ایشان از ابتدا در منزلی بود که پدر ایشان آن را در جوار منزل خود ساخته بودند. این منزل که از ابنیه قدیمی شهر اراک می‌باشد دارای سه قسمت درونی آقای میرزا (پدر حاج آقای راستین) و درونی حاج آقای راستین و بیرونی بود. در زمان حیات پدر ایشان جناب آقای میرزا در درونی خود اقامت داشتند و قسمت بیرونی مربوط به امور تعلیم و تدریس حوزوی بود که ایشان خود در آنجا کلاس درس تشکیل می‌دادند. پس از رحلت آقای میرزا قسمت بیرونی محلّ تشکیل جلسات فقری و روضه خوانی گردید. در سال ۱۳۵۷ قسمت بیرونی همراه با ملحقاتی تجدید بنا شد که به حسینیهٔ محمد راستین معروف و مورد توجه مردم اراک است.



درونی منزل حاج آقای راستین در شهر اراک



اتاق دفتر حاج آقای راستین
در محل بیرونی منزل ایشان در اراک

همان گونه که ذکر آن رفت به شغل شریف کشاورزی اشتغال داشتند و زمینهای فلاحتی ایشان که احیاء شده اجداد خود بود در شرق اراک در قریه امان آباد واقع شده است. از اینرو اکثراً در فصول کاشت و برداشت در منزل ییلاقی در امان آباد اقامت می نمودند.

در سال ۱۳۳۵ منزلی در کوچه جاوید در خیابان پاستور در تهران خریداری می نمایند که هرگاه که به تهران می آمدند در آنجا اقامت می گزیدند. چند سالی نیز مداوماً در آنجا ساکن بودند و در سال ۱۳۴۵ مجدداً در اراک سکونت نمودند. در سال ۱۳۶۲ به دلیل نیاز به خدمات پزشکی در تهران ساکن

شدند. مسکن ایشان در قلهک شمیران واقع در محله زرگنده و سپس از اردیبهشت ۱۳۶۷ در منطقه ولنجک و از مهر ماه ۱۳۶۸ در محله اختیاریه بود که در محل اخیر به لقاء یار شتافتند. حسن خلق و رفتار ایشان با عموم به گونه ای بود که در محلهایی که زندگی می کردند همه با دیده عزت و تقدس به ایشان می نگریستند. هنگام تشدید جنگ ایران و عراق، جنگ به مباران تهران توسط ارتش عراق کشیده شده بود و غالب مردم شهر را تخلیه و به بیرون از شهر می رفتند. در آن اوان اغلب شبها مردم اهل محل جلوی درب منزل ایشان اجتماع می کردند و معتقد بودند که آنجا از تعرض بمبهای هواپیماها و موشکهای عراق در امان است.

غزل مولانا جلال‌الدین بلخی

برخی از غزلیات مولانا جلال‌الدین بلخی^{۲۳۰} در کتاب دیوان شمس و مثنوی آمده و تشابه اسمی و حالی زیادی با حالات ایشان دارد.^{۲۳۱} مولوی در غزلی کامل در دیوان شمس می‌فرماید:

عاشقان را مژده‌ای از سر فراز راستین	مژده مر دل را هزار از دلنواز راستین
مژده مر کانه‌های زر را از برای خالصیش	هست نقّاد بصیر و هست گاز راستین
مژده مر کسوه بقا را کز پی عمر ابد	هستش از اقبال و دولتها طراز راستین
فرخا زاغی که در زاغی نماند بعد از این	پیش شمس‌الدین در آید گشت باز راستین
حبّذا دستی که او بستم درازی کم کند	دست در فتراک او زد شد دراز راستین
شد دراز آن دست او تا بگذرد او را ختن	تا گرفت از جیب معشوقی طراز راستین
بعد از آن خوب طرازی چون شود همدست‌او	دو به دو چون مست گشته گفته راز راستین
چشم بگشاید ببیند از ورای وهم و روح	آنکه بر ترک طرازی کرد ناز راستین
شاه تبریزی کریمی روح بخشی کاملی	در فرازی در وصال و ملک باز راستین
ملک جانینها نه ملک فانی جسمانی	تا شود جانها ز ملکش چشم باز راستین
مرحبا ای شاه جانها مرحبا ای فر و حسن	ملک بخش بندگان و کار ساز راستین

^{۲۳۰} حضرت رضاعلیشاه در کتاب یادداشتهای سفر به ممالک عربی، صفحات ۱۳۷-۱۳۴، ضمن شرح مفصلی مرقوم می‌فرماید: «مولوی اصلاً اهل بلخ بود و بلخ در آن زمان از شهرهای خراسان محسوب بود ولی اکنون جزء افغانستان است... هرچند این نابغه اختصاص به جای معین و در زمان مخصوص ندارد بلکه نابغه جهانی است ولی چون در بلخ خراسان متولد شده و زبان او هم فارسی بود، مزید اختصاصی به خراسان و فارسی زبانان دارد.»

^{۲۳۱} گرچه باید گفت که استبعادی در اشعار مولوی نیست، چرا که:

کاملان از دور نامت بشنوند	تا به قعر تار و پودت در روند
بلکه پیش از زادن تو سالها	دیده باشندت به چندین حالها

کتابشناسی

کتاب زیادی از حاج آقای راستین نام برده‌اند و نام ایشان در غالب روزنامه‌های قدیمی شهر اراک و کتابهایی که در شرح مشاهیر و بزرگان آن دیار ذکر گردیده به بزرگی و نیکی آمده است. کتب زیر شرح احوال ایشان را مختصراً ذکر کرده‌اند:

- شرح حال در صفحات ۷۸۹-۷۹۰ کتاب خورشید تابنده، شرح احوال و آثار حضرت حاج سلطانحسین تابنده گنابادی رضا علیشاه، تألیف حضرت حاج علی تابنده محبوبعلیشاه، چاپ دوم، ۱۳۷۷، انتشارات حقیقت.

- شرح حال در صفحات ۹۸-۹۹ کتاب باب ولایت و راه هدایت، جناب حاج سید هبه‌الله جذبی اصفهانی، چاپ سوم، ۱۳۷۸، تهران.

- شرح حال در صفحات ۲۹۱-۲۹۴ کتاب خاطرات زیارت خانه خدا و عتبات عالیات در خدمت راهنما، محمد رضا خانی، چاپ اول، زمستان ۱۳۶۶.

- شرح حال مختصر در صفحه ۸۹ کتاب یادنامه صالح، به مناسبت یکصدمین سال میلاد حضرت حاج شیخ محمد حسن بیدختی گنابادی صالحعلیشاه، چاپ اول، ۱۳۶۷، کتابخانه صالح، تهران.

- شرح حال مختصر در کتاب سیمای اراک، جلد چهارم، محمد رضا محتاط، ۱۳۷۲، صفحه ۵۹، اراک.

- شرح حال مختصر در کتاب تاریخ اجتماعی اراک، احزاب- مطبوعات- شخصیتها از مشروطه تا انقلاب اسلامی (۱۳۵۷-۱۲۸۵)، مرتضی ذبیحی، نشر پیام دیگر، صفحه ۳۷۵، اراک، ۱۳۸۰.

- شرح حال مختصر در صفحات ۹۷-۹۵، ۲۹۳ کتاب خاطرات آیت‌الله پسندیده، (گفته‌ها و نوشته‌ها) یادها-۹، معاونت پژوهشی مؤسسه تنظیم و نشر آثار حضرت امام خمینی، واحد خاطرات، تهران، ۱۳۸۴.

- شرکت توزیع برق استان مرکزی

<http://www.mpedc.ir/site/303/default.aspx> retrieved on 27 Jun 2006.